

علم فیما بل احتمال و علم شاقب کبر از است و در علم من تا آنکه با قاضی دادانی رسید و یکی دغبی همه فایده و یاب
شدند الامهر منی نسیمی که شفا و ت از لیه او از مراتب خبر موخر ساخته باشند و تربیت افراد بشر فرمود و باران در میان کوشش
بکار بردند تا آنکه اهل بدو و مکان صحرا محضان و مقربان گشتند بجزئی الله عز و جل بدو النسبه الکرم و اخوانه احسن الجزاء و خوشتر
منهم و او خلقنا الجنة منی فیما عینهم و در زینار و دینه فی در هر تهم بفضله و در کرمه منی منعده صدق عند یلیک مقتدر مکنه و در هم
در میان آنکه تشبه غیر بنی یابنی بکنه حاصل شود و اعانت پیامبر و تحمل عباد نبوت و انعام انچه نصیب پیامبر است از تقاسیم
رحمت الهی چه قسم صورت بند و اما تشبه غیر به یابنی در خصلت اولی که اراده بخت است با نظرین تواند بود که اراده الهی
شعشع گردد با آنکه انعام کاری که نصیب پیامبر است و میاید که در جریده اعمال پیامبر ثبت شود و بدست شخص از امت او کنند و
ایمنی پیامبر را نشا و فرمایند و آن مرد و انا بگوشت باطن استماع کنند بگوشت ظاهر گویا همان اراده دیگر با در خاطر این بشر
کل کرد و است و است الا شیء فی قوله تعالى و جعل الله للذين آمنوا و عملوا الصالحات لیکثر خلقهم
و قوله کبر ع اخرج شیطانه فانزله معه استخلاف حضرت موسی بوضع را علیها السلام و تمام مواعد الهی بر دوسه
شعشع و باشی و اما تشبه در زیادت قوت علیه نفس طایفه بان وجه تواند بود که کسی را از امت محدث و بکنه فرمایند تا بعضی بر
غیب شعاع خود را در لون دمی اندازد و این معنی بر وجه صورت پذیرد و بکنه بجز استماع سخن پیامبر حاصل کار مستحبه شود گویا بخوا
دست بکنه مثال آنکه آینه آفتاب اثر پذیرد و در نور خالص بر آید و نام این مقام بقیه است و از لوازم اول بقصد یق پیامبر است
سے الکرامت و بدین طلب معجزه و صحبت دائم بوضعت فنا و فدا و تسلیم و رضا و اختیار موا بقیه و ترک مخالفت اگر چه در آید
شعی باشد اخنی جالتی که در عرف آنرا عشق صمیر ط گویند و نیز از لوازم او تبصیر و یابیت و موافقت را بنی پیامبر قبل از آنکه
پیامبر تسریع کرده باشد و در هم آنکه تراست صا و در نصیب او کنند و عقل او را از حظیره القدس تاسیه می دهند تا آنکه غالباً احصا
کنند و در تجربه خود در آنچه هنوز حکم آن از دنیا است بقیه پیامبر است اما در محاذیم و قرب راجی دارد و مثال آنکه با دشتا با در
خود مشوره نماید و خادیم و وزیران و در اشارت دست نشاند و می بلند و بر غرض دمی اطلاع میاید قبل از آنکه وزیر بیان آن نماید
و نام این مقام محدثیت است و از لوازم او آنست که دمی بر حسب جهاد او چندین مرتبه نازل شود و میان انعامی حبس خود ممتاز با
بأنکه هر خبری که از اهلین نماید موافق واقع افتد و بعد ازین مرتبه مراتب دیگر است فرد و تر مثل آنکه خط کنند قول پیامبر را و فهم
نماید و باستنباط درست احکام را از انجا استخراج کند و او را در سخن فی العلم گویند اما تشبه در زیادت قوت علیه بان نحو تواند بود که
غریب را علایر کلمه الله و نفس شخص با نفس مبارک پیامبر خدایان بالیده که بر حقیقتهای آن بی اختیار مستدفع می شود و نام این مرتبه
تشبه و حواری است یا امانت و صدق و جاپندان بر دل دمی بر تو افکنده که از انعامی جنس خود و نیز بی ظاهر حاصلش شد و نام
این غریز است باز چون نهذب قوت عاقله و عالمه با یکدیگر مجتمعه شده مزاج مستدل پیدا کرد و در حقیقت بهر سانید با دشتا یا الطبع گردد
در حکم با بیکدیگر و مرشد کمال و این مراتب سه گانه غیر بنی را متع نبست الا آنکه پیامبر در میان اصیل است و غیر پیامبر شاگرد و رشید
اما تشبه در جبر بیکدیگر است که در حد بقیه و محدثیت و غیر آن گفته شد پس این فرد کامل صاحب صحت صالح است و عدالت کامله
و در انلاق و در هر منازل سیاست مدن است و خلق الله را افراد بی آدم بود و هر مقام میکند که همه نصیب بجنه از غیر میشود و در

هر شش فوایست متفرع بر شش تحت سینه است و مقدم است بر دمی تا آنکه نفس با سانس سه چنان هر قرن تا خرسید است از قرن مقدم
 و منت قرن مقدم در گردن او که سبب مولی سعادتی و نیا و آخرت کشته در فکر اول هر یک شش خود را میداند و گمان می بخواند بعد از آن
 سرگروه خود را مثل ابو صفیه نسبت به خشیان و شافعی نسبت شافعیان می نامد و همچنین سید عبدالقادر نسبت قادریان و خواجہ نقشبند
 نسبت نقشبندیان و خواجہ معین الدین چشتی نسبت چشتیان باز سلاطین این بزرگان منتهی می شود بجنید بغدادی و معاشران مفسر
 و همچنین قرائت و شیخ ابوالحسن اشعری در علم کلام و ثعلبی دو آیه و مثال ایشان در تفسیر و محمد بن اسحق در علم تفسیر و علی بن القیام
 از بی مقام اند که پیشتر باید رفت و تامل در آن باید کرد که انجماء چند به جمع علم و بهم آوردن آنچه پراکنده بود از جماعه کثیر اخذ نمود و بگوید
 متصف اند اما هر چه آورده اند از سلف آورده اند آنچه ما خود از سلف است بمنزله لوح است و تحقیقات خود ایشان از قبیل تفسیر
 مجمل و الحاق الشیء بالشیء لا مخرج جامع و جمع آنچه پراکنده بود و بمنزله نقش بر لوح است و طبقه اولی را از وسایط می باید شناخت و منت
 ایشان برگردن تمام است اعتقاد باید کرد و باز توسط بانواع بسیار می باشد بردایت کردن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و تعجب علما در هر شهر
 تا روایت حدیث کنند و ترغیب قوم بر آن و تهیه اموری که بآن گرفتن علم سهل گردد و مثل بنامی مدارس و تعهد حال طلبه و توقیر این جماعه
 مانند آن هر حرکتی را از این حرکات در نشر علم و شیوع اسلام در قطار ارض و خلقی هست چون اینکلام مجمل بخاطر نشست اندکی مفصل تر
 بر نگاریم تا معرفت و سلیط علم آنحضرت صلی الله علیه و سلم آسان گردد و آنچه گفته شود و دستوری باشد برای شناختن آنچه گفته شد
 اعظم میرا که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بامت مرحومه قرآن عظیم است و آن تا آخر زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم مجموع در مصحف
 نبود مثل آنکه امروز منشی منشیات خود را یا شاعری قصاید و مقطعات خود را در بیاضها و سفینها در دست جماعه متفرقه گذاشته از عالم
 رود و بمنزله عصافیر اگر اندک با دمی بجنید شذر نذر از هم متفرق شوند همچنین این منشیات و قصاید بر شرف تلف باشند اگر آن کاغذها را آب
 برسد یا در آتش بگیرد یا حامل آن میرد مانند آنس که آب ناب بود که در شاگردی شید از میان یاران آن عزیز که هست بر بند و آن همه را
 بر تریب مناسب جمع کند و نسخهای بسیار سازد و تصحیح کامل بکار برد و در عالم متفرق گرداند پس این شاگرد در شید برگردن آنکه از این منشیات
 و اشعارستفید شوند ثابت است بهمین دستوار محمد بن حسن بر هر که خشی است منتی ثابت است و از بویابی بر هر که شافعی است نعمتی در گردن و این
 جمع در مصاحف همان است که آنکه آنکارا فظون بروی منطبق شد و آن علفینا جمعه و قرآنه مبشیر بادست اول حرکت دین امر از صدیق که
 بالما حین حضرت فاروق بحکم شرح صدر که می را بآن مخصوص ساخته بودند و واقع شد بعد از آن فاروق اعظم سیه بکار برد و در مواضع
 مشکله مبشیر کشف شبه گشت و حمل کرد و مردم را بر اخذ آن بعد از آن ذمی النورین نسخها نویسانیده در آفاق فرستاد و غیر آن را
 محو ساخت بعد از آن آسن بن کعب و عبداللہ بن مسعود و علی مرتضی و ابن عباس در قرآن آن سحی لمین بکار بردند و این قرآن مجموع
 در مصاحف متکثر بر آئین که الحال در شرق و مغرب منتشرست نمره مساعی جمیله ایشان است باز قرآن در بعض مواضع که اجمال است و این بزرگان
 آهسته آهسته بتقریرات مشتی متصده نمی کشف آن اجمال گشتند بعد ایشان ابن عباس متوجه حل لغت قرآن شد و ذکر اسباب نزول نمود
 دیگران قدم بر قدم او رفتند تا آنکه تعدی نسخها به سید ثعلبی و غیر او آن همه را جمع ساخته تفسیر و تصنیف کردند هیچ سید که بهترین خدا
 قرآن کدام است آنکه در اول نزول قرآن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوال میعلق به کرده باشند تا بر حسب وحی دیگر فرد و آید چنانکه
 صدیق اکبر در آیه مَنْ یَعْلَمْ سَوَاءٌ یَجْزِئُ سَوَالِیْ آوَرْدِ عَلَیْمٍ شَرَفِیْ رَاسِیْ رَاوَدَ کَ اَنَا اَنْتَ اَلْمُؤْمِنُونَ فَتَجَزَّوْنَ فِی الْاَلْبَابِ حَتَّی

مقدمه ایست و پس کلمه ذوق و اما آنچه در این جمیع ذلک لهم شریعتی بخیر و از به یوم القیمة اخبرنا فی الزیدی و فاروقی اعظم و آیت مجله
تخریم گرفت اللهم بین فیما بین شفا و تارة زفة اجمال تفصیل انجا مید و پرده برانداخته شد و بعد از آن عظیم اصل دین و سرایان
عظیم حدیث است و توسط کبر است در میان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و در علم حدیث بچند وجه تواند بود یکی آنکه روایت
کنند حدیث را و باقیان فرستند مضمون آنرا و دیگر آنکه استخراج نمایند آنرا از عاقل آن یعنی در مسئله نازل خلیفه وقت جمع کنند صحابه را و بگویند
کسی است در میان شما که در فلان مسئله از آنحضرت صلی الله علیه و سلم حدیثی یاد داشته باشد و نگار این سوال صدی رساند که حاضران کثیر
نوشنوند و غایبان را خبر رسد تا عاقل حدیث مشخص شود و اگر متفرق شده باشد استبراک کنند از شبهه حدیث محل اعتماد گردد و چنانکه مدین
اکبر در میراث و فاروقی اعظم در باب تفریق فرمودند سوم آنکه علماء صحابه را در افغان فرستند و ایشانرا امر نمایند بر روایت حدیث و مرد
محل کنند بر اخذ از ایشان چنانکه فاروقی اعظم عبد الله بن مسعود را با جمعی بکوفه فرستاد و میقتل بن بسار و عبد الله بن معقل و عمران بن
قصین را بصره و عباد بن مسامت و ابو ذر و اراشام و میمادین بن اسف سفیان که امیر شام بودند غن بلخ نوشت که از حدیث ایشان بجا
کنند چهارم آنکه طریق روایت آموزند و احتیاط در آن باب فرمایند پنجم آنکه عمل کنند بر حدیثی علانیه تا آن حد جمع علیه کرد و محل خلایع
آن پیدا باشد و بسیار از احادیث خوانند و باقی فعلی ذلک رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر ششم آنکه حدیثی که زیاد است بر
کتاب الله مثل حدیث ایمان بالقدر و حدیث معراج و حدیث عذاب قبر و قرآن بر سر منابر بخارند و آن حدیث فرماید که فلان حدیث و فلان
حدیث از انجمله است که ایمان بران واجب است هر چند آنرا در کتاب یافته نمی باشد این روشها نیز احادیث است اجمالا و صمیم تقویت آنست افاد
آنکه از قبیل روایات دین شده است منتهم آنکه مضمون احادیث و خطبه و ارشاد فرمایند تا اصل حدیث آن موقوف خلیفه فون یا دیگرانی که
بنویسند نمی رسند و دریند آنکه در مضمون علیه از حضرت صدیق میم شد مگر شش حدیث و از فاروقی اعظم بصحت نزد سید گریز بقا و حدیث
این را نمی فهمند و نمیدانند که حضرت فاروق تمام علم حدیث را اجمالا تقویت داد و و اعلان نمود و بعد از آن عظیم بیست عظیم علوم است
ایشان در احتیاج علم نقد است و اعظم توسط کبرای امت در میان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سایر امت و در نقد آنست که طرق جنبا
را تعلیم فرمایند متلبیان کند ترتیب اوله اربعه و ترتیب سنت بر کتاب تفصیل عام کتاب نجاسنت و محل مجاز کتاب ب تفصیل سنت بنامیه
اکبر و عمر فاروق با تم وجه در میان آوردند بار اعظم توسط آنست که مسائل مجتهدیه را بصیر اجماع رسانند تا اختلاف از امت برانداشته
شود و جمیع امت را آن مسائل محبت قائم گردد و باز اعظم توسط آنست که در مسائل عبادات و مناکحات و مبیعات و تقاضا و ویر و مسائل
نازله اجبا و فرماید و جواب مسئله وی در افغان مشهور شود و قاضی داد و آنرا در آنک نمایند و بعد فقہ اعظم علوم علم حسان است غنی
امروز با هم علم سلوک سنی می شود و فوت القلوب و حیا و علوم در آن صنف شده است و اعظم توسط کبرای امت در میان آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و سایر امت او آنست که بزبان عال و بزبان فالح هر دو آن علوم را در آن مقامات و احوال را بر و مان تعلیم فرماید و ترتیب کند
یاران را بر هر دو زبان و از وی آن علوم در افغان شهرت گیرند و قاضی داد و آنرا از آن مستفید شوند چنانکه درین کتابها مشی کثیر از حضرت
بیشترین معلوم کرده باشد و بعد ازین مراتب علم حکمت و بیان خلاق فاضله اخذ و آن نیز بر منازل سیاست مدن و قواعد کلیه آن
فنون و مقتضای تجربه عقل چون این تفصیل را شناختی اکنون فکر را در آن خود فرما که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین بلا و عرب
منفیق شده بودند بلا و عجم باز در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم فتنه سبیل کذاب و انشود غشی بر فراست و صفای اسلام مکرر است

و بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه و سلم که آن کدورت متزاید شدن گرفت قیام بقبال مرزبان کرد و فتح فارس و روم را که بنیاد
بعد از آن توغل در فتح فارس و روم از که وجود گرفت و انعام آن در عهد که ام کس اربع شد حقیقت تمام زمین بنزد مرخی بود که سرش از
و دو جانش فارس و روم دو پایش میند و رنگ باهند و ترکستان چنانکه هرگز آن پیش حضرت فاروق میان نمود هر آن مرغ که کوفت
و دو بازوی او را که شکست همین دو پاک از دست تصرف ایشان بمانده بود تا حال کوفت نشد و اگر بر تو امر می شنبه شود و نداشت
که واسطه اول بلوغ او که ام شخص بود از دو سه کس میزد بدست تو بهیم و آن میزان آنست که نظر کنی بجیمی که از یک شخص روایت
و اصل است خود بر اخذ علم از وی بخماشته اند اگر آلعلم در میان ایشان کماینبی بیای بدان که واسطه اول مردی دیگر است مثلاً
اول شام و اهل مصر از حضرت مرتضی روایت ندارند باز بهیات و علم سلوک در میان ایشان یافته می شود بوفور پس بحقیقت مبلغ این
پیش از حضرت مرتضی دیگری بوده قائل پس چون این سه نکته مبین شد نوبت آن رسید که در مناقب خلفا شروع کنیم گوش آورد
باید بود تا در ضمن سده قصه بکدام خصلت اشاره نمایم اما مژ جمیل صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه پس از آن جمله بابت
دست مصعب زبیری نساب گفته است انما یتیمی ابو بکر عتیقا لانه لم یکن فی سبب شیئ یلیاب به کذا فی الاستیعاب و آنکه از اشراف
قریش بود و صاحب جاهت میان ایشان زبیر بن کجار گفته است ان ابا بکر احد عشرة من قریش اتصل بهم شرف الجاهلیة
بشرقة الاسلام و کان الیه امر الادیات و القرم و فی الاستیعاب کان فی الجاهلیة و جیار یساً من رؤساء قریش و الیه کان
الاشراف فی الجاهلیة و معنی اشراف آنست که چون قتل واقع می شد و فتنه در میان قبیله قاتل و قبیله مقتول بر میخواست
ابو بکر صدیق کفیل دیت می شد و آن فتنه را فرو می نشاند و اگر دیگر کفیل میشد اعتدال میکردند و فتنه تسکین نمی یافت محمد بن سحر
گفته و کان ابو بکر جلالتاً لقومه مجتباً سهلاً و کان نسب قریش لقریش و اعلم قریش بها و بما کان فیها من خیر و شر و کان
رحلاً تا جاذب خلق و معروف و کان رجال قومیه یا قومه و یا لقومه غیر واحد من الامر لجله و تجارته و حسن مجالسته الحدیث تا آنجا
آنست در قصه حضرت ابو بکر شیخ معروف و رسول الله صلی الله علیه و سلم شاب لا یعرف اخرج البخاری و از آنجمله آنست که قوت عالم
و عالمه او پیش از اسلام بمقدار ستیروان زبان کاربای خویش کرده بوده اند الحال آنچه در دست مردم است از نساب قریش
و خود از زبیر بن کجار است و وی آنرا از مصعب زبیری اخذ کرده و وی بواسطه از جیسیر بن مطعم و از صدیق اکبر و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در قصه حسان بن ثابت و جواب و هجای قریش را تقریر این علم بر حضرت صدیق فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لحسان کیف تنجوهم و انما منهم و کیف تنجو ابا سفیان و هو ابن عمی فقال و الله لا یستلک منهم کما تسئل الشجرة من العجین فقال
له ایبت ابا بکر فانه اعلم بالناس القوم منک فکان تمضی لے ابی بکر لقیفه علی انفسهم الحدیث اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب
و در شرح طبرسی دشت لیکن بعد اسلام ترک آن کرد و کذا فی الاستیعاب و در فصاحت باید بلند قال ابو ذؤیب شاعر زبیری فی قصه
سقیفه بنی ساعده تکتب الانصار فاکملوا الخطاب و اکثروا الصواب تکلم ابو بکر فلید و ره من رجل لا یطیل الکلام و یعلم مواضع
فصل الخطاب و الله لقد تکلم بکلام لا یسمعه سامع الا انقاد له و مال الیه ثم تکلم عمر بعده بدين کلامه و مدیده فیأقیه و بالکوه
حمر را در جاهلیت بر خود حرام کرده بود و کذا فی الاستیعاب بت را گاهی سجده کرده عن الزهري انه قال من فضل ابی بکر انه لم
یکسک فی الله ساعه قط نذ کور فی الصواعق و ابن الله غنة در میان اشراف قریش گفت ان ابا بکر لا یخرج مثله و لا یخرج

آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین نمود چنانکه از قریش دم انکار نتوانست زد و از آنجمله آنست که پیش از اسلام با آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم طریق محبت و دلداری و زبید و رقصه توجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب شام همراه خود ابو طالب باز رجوع آنحضرت
 بموجب تاکید را حباب مذکور است و بگفتند ابو بکر ببلال و زوده را ارباب من الکنانک و الزیت و روانا الترمذی و حسنها و الحاکم و
 صحبا بعضی باین که نفهم سخن نمیرسند بلامحضر من صدیق اکبر در آنوقت و آنکه اشتراک بلال جز این نیست که بعد اسلام بوده است
 در نزد و افتاده اند فقیر میگید گویا ایشان قصه جمعی از اذکیا که مصدر حرکات عجیبه شده اند در ایام هجر من نشنیده اند و از کجا
 که در آنوقت بلال ملوک حضرت صدیق بود جائز است که بلال را بطریق اجاره یا عاریت همراه گرفته باشد بلکه این احتمال قریب
 است زیرا که بلال ملوک بنی تمیم بود و ایشان همسایان حضرت صدیق بودند و با ایشان معاظمه و مومنا داشتند و مواهبت حضرت
 صدیق با آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت در جنبه بن قصه مذکور شده یکی از آنکه مهم ترین قصص است ذکر کردیم عن میمون
 بن مهران قال اختلف ابو بکر فیما بینة و بین خدیجه حته آنحضرا یا به مذکور فی الصواعق متعزیه لابی نعیم و از آنجمله آنست که در اول
 بعثت مسلمان شد و سبقت کرد بر همه در اسلام و علمای سید در اول من اسلام ابو بکر و علی و خدیجه اختلاف دارند از هر جانب
 دلائل قائم کرده اند و اتفاق جمیع حامل است بر آنکه از احرار بالغین کسی حضرت صدیق سبقت کرده پیش از وی کسی اظهار این
 خود در قریش ننموده فقیر اینجا گفته دار و آن نیست که اولیت اسلام بجهت آن از آثار سعد و شده است که حامل شد بر اسلام مردان
 و جالب شد قلوب مردم را بسوی اسلام و بکلم الدال علی الخیر کفا طه اجمعین آنکه بعد از وی باسلام در آیند و جریده اعمال
 نوشته شود و این معنی بجز تحریر بالغ مشهور فی الناس مطاع در میان ایشان که اظهار دین خود کنند و بجهت تمام مردمان از قبول آن آرد
 میسر نیست پس از آثار فاضله حضرت صدیق است که در اولیت حقیقیه اختلاف واقع شده باشد و از آنجمله آنست که سبب اسلام
 حضرت صدیق تنبیه غیبی بوده است چند دفعه گفته اند که وی رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت زیر سایه درختی نشسته
 بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسیر رسیدن در آن می نگریستم و میگفتم این چه خواب بود و آواز
 از آن درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت بر من خواهد آمد می باید که توسعاً دقت در آن بپوشی بوی گفتم که روشن تر
 بگوئی که آن پیغمبر کیست و نام چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب باشم گفتم و می حساب و ایف و حبیب من است از آن درخت
 عهد بسته ام که هرگاه و وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون مبعوث شد از آن درخت آواز آمد که بجهت باش و اهتمام کن ای پسر
 ابو تمنا که وحی بوی آمد سوگند برت موسی که هیچکس بر نور اسلام سبقت نخواهد گرفت چون با او کردم بگو رسول الله علیه
 و سلم نفهم چون مرادید گفت ای ابو بکر ترا بجهت ایتالی و رسولی می بخوانم گفتم اشهد انک رسول الله لعنک بالحق سیرا عن امیر الپس بوی
 ایمان آوردم قصه دیگر آنکه وی رضی الله عنه گفته است که شبی پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که نوری عظیم از
 آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در که میچ خانه نماد که از آن نور چیزی بآن در نیامد پس انوار همه جمع شدند و یک نور شد چنانکه اول
 بود بخانه من آمد و من در خانه خود را بستم با او آن خواب را بیک از اجداد میوه و گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل انغاث احلام است
 و اعتباری ندارد چون روزگاری گذشت در بعضی تجارت بدین بجزا که مسکن بجزا را حباب بود رسیدم و تعبیر آن خواب را فرمودی پس رسیدم گفتم

این حدیث است که
 در حدیث آمده است که
 از آنکه از آنکه از آنکه

توجه کسی گفت من مردام از قریش گفت خدا استیلا در میان شما پیغمبر خواهد برانگیخت و تو در ایام حیات و ذریه می خواهی بود و بعد
از وفات وی خلیفه می پس چون رسول الله صلی الله علیه و سلم مبعوث شد مرا با سلام خواند گفتم پیغمبری را دلیل بوده است بر نبوت او
دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آنخواه که دیگر آن جبر در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و تخریج گفت تعبیر آن چنین است
و چنین من گفتم ترا که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهان نمی طلبم زیاده ازین شهید آن لا اله الا الله و حده لا شریک
له و اشهد انک عبده و رسول بعد از آن رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که بچاکش اسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد
مگر ابوبکر که چون او را دعوت کردم تصدیق نمود و گفت تو رسول خدائی می صدیق اکبر است رضی الله عنه داین قصه در کتب حضایی
نه کور شده و اینهمه لالت میکند بر شبیه جزو عقلی او با جزو عقلی انبیا و از انجمله آنست که قریب سلام صدیق جمعی از نجیبای قریش
اسلام آوردند به لالت حضرت صدیق و ترغیب او قال ابن اسحق فلما انزلهم ابوبکر اطهر اسلامه و دعا له الله عز و جل و الی رسول
صلی الله علیه و سلم و کان ابوبکر رجلاً مالفاً لقومه محباً سهلاً یجعل یدعو الی الاسلام من وثق به من قومه من نفعیه و یجالس الیه
فانزلهم به نایه فیما بلغنی عثمان بن عفان و الزبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن اذناص و طلحه بن عبید الله فجاؤهم
الے رسول الله صلی الله علیه و سلم حین استجابوا له و اسلموا و صدقوا در سجا نکته باید دانست که این جماعه نجباء و قریش بودند و هر
اوسط بطنی از بطون قریش و در بطن خود ممکن تمام داشت پس اسلام ایشان بحقیقت کسر سوره کفرست و برهم زدند حد شرک و اول
صوره شیوع اسلام اما عثمان و اوسط بنی امیه بود و زبیر اوسط بنی اسد و سعد و عبد الرحمن اوسط بنی زهره و طلحه اوسط بنی تمیم بن مره
و محمد بن اسحق بر ذکر این جماعه اتفا کرده است و الا دیگران ذکر جمعی کثیری نمایند و از انجمله آنست که در ابتدا می اسلام و غربت او چهل هزار
درهم بر تقویت اسلام از نه سلسلین خدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشر کردند عن هشام بن عروه عن ایه قال اسلم ابوبکر و
اربعون الی الله قالت قد مننا الی الله فیما قال صلی الله علیه و سلم و فی سبیل الله اخرج ابو عمر و الحاکم و داین قصه را شاهد می صحیح که آن
حضرت صلی الله علیه و سلم منظر الله ابوبکر را دیده است ان من امن الناس علی فی ماله و صحبه ابابکر اخرج البخاری و قال بالاحد
عند نایه الا قد کافینا ما کلا ابابکر فان له عندنا یداً فیما فی الله بها يوم القیمة و ما لفقنی مال احد قط ما لفقنی مال ابی بکر اخرج الترمذی
و از انجمله آنست که هفت کس از غلامان قریش که در تصدیق و توحید قدم راسخ داشتند و موالی ایشان ایشانرا تعذیب می نمودند خرید
کرده آزاد ساخت فی الاستیجاب و اعشق ابوبکر سبعة کانا لایعذبون فی الله منهم بلال و عامر بن فهیر محمد بن اسحق نیز این را روایت
کرد و باز یاد و آن آنست که ابوتحافه بر آزاد کردن این ضعفا ملامت نمود فقال ابوبکر یا ابی اتما رید ما رید الله عز و جل
فیحدیث الناس بانزل هؤلاء الآیات الا فیه و فیما قال له ابوه فاما من اعطی و القى و صدق بالحقنی الآیه و محمد بن اسحق در قصه
نقد و ان المشرکین علی المستضعفین ابن را واضح تر نوشت و سمار این فریق میان کرد و از انجمله آنست که چون نازل شد
فما صدغ بما تؤمر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواهند که در جماعه قریش اظهار توحید و ابطال شرک فرمایند حضرت صدیق انما
نمود که تعصبی بیش بمرتبه ایست که بجز و سماع این کلمات باید از او اجتناب را بمن باید گذشت بعد از آن با مر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم خطبه عجیبه برخواند و کفار باین سبب چه ایذا که ندادند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دست آنها خلاصی یافت
و این قصه در ریاض نضره بطول هر چه خوبتر مذکور است و این اذل خطبه بود که در اسلام خوانده شد و خواندن این قصه با جرات

عشیرت را شرح میدهد و از آنجمله آنست که چندین دفعه قریش با نذر آغوشه مبارکت کردند حضرت صدیق هر دفعه جان خود را
 و نایب جان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنام آنان نقصان دوید و روایت بنویسم حق عرو و بن الزبیر قال سالت عبد الله بن عمر عن
 اشد ما منع المشركين من رسول الله عليه وسلم قال رايته مقبلا على النبي صلى الله عليه وسلم وهو يعسبه
 فوضع رداءه في عنقه فنهقه به خوفا شديدا فجاء ابو بكر حتى دفعه عنه فقال ان تقتلوا رجلا ان يقول اني رسول الله فاني قد
 حجتا كثيرا لبيته من ذبيحة و عن عبد الجبار في عن النبي صلى الله عليه وسلم حتى عشي عليه
 فقام ابو بكر فبذل يادى و يقول دليكم ان تقتلوا رجلا ان يقول اني رسول الله فاني قد حجتا كثيرا لبيته من ذبيحة
 و عن اسامة بن جندب الى بكر انهم قالوا لهما يا اشد ما رايته المشركين يكفون رسول الله صلى الله عليه وسلم فالت كائن المشركون
 تعود ان في المسجد فذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم و ما يقول في التقيهم فبينما هم كذلك اذ دخل رسول الله صلى الله عليه
 وسلم المسجد فلما هو اليهم و كان اذا سألوه عن شئ صدقهم فقالوا انك تقول انك رسول الله فاني قد حجتا كثيرا لبيته من ذبيحة
 فالت الصيرم الى بكر فبذل يادى و يقول دليكم ان تقتلوا رجلا ان يقول اني رسول الله فاني قد حجتا كثيرا لبيته من ذبيحة
 محتجون عليه فقال دليكم ان تقتلوا رجلا ان يقول اني رسول الله فاني قد حجتا كثيرا لبيته من ذبيحة
 عليه وسلم و قبلوا على بكر فيضربوه فالت فربح اليها فجعل لا يسي مشيا من غداؤه الا ياد معه وهو يقول تباركت يا ذا الجلال
 و الاكرام رواد ابو عمر في الاستيعاب ما مل كلام آتست كه عقبه بن حياط ابد مالا كنه آنحضرت صلي الله عليه وسلم نماز ميگذاشت و بچای
 خود را در گردن مبارک آنحضرت بچید و خفا کرد آنحضرت را خفا کرد و سخت متعاقب اینحال ابو بكر صدیق رسید و آیه ان يقتلوا
 رجلا ان يقول اني رسول الله فاني قد حجتا كثيرا لبيته من ذبيحة را صلي الله عليه وسلم تا آنكه آنحضرت ابو بكر است و بن
 آیه برخواند و حاصل حدیث است که مشركان نشسته بودند در مسجد حرام پس يك كس آمد و از آنجمله آنست كه رسول الله
 و ذكر آنچه آنحضرت میفرماید و در حق بان ایشان بیان آورده درین هنگام آنحضرت را روزی در امام جعفر بن محمد آنحضرت صلي الله عليه
 و سلم فرماستند حال آنكه آنحضرت چون كفار سوال میکردند راست میگفتند با ایشان و تقيه را کار فرامی شد پس گفتند یا ایها
 مرداب الله ما جان و جان فرمود آری میگویم پس در آنوقت آنحضرت همه ایشان پس آمدند و گفتند بسو ابو بكر صدیق گفت
 در باب صاحب خود را پس بر آمد حضرت صدیق تا آنكه داخل شد مسجد حرام و یافت آنحضرت را صلي الله عليه وسلم در آنحال كه جمعه
 بود و خبر بد گفت و يكام الخ پس غافل شدند كفار از آن حضرت و منوجه گشتند با ابو بكر صدیق و در آنروز اسما گفت پس باز گشت
 حضرت صدیق باین صفت كه دست نبرسانید بچیزی از كیسه خود و كره كه منی نماند همراه دست او میگفت تبارك يا ذا الجلال
 و الاكرام از آنجمله آنست كه چندین دفعه آدمی كفار را از آن حضرت باز داشت بتوریه و كناية در قصه هجرت آمده است كه هرگز آن
 حضرت را می پرسید صدیق میگفت ای یهودی ای مسیحی ای بنی ابراهیم ای خریه النجاری و در قصه امراء الى لب آمده است كه بعد نزول خود حضرت
 بتقه ایذا داد و گفت ان صاحبك بجاسه قال بالقول الشعر خربة ابو بعلی و آیه بجمله آنست كه چون قریش را یزید ای آنحضرت
 بنیله الله علیه و سلم جمع شدند و میفهم نوشتند حضرت صدیق درین مجلس شریک آنحضرت بود لهذا درین واقعه ابو طالب گفت است
 و هم در آنوقت بنی نضیر را بنی نضیر ابو بكر جدا و نموده كذا فی سیرة الامین اسحق و از آنجمله آنست كه حضرت صدیق اول

کسی است که مسجد بنا کرد و اعلام اسلام نمود و کفار قریش باینابر خاستند تا آنکه مضطرب شدند و سحر است میان دوستان
قریش و عهد گرفت برای او تا آنکه غلبه دیگر بر دل او دارد شد و جوار این دغنه را رد کرد و آنی اردو ایک جوارک و آرمشی بجوار شد نگاه
با علان اسلام و جهر فراره قرآن مشغول شد اخرج به النجاری فی شجر طویل عن عایشه و از انجمله آن است که حضرت صدیق بجهت علامه
در قصه غلبه فارس بر روم فرامینه کرد و عن ابن عباس قال کان المسلمون یحبون ان ینظروا روم علی فارس لانهم اهل الکتاب کان المسلمون
یحبون ان ینظروا فارس علی الروم لانهم اهل الاوثان فذکر ذلک المسلمون لانه بکر رضی الله عنه فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله
علیه وسلم فقال له النبی صلی الله علیه وسلم اما انهم سینهیمون فذکر ذلک ابو بکر لهم فقال اجعل مینا و سینگ اجل فان
نظروا کان لنا کذا و کان ظهروا کان لکذا و کذا فجعل مینهم اجل خمس سنین فلم یظروا فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله
علیه وسلم فقال لا جعلته و دون الحشره قال فظہرت الروم بعد ذالک فذلک قوله ألم غلبت الروم فی اذی الارض و هم من
بکر علیهم سینهیمون قال فغلبت الروم ثم غلبت بعد الله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله قال سفیان
و سمعت انهم ظهروا یوم بدر اخرج به الحاکم و از انجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا در مکه بود صبح و شام هر روز بخانه حضرت
صدیق آمد و رفت میفرمود و عن عایشه قالت لم أعقل ابوسی قط الا بهما ینان الدین و لم یمر علینا یوم الا یتنا فیہ رسول الله
الله علیه وسلم طرفه النهار بکره و عشیه اخرج به النجاری فی قصه الهجرة و از انجمله آنست چون حضرت خدیجه رضی الله عنها متوفی
شد حضرت صدیق عایشه را در عقد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و در آن باب آنکه بهتر از آن صورت نه بند در عایت نمود و عن
حبیب بن مخرمه قال لما ماتت خدیجه خزن علیها النبی صلی الله علیه وسلم فاتاه ابو بکر بعایشه فقال یا رسول الله هذه من حبیب
بعض حزنک و ان فی هذه خلعا من خدیجه ثم ردنا و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخلف الی ابی بکر المحدث اخرج به الحاکم
و عن عایشه قالت قد مننا بالرسوله قال فذکر القصة الی ان قالت قال ابو بکر یا رسول الله یا منک ان تنبی باهلک فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الصادق فاعطاه ابو بکر اشته عشر اوقیسه و ثلثا نبعث بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم الینا و نبی الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی شیهة الذی انما فیہ اخرج به الحاکم و ابو عمر فی الاستیعاب مثله و از انجمله آنست که چون مصلح متحقق شد
کسی که بان صدیق نمود و صدیق اکبر بود و عن عایشه قالت لما أنسری الینی صلی الله علیه وسلم الی المسجد الا صبح یحدث الناس
بذلک فارتد ناس من کان آمنوا به و صدقوه و سخطوا بک الی ابی بکر فذکر المحدث الی ان قالت فقال ابو بکر اتی لا صدقه
فیما هو البدر من ذلک آصدقه بخبر اسماء فی غزوة اور و قد فلذک لکنی ابو بکر الصدیق اخرج به الحاکم و فی الاستیعاب نخوم من ذلک
و از انجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موسم حج خود را بر احوال عرب عرض کردند تا که ام یک از ایشان سعادت نصرت
فاز شود صدیق اکبر در عرض صدیق آنحضرت دستوی جواب سوال بوده است و در ریاض نصرت ابن قسبها برود حضرت مرتضی مذکور است
و از انجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت فرمود بسوی مدینه حضرت صدیق رفیق آنحضرت بود و این خدمت نبوی از
دست وی سرانجام یافت که خدا تعالی بان تنویه فرمود بانی التین از همایانی انصار و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین وجه استود که
حلقه اسل و ادر الهجرة و شای وی در کسبه مسلمانان گشت و این قصه بطولها در بخاری مذکور است و از انجمله آنست که چون غزوه بدر
واقع شد و آن اول فتم اسلام بود و فضیلت او بر جمیع مشایخ فاکن است حضرت صدیق را و در این مشاهدات نمایان حاصل گشت فضیلت

بیرید رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو ابو عبيدة بن الجراح الحديث اخرجه الحاكم و مراد از جولان در اینجا فراموشیست بلکه متفرق شدن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب در آمدن فوج کفار در فوج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیگر آنکه مسلم شد که کفار قریش اگر بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کسی حساب می گرفتند از حضرت صدیق میگرفتند لهذا چون ابوسفیان نفیض میکرد احوال فوج آنحضرت را همین سبب کس نام برده زیرا که از همین سبب رسید و من حدیث البراء بن عازب ابوسفیان فقال ان فی القوم محمد فقال لا یجیبونه فقال ان فی القوم ابنی فقال لا یجیبونه قال ان فی القوم ابن الخطاب فقال ان هؤلاء قتلوا فلو كانوا اخیاراً لاجابوا فلم یملک عمر نفسه فقال کذبت یا عدو الله ابقی الله لک ما یخیرک اخرجه البخاری دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتعاقب کفار بعد آمدن سوره شدند حضرت صدیق از حاضران آن واقعه بود و عن عایشة فی قوله تعالی الذین استجابوا لله ورسوله قال الایة قالت لغزوة یا ابن اخی کان ابو اک منہم الزبیر و ابو بکر لما اصاب نبی الله صلی الله علیه وسلم ما اصاب یوم احد فالتفت عنه المشرکون فافت ان یرجعوا فقال من یدعیهم فاندب منہم سبعون رجلاً کان فیہم ابو بکر و الزبیر اخرجه البخاری و اذا انجلت آتست که در غزوة خندق جانیه از لشکر بدست حضرت صدیق دادند و محافظت آنجا با و مفوض گشت و الا ان مسجد صدیق نزدیک خندق موجود و آن مسجد تحقیق موضع نزول حضرت صدیق بود در غزوة خندق و اذا انجلت آتست که در غزوة خندق حضرت عایشة رضی الله عنها شتم شد و منافقان آنچه نمی بایست گفتند و گرفتار اسوار حال گشتند و بعض مسلمین که از برادر صدیق توقع کردند متعاقب شدند حضرت صدیق را در آن واقعه فضایل نمایان نصیب بچند جهت یکی آنکه در آن واقعه هوش ربا از ایشان کمال انقیاد و تسلیم پیدا بطور آمد عن عایشة فی قصة الاکاب فتشهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال اما بعد یا عایشة انه بلغنی عنک کذا و کذا فان کنیت بزیمة فتسیر بک الله و ان کنیت بکلمة بذبت فاستغفری الله و توبی الیه فان العبد اذا استغفر ثم تاب تاب الله علیه قالت فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم مقالته قلین معی حتی ما احش منه قطرة فقلت لا بی احب عنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی و الله ما ادری ما اقول لرسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه البخاری دیگر آنکه چون برادر صدیق نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صدیق اکبر شریک آن برادر گشتند اولیک مبرون و ثانیون چون زیرا که معاذ الله اگر این ناک تحقیق میداشت آن لوث و این آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این صدیق را که میکرد که در مثل این امور حساب فراموش و الله امر به فیه طاعت و سبب میشوند دیگر آنکه حضرت صدیق بر مسطح بن اثاثة انفاقی میکرد و چون از وی شرکته در آنک ظاهر شد از انفاق دست باز داشت در میان نازل شد و لا یاتل اولوا الفضل منکم و السعة ان یؤثروا و لی القرشی آه عن عایشة قالت قال ابو بکر الصدیق و کان ینفق علی مسطح بن اثاثة لقرا بته منه و فقره و الله لا انفق علی مسطح شیاً ابداً بعد الذی قال لعایشة ما قال فانزل الله عز و جل و لا یاتل اولوا الفضل منکم و السعة الی عقوبه رحیم قالت قال ابو بکر الصدیق لی و الله انی لا احب ان ینفرا لی فرجهم اے مسطح النفقة التي کان ینفق علیهم قال و الله لا اترعها منه ابداً اخرجه البخاری قال ابو بکر الصدیق قال الله تعالی لا بی بکر قد جعلت فیک یا بکر الفضل و العرفة بالله و صلوة الرحم و جعلت عندک السعة فتعطف علی مسطح فله قرابة و له هجرة و له مسکنه ذکره الوا حدی فی الوسیط اذا انجلت آتست که چون صلح حدیبیه پیش آمد از صدیق اکبر تاثر جمیله ظاهر گشت و فضل و بان تاثر و بالا شد بیکه آنکه صدیق اکبر در مذاکره غزوة بن مسعود کار فرامی بجادیت شد و دشنام غلیظ داد و قوت مسلمین در

خامر کرد و در آخر فائده این را خلاصه فی القول اذین گفت که عرو و میسر قرین نکلن صحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
 نصرت آنحضرت بیان نمود و آن سبب سلم شد فی قصة المدیسیة قال عرو و مددک ای محمد اربیت ان استأملت امرؤ
 بل سمیت بأید من العرب إنجاح آفله فبکک وان نکلن الآخر سے فانی والله لا دسی و جوتا وانی لا اری انشوا من الناس
 خلقا ان یفروا ویدعوک فقال له ابو بکر انقص بظلالک انکم تقرعون وندعه فقال یمن ذاقوا ابو بکر فقال الما الذ
 نفس بیده لولا بک کانت لک عندی کلم آخرک یہا لا جینک دیگر چون حضرت فاروق را عرق غیرت ب حرکت آمد حضرت صدیق
 در جواب سوال او قدم بر قدم آنحضرت رفت از اینجا دانستند که حضرت صدیق را با بنیامیر چه نسبت بود و علوم بنیامیر در
 نفس در رضی الله عنه چگونه منطبع می شد قال عمر بن الخطاب فأتیت نبی الله صلی الله علیه وسلم فقلت انت نبی الله حقاً
 قال بے قلت انتنا علی الحق وندونا علی الباطل قال بے قلت فلم یقطع الذیته فی دیننا اذا قال انی رسول الله و
 اعقبه و هو امر سے قلت اویس کنت تحبنا اناسنا فی البیت فطوت به قال بے انا خبرناک اننا نأتمیم العام قلت
 لا قال فاک آتیه و مطوف به قال فأتیت ابابکر فقلت یا ابابکر ایس لہ ان نبی الله حقاً قال بے قلت السنا علی الحق وندونا
 علی الباطل قال بے قلت فلم یقطع الذیته فی دیننا اذا قال یا ایہا الرجل انہ رسول الله صلی الله علیه وسلم و لیس کنت
 رتبہ و ہونا مڑو فاستمسک بقرنہ فوالله انہ علی الحق قلت ایس کان یحسبنا اناسنا فی البیت فطوت به قال بے
 انا خبرک انک تأتمیم العام قلت لا قال فاک آتیه و مطوف به قال عمر فقلت لذلک اعمالا اخریہ البخاری دیگر آنکہ اختیار
 صلح و جنگ منجہا میرفت و مشور با بیان می آمد آخر ما تقریر امر مشورت حضرت صدیق واقع شد فی قصة المدیسیة انہ
 صلی الله علیه وسلم بعث عیالہ من خزاعة و سائر النبی صلی الله علیه وسلم حتن کان یغدر بالاشطاط انما و عیثہ قال
 ان قرینا جموا جوعاً و قد جموا لک الا حارین و ہم مغایلوک و صاؤوک عن البیت و ما یلوک فقال افریو ایہا الناس
 علی انرون ارسیل الی عیالہم و ذرارعی ہولاً و الذین یزیدون ان یفقدونا عن البیت فان یا توکان ان الله قد قطع
 عیالاً من الشرکین و الا ترکنا ہم محرومین قال ابو بکر یا رسول الله خرجت غایہ الہذا البیت لا ترید قتل احد ولا حرب احد
 فتوجہ لہ فمن تمنا عنہ فالتماہ قال امضوا علی اسم الله اخرجہ البخاری اذا تخلفا البیت کہ چون عرو و خیر واقع شد
 حضرت صدیق حاضر آن وقع بود و مقتضای شیعہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خلفاء کہ بمنزلہ مستغفر الامارت معاطہ
 میکردند حضرت صدیق ابریکر شد ہر چند در آخر وقع تفصیل علی مرتضی غالب تر آمد عن سلمة بن الاکوم قال بعث رسول
 الله صلی الله علیه وسلم ابابکر الی بعض حصون خیبر فأتی و جہد ولم یکن فتح اخرجہ البخاری اذا تجلج است کہ بر سر بنی فرارہ
 حضرت صدیق را امیر ساخت عن سلمة بن الاکوم قال اتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم ابابکر رضی الله عنہ ففرزنا اناساً من
 بنی فرارہ فلما دوننا من الامرنا ابو بکر رضی الله عنہ ففرزنا فلما صلینا الفیج امرنا ابو بکر رضی الله عنہ ففرزنا اناساً من
 قال نورنا الامر فقتلنا بہ بمن قتلنا فانصرفت عمن الناس و فیہم الدراری و النساء قد کادوا یشہقون الی الجبل
 فطرصا تنہا بینہم و بین الجبل فلما رأوا السہم و تقوا فوجت بہم انشوقم الی ابی بکر رضی الله عنہ و فیہم امرأۃ من بنی فرارہ
 علیہا قسح من الدم معاً ابسة لہا من اس العرب قال فقتلنی ابو بکر رضی الله عنہ اجنتہا قال فقد مت الدینہ فکتبتی

و این را خلاصه فی القول اذین گفت که عرو و میسر قرین نکلن صحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نصرت آنحضرت بیان نمود و آن سبب سلم شد فی قصة المدیسیة قال عرو و مددک ای محمد اربیت ان استأملت امرؤ بل سمیت بأید من العرب إنجاح آفله فبکک وان نکلن الآخر سے فانی والله لا دسی و جوتا وانی لا اری انشوا من الناس خلقا ان یفروا ویدعوک فقال له ابو بکر انقص بظلالک انکم تقرعون وندعه فقال یمن ذاقوا ابو بکر فقال الما الذ نفس بیده لولا بک کانت لک عندی کلم آخرک یہا لا جینک دیگر چون حضرت فاروق را عرق غیرت ب حرکت آمد حضرت صدیق در جواب سوال او قدم بر قدم آنحضرت رفت از اینجا دانستند که حضرت صدیق را با بنیامیر چه نسبت بود و علوم بنیامیر در نفس در رضی الله عنه چگونه منطبع می شد قال عمر بن الخطاب فأتیت نبی الله صلی الله علیه وسلم فقلت انت نبی الله حقاً قال بے قلت انتنا علی الحق وندونا علی الباطل قال بے قلت فلم یقطع الذیته فی دیننا اذا قال انی رسول الله و اعقبه و هو امر سے قلت اویس کنت تحبنا اناسنا فی البیت فطوت به قال بے انا خبرناک اننا نأتمیم العام قلت لا قال فاک آتیه و مطوف به قال فأتیت ابابکر فقلت یا ابابکر ایس لہ ان نبی الله حقاً قال بے قلت السنا علی الحق وندونا علی الباطل قال بے قلت فلم یقطع الذیته فی دیننا اذا قال یا ایہا الرجل انہ رسول الله صلی الله علیه وسلم و لیس کنت رتبہ و ہونا مڑو فاستمسک بقرنہ فوالله انہ علی الحق قلت ایس کان یحسبنا اناسنا فی البیت فطوت به قال بے انا خبرک انک تأتمیم العام قلت لا قال فاک آتیه و مطوف به قال عمر فقلت لذلک اعمالا اخریہ البخاری دیگر آنکہ اختیار صلح و جنگ منجہا میرفت و مشور با بیان می آمد آخر ما تقریر امر مشورت حضرت صدیق واقع شد فی قصة المدیسیة انہ صلی الله علیه وسلم بعث عیالہ من خزاعة و سائر النبی صلی الله علیه وسلم حتن کان یغدر بالاشطاط انما و عیثہ قال ان قرینا جموا جوعاً و قد جموا لک الا حارین و ہم مغایلوک و صاؤوک عن البیت و ما یلوک فقال افریو ایہا الناس علی انرون ارسیل الی عیالہم و ذرارعی ہولاً و الذین یزیدون ان یفقدونا عن البیت فان یا توکان ان الله قد قطع عیالاً من الشرکین و الا ترکنا ہم محرومین قال ابو بکر یا رسول الله خرجت غایہ الہذا البیت لا ترید قتل احد ولا حرب احد فتوجہ لہ فمن تمنا عنہ فالتماہ قال امضوا علی اسم الله اخرجہ البخاری اذا تخلفا البیت کہ چون عرو و خیر واقع شد حضرت صدیق حاضر آن وقع بود و مقتضای شیعہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خلفاء کہ بمنزلہ مستغفر الامارت معاطہ میکردند حضرت صدیق ابریکر شد ہر چند در آخر وقع تفصیل علی مرتضی غالب تر آمد عن سلمة بن الاکوم قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم ابابکر الی بعض حصون خیبر فأتی و جہد ولم یکن فتح اخرجہ البخاری اذا تجلج است کہ بر سر بنی فرارہ حضرت صدیق را امیر ساخت عن سلمة بن الاکوم قال اتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم ابابکر رضی الله عنہ ففرزنا اناساً من بنی فرارہ فلما دوننا من الامرنا ابو بکر رضی الله عنہ ففرزنا فلما صلینا الفیج امرنا ابو بکر رضی الله عنہ ففرزنا اناساً من قال نورنا الامر فقتلنا بہ بمن قتلنا فانصرفت عمن الناس و فیہم الدراری و النساء قد کادوا یشہقون الی الجبل فطرصا تنہا بینہم و بین الجبل فلما رأوا السہم و تقوا فوجت بہم انشوقم الی ابی بکر رضی الله عنہ و فیہم امرأۃ من بنی فرارہ علیہا قسح من الدم معاً ابسة لہا من اس العرب قال فقتلنی ابو بکر رضی الله عنہ اجنتہا قال فقد مت الدینہ فکتبتی

و این را خلاصه فی القول اذین گفت که عرو و میسر قرین نکلن صحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نصرت آنحضرت بیان نمود و آن سبب سلم شد فی قصة المدیسیة قال عرو و مددک ای محمد اربیت ان استأملت امرؤ بل سمیت بأید من العرب إنجاح آفله فبکک وان نکلن الآخر سے فانی والله لا دسی و جوتا وانی لا اری انشوا من الناس خلقا ان یفروا ویدعوک فقال له ابو بکر انقص بظلالک انکم تقرعون وندعه فقال یمن ذاقوا ابو بکر فقال الما الذ نفس بیده لولا بک کانت لک عندی کلم آخرک یہا لا جینک دیگر چون حضرت فاروق را عرق غیرت ب حرکت آمد حضرت صدیق در جواب سوال او قدم بر قدم آنحضرت رفت از اینجا دانستند که حضرت صدیق را با بنیامیر چه نسبت بود و علوم بنیامیر در نفس در رضی الله عنه چگونه منطبع می شد قال عمر بن الخطاب فأتیت نبی الله صلی الله علیه وسلم فقلت انت نبی الله حقاً قال بے قلت انتنا علی الحق وندونا علی الباطل قال بے قلت فلم یقطع الذیته فی دیننا اذا قال انی رسول الله و اعقبه و هو امر سے قلت اویس کنت تحبنا اناسنا فی البیت فطوت به قال بے انا خبرناک اننا نأتمیم العام قلت لا قال فاک آتیه و مطوف به قال فأتیت ابابکر فقلت یا ابابکر ایس لہ ان نبی الله حقاً قال بے قلت السنا علی الحق وندونا علی الباطل قال بے قلت فلم یقطع الذیته فی دیننا اذا قال یا ایہا الرجل انہ رسول الله صلی الله علیه وسلم و لیس کنت رتبہ و ہونا مڑو فاستمسک بقرنہ فوالله انہ علی الحق قلت ایس کان یحسبنا اناسنا فی البیت فطوت به قال بے انا خبرک انک تأتمیم العام قلت لا قال فاک آتیه و مطوف به قال عمر فقلت لذلک اعمالا اخریہ البخاری دیگر آنکہ اختیار صلح و جنگ منجہا میرفت و مشور با بیان می آمد آخر ما تقریر امر مشورت حضرت صدیق واقع شد فی قصة المدیسیة انہ صلی الله علیه وسلم بعث عیالہ من خزاعة و سائر النبی صلی الله علیه وسلم حتن کان یغدر بالاشطاط انما و عیثہ قال ان قرینا جموا جوعاً و قد جموا لک الا حارین و ہم مغایلوک و صاؤوک عن البیت و ما یلوک فقال افریو ایہا الناس علی انرون ارسیل الی عیالہم و ذرارعی ہولاً و الذین یزیدون ان یفقدونا عن البیت فان یا توکان ان الله قد قطع عیالاً من الشرکین و الا ترکنا ہم محرومین قال ابو بکر یا رسول الله خرجت غایہ الہذا البیت لا ترید قتل احد ولا حرب احد فتوجہ لہ فمن تمنا عنہ فالتماہ قال امضوا علی اسم الله اخرجہ البخاری اذا تخلفا البیت کہ چون عرو و خیر واقع شد حضرت صدیق حاضر آن وقع بود و مقتضای شیعہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خلفاء کہ بمنزلہ مستغفر الامارت معاطہ میکردند حضرت صدیق ابریکر شد ہر چند در آخر وقع تفصیل علی مرتضی غالب تر آمد عن سلمة بن الاکوم قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم ابابکر الی بعض حصون خیبر فأتی و جہد ولم یکن فتح اخرجہ البخاری اذا تجلج است کہ بر سر بنی فرارہ حضرت صدیق را امیر ساخت عن سلمة بن الاکوم قال اتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم ابابکر رضی الله عنہ ففرزنا اناساً من بنی فرارہ فلما دوننا من الامرنا ابو بکر رضی الله عنہ ففرزنا فلما صلینا الفیج امرنا ابو بکر رضی الله عنہ ففرزنا اناساً من قال نورنا الامر فقتلنا بہ بمن قتلنا فانصرفت عمن الناس و فیہم الدراری و النساء قد کادوا یشہقون الی الجبل فطرصا تنہا بینہم و بین الجبل فلما رأوا السہم و تقوا فوجت بہم انشوقم الی ابی بکر رضی الله عنہ و فیہم امرأۃ من بنی فرارہ علیہا قسح من الدم معاً ابسة لہا من اس العرب قال فقتلنی ابو بکر رضی الله عنہ اجنتہا قال فقد مت الدینہ فکتبتی

رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت والله يا رسول الله ما كشفت لها ثوباً وحي لك يا رسول الله فبعث بها رسول الله صلى الله عليه وسلم الى مكة ففعل بها ما أمرت من المسلمين كما نوافي أيدي المشركين اخرجها الحاكم اذا انجمه أنتست كما چون آنحضرت
صلى الله عليه وسلم برملوک آفاق نامها نوشتند وجمعی را برای تبلیغ آن نامها فرستادند سالی سوال کرد که حضرت صدیق
وفاروق چرا فرستاده نمیشود آنحضرت صلى الله عليه وسلم تعظیم رتبه این دو بزرگ نسبت امتداد ایشان یا خود میان فرمود
و این معنی فضیلت ایشان را و بالا ساخت عن محمد یقین بن الیمان رضي الله عنهما قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
لقد سمعت ان ابعث الى الآفاق رجالاً لا یفکون الناس الا نحن والفرانض كما بعث عیسی بن مریم الخوارین قبل له فاین است
عن ابنه بکر و عمر قال انه لا غنائی عنهما انهما من الیدین کالسبح والبصر رواه الحاكم اذا انجمه أنتست که حضرت صدیق و در مصالح
مسلمین شایسته با آنحضرت مشاورت میکردند و آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر حسب مشورشان عمل میفرمود قال ابن عباس
قوله تعالى و مشاورهم فی الامر یعنی ابابکر و عمر و عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم یسیر عند ابنه بکر
اللیلة فی الامر من امور المسلمین و ناما معه رواه احمد و عن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا بی بکر
و عمر لواء جمعتهما فی مشورة ما خالفتهما اخرجهما احمد و اذا انجمه أنتست که چون از دواج طهارت غیرت کردند و سوره تحریم
نازل شد حضرت صدیق و فاروق مشارالیه بکلمه و صالح المؤمنین گفتند عن ابی امامة قال فی قوله تعالى فان الله یومر
و جبریل و صالح المؤمنین ابوبکر و عمر اخرجهما الحاكم و شاید حدیث نعمان بن بشیر استاذ ان ابوبکر علی النبی صلى الله عليه
وسلم و سمع صوت عائشة حاليًا فلما دخل تنادى بها لیطیبا و قال لا اراک ترفعین صوتک علی رسول الله صلى الله عليه وسلم
اخرجهما ابو داود و اذا انجمه أنتست که حضرت صدیق غایت سعی در کتمان اسرار آنحضرت صلى الله عليه وسلم میفرمود و در قصه
عرض قصه بر عثمان و حضرت صدیق ابوبکر کم میبغی ان ارجع الیک الا انی کنت علیک ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم ذکر ما و لم اکن لافشی سر رسول الله صلى الله عليه وسلم رواه البخاری و اذا انجمه أنتست که حضرت
در هر خیر سبقت میکرد و در قصه بشارت عبد الله بن مسعود حضرت فاروق گفته است ان فعلت انک کسابق بالخیر و فی قصص کثیر
نحو من ذلک تا آنکه سابق الی الخیر لقب او شد در میان صحابه و اذا انجمه أنتست که چون روز جمعه کاروان شام در رسید
مردمان از مسجد متفرق شده در پی کاروان رفتند حضرت صدیق از اثباتان آن جمع بود و عن جابر قال بینما النبی صلى الله
عليه وسلم یخطب یوم الجمعة فایما اذ قد مضت غیر المینة فاستدنا أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم حتی لم یبق منهم
الا تسعة عشر رجلاً فیهم ابوبکر و عمر اخرجهما الترمذی و اذا انجمه أنتست که چون غزوه فتح مکیه شد حضرت صدیق را در آن وقعه
فنازل نمایان حاصل گردید بچند وجه یک آنکه پیش از وقعه ابوسفیان پیش صدیق ابوبکر آمد و طلب عاده صلح نمود و این نبود
مگر از جهت و جابت عظمی که حضرت صدیق را در میان مسلمین حاصل بود و از وی حساب میگرفتند قال محمد بن اسحق ثم خرج
ابوسفیان حتی أتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فکلمه فلم یرد علیه شیاً ثم ذهب الی ابی بکر رضی الله عنه فکلمه ان یکلم رسول
الله صلى الله عليه وسلم فقال ما أنا بقاض ثم اتی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فکلمه فقال انا أشفیع لکم عند رسول الله صلى الله
عليه وسلم فوالله لو لم یجد الا الذر لجأ به لکم به دیگر آنکه چون بکه داخل شدند آنحضرت صلى الله عليه وسلم بجانب حضرت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مقدمه

صدیق منور شد و فرمود که گفت قال حسن بن علی بن عمر رضی الله عنهما قال لما دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح را
 ایستاد بطن و جبهه انبساط یافته و فرمود که ای ابوبکر رضی الله عنه و قال یا ابوبکر گفت قال حسن بن ثابت فانشده ابو بکر رضی الله
 عنه قصیدة یومئذین انکم ترون فی غیر الفتح من کنته کما اورد فیما ذکر من الاسیرة مشیر عات و یلیقین بالمرکب السار و فقال رسول
 الله صلی الله علیه وسلم اذ علوا من حبیب قال حسن ان عمره الحاکم و دیگران که در صدیق اکبر آمدند بشرت سلام تشریف یافت
 و غنیمت آنکه چهار پشت آنحضرت را دید و آمد و مسلمان شده غیر صدیق را پیشتر قال محمد بن اسحق فلما دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم
 علیه وسلم کتبه و دخل المسجد ابو بکر رضی الله عنه بایسته یعوده فلما را رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ترک لی شیء فی مینه
 منی اكون انما یثبته قال ابو بکر رضی الله عنه یا رسول الله هو انی بشی الیک من ان تمشی انت الیه فاجله من بدیه ثم مسح
 صدقه ثم قال انکم فاسلم الحمد بن و قال علی بن ابیطالب هذه الایة فی الی بکر یعنی قوله تعالی سخره اذ ابلغ الله ذلک و یبلغ
 الذلین من الله فاسلم ابو اده جمیعاً و لم یجمع لاحد من العصابة المهاجرین ابو اده غیره و اما الله بها و لزم ذلک من بعده و اخرجه الاثر
 و عن موسی بن العقبه لم یزک اریة النبی صلی الله علیه وسلم الا ابو له و ابو قحافة و ابو بکر و ابیه عبد الرحمن و ابو عقیس بن
 عبد الرحمن بن ابی بکر اخرجه الواحدی و اذا جملة آتست که در قصه حنین و قضیه ابی قحافة مشهوره و بشرت تصویب رسیدن علی
 قحافة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقام مینه علی قبیل فکله فله سلبه نعمت لا یفسد علی قبیل فکله فله سلبه
 احد آیه شهادی فیست ثم بدلی فذکر ث امره رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال بل من یبکای سلاح لیه الفیل الذی
 یکره عنده فی نازفه یعنی فقال ابو بکر کلاً فلیله اعیان من قریش و فرغ الله من اشد الله یقارل عن الله و در سوره تال
 فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا راے فاشتریت منه فافان اول مال تألیثه اخرجه البخاری و اذا جملة آتست
 که در غزوه طایف فضایل جلیله نصیب حضرت صدیق آمد بجهات متعدده و سبکی آنکه پس حضرت صدیق بزرگم تر مجروح شد و
 آخر حال همان جرح شهادت یافت فی الاستیعاب عبد الله بن ابی بکر شهید الطائف مع رسول الله صلی الله علیه وسلم و روی
 بسهم قبل جرحه فانتقض علیه فمات منه فی خلافة ایه و دیگر آنکه باز گفتن از محامره حنین طائف بغیر نعم باشاره دی و غیره
 دی بود رضی الله عنه قال محمد بن اسحق و قد یقینی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر الصدیق رضی الله عنه و هو یخبر
 یقیناً یا بکر انی را یت الی ابریت الی قبیه مملوّه زیداً فقرادیک فیرای ما فیها فقال ابو بکر ما اقلن ان ذکرک منهم
 یومک هذا اثره فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم و اما لا یسی ذلک و اذا جملة آتست که چون غزوه تبوک واقع شد حضرت
 صدیق در آن مشهید فضایل بسیار نمایان گشت یکی آنکه در الفان گوی سعادت از همه در بود و من انکم قال سمعت عمر بن الخطاب
 یقول امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تصدق و وافق ذلک عندهی الا اقلعت الیوم ائین ابی بکر ان سبقت یوما
 قال فحببت بنصف ما لی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ائینت لایک قلت مثله و انی ابو بکر کل احد و فقال یا بکر
 ما ائینت لایک فقال ائینت لهم الله و رسوله قلت لا سبقت لشیء ابداً اخرجه الترمذی و دیگر آنکه عرفة ابن کثیر
 اکبر حواله شد و امامت لشکر بوسی رضی الله عنه تسلیم یافت و دیگر آنکه در اثنا راه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با چند کس ترمیز
 فرمود و از لشکر در افتاد و در آن حالت بر زبان مبارک آنحضرت گذشت که اگر لشکر فراموش داری صدیق و فاروقی کنه راه یا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سنة ١٠٠٠

شوند آخر چه مسلم و قسمة آن طوطی دارد و از آنجمله آنست که در سال نهم آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت صدیق را امیر حج و مؤ
و او اول کسی است که در اسلام امیر الحج شد و اینجا غلطی عظیم افتاده است جمعی میدانند که در ستادین حضرت مرتضی رضی الله عنه
عزل ابو بکر صدیق بود تحقیق آنست که امیر حج ابو بکر صدیق بود و ابلاغ برادره تحویل غلته مرتضی عن محمد بن علی انه لما اُزيلت
برادره غلته رسول الله صلی الله علیه و سلم و قد کان بعث ابابکر الصدیق رضی الله عنه لیتقیم للناس الحج قبل له یا رسول الله
لوی بعثت بها الی ابی بکر فقال یؤدنی عنی رجل من اهل بیتی ثم دعا علی بن ابی طالب رضی الله عنه فقال اخرج هذه القسمة
من صدر برادره و اذن فی الناس یوم النحر اذا اجتمعوا بمئی انه لا یدخل الجنة کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبيت
عراکین و من کان له عند رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد فهو له الی مدته فخرج علی بن ابی طالب رضی الله عنه علی ناقه رسول الله
صلی الله علیه و سلم حته ادرک ابابکر رضی الله عنه فلما راه ابو بکر قال امیر و یا مؤد قال بل یا مؤرم مضیا فقام ابو بکر
رضی الله عنه للناس الحج و العرب اذا ذاک فی تلك الساعة علی سائر لهم من الحج التي کانوا علیها فی الجاهلیة حته اذا کان یوم النحر
قام علی بن ابی طالب رضی الله عنه فاذا ذک فی الناس بالذی امره به رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ایها الناس ان لا یدخل
الجنة کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبيت عراکین و من کان له عند رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد الی مدته فهو
له مدته فلم یحج بعد ذلک العام مشرک و لم یطوف بالبيت عراکین ثم قد یا غلته رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان نهی من
برادره فیمین کان من اهل الشکر و من اهل العهد العاقم و اهل الهدی الی اجل المسمی رذاه ابن اسحق و عن ابن عباس ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث ابابکر رضی الله عنه و امره ان ینادی ببیولاء الکلمات فأتبعه علیا نبینا ابو بکر بعض الطريق
اذ سمع ثغیر غایة ناقه رسول الله صلی الله علیه و سلم فخرج ابو بکر فرحاً فظن انه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاذا علی قد دفع
الیه کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم قد امره علی الموسم و امر علیا ان ینادی ببیولاء الکلمات فقام علی فی یام الشریفة
فنادی ان الله یرئی من الشکر کثیر و یرئی من قسوة فی الارض اربعة اشهر لا تحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبيت
عراکین و لا یدخل الجنة الا موسمی فکان ینادی علی بها فاذا اصحلت قام ابو بکر فبیت فی اخرجه الحاکم و قطع این شبه
بدان وجه منی شود که خطیب حج را تفحص باید نمود که که خواند نسائی بعض خطب حضرت صدیق را در موسم حج ذکر کرده است از آنجمله
آنست که در حجة الوداع همراه آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود و انقال آنحضرت را بزرگایه خود باینود و عن اسماء
بنت ابی بکر قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم حجا و ان رآنا رسول الله صلی الله علیه و سلم و زمانه
انے بکر واحدة فنزلنا الفرج و کانت رؤیا لتیامع غلام الی بکر قالت فجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم و جلست عائشة
الے جنبه و جلس ابو بکر الے جنب رسول الله صلی الله علیه و سلم من الشق الآخر و جلست الی جنب ابی قحطیر غلامه و زمانه
بتمی یا نبینا فاطلع الغلام بمشی الحديث اخرجه الحاکم و غیره و از آنجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعض
شدند در باب صدیق اکبر عنایتها میکرد زیادہ بران متصور نباشد لعل آردند و بامامت نماز تشریف دادند تا آنکه حاضران
بیتین فهمیدند که وحی خلیفه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم قال ابو عمر فی الاستیباب
و استخلفه رسول الله صلی الله علیه و سلم علی أمته بعدة بما اظهره من الدلائل البیة علی حجة فی ذلک و بالتعلیل

صلی الله علیه وسلم یقول جئت انا و ابوبکر و عمر و خیرنا ابوبکر و عمر فان کنت لا رجو ولا تلق ان یجعلک الله سبعا اخرجنا
 و مسلم و ابوبکر یرویه در قصه تکلم ذنب و تکلم بقبره از آنحضرت روایت کرده و اتقی او من به انا و ابوبکر و عمر و ما یما شتم اخرجه الشیطان
 و انس گفته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یخرج سله صحابه من المهاجرین و الانصار و هم جلوس و فیهم ابوبکر و عمر فلا
 یرتج الیه احد منهم بقبره الا ابوبکر و عمر فانها کانا یظن ان الیه و یظن الیهما و یتسلمان الیه و یتسبهم الیهما و ابن عمر گفته ان رسول
 الله صلی الله علیه وسلم خرج ذات یوم فدخل المسجد و ابوبکر و عمر احدهما عن یسینه و الآخر عن شماله و هو آخذ بایدهما
 و قال کذا تمثعت یوم القیة اخرجه الترمذی و قیل لعایشه انی اصحاب رسول الله کان احب الیه رسول الله صلی الله علیه
 و سلم قالت ابوبکر و عمر و عمر بن العاص مثل ان روایت کرده و سعید بن السبب گفته کان ابوبکر الصدیق من النبی صلی الله
 علیه وسلم مکان الوزير کان کثیرا و فی جمیع اموره و کان ثانیه فی الاسلام و کان ثانیه فی الفار و کان ثانیه فی العریش
 یوم بدر و کان ثانیه فی القبر و لم یک رسول الله صلی الله علیه وسلم یقدم علیه احد اخرجه الحاکم و محمد بن سبیر گفته یوم حلف
 حلف صا و قاتا با غیر شاک و لا تمسک ان الله تعالی ما خلق محمدا صلی الله علیه وسلم الا با بکر و لا عمر الا من طینته واحدة
 ثم رویم الیه تلک الطینة سمیه یوی این سخن ابن سیرین را بر محلی دیگر فرد آورده یعنی مدفن هاشمیا باشد که از اینجا خاک بالطفه
 سرشته باشد و فقیر بگوید کان الله تعالی له فی الدنیا و الآخرة بلکه محلی صحیح اینکله آنست که طینت مستعار است برای اصل
 معنی این اثر همان بماند که در حدیث آمده الارواح جنود مجننه فما تعارف منها ائتلف یعنی قبل از وجود خارجی ارواح
 ایشان در کیمیل بود و بعد از انتقال نیز در یک محل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لبعض اصحابه و قد راہ میخی بین یدے
 الی بکر ثم ینس بین یدی من هو خیر منک اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب و لما تلقی النبی صلی الله علیه وسلم بزیة الاسلمی فی سحر
 را کبا من اهل الدین من بنی ستم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من انش قال انا بزیة فالتفت الی ابی بکر فقال یا ابا بکر
 بزیة امرنا و صلح ثم قال من انت قال من اسلم قال الی بکر سلنا قال ثم قال لی من بنی من قلت من بنی منهم قال حشر
 سبک رده فی الاستیعاب قال یوم احد اوجب طلحة یا ابا بکر و ابن جنس از میان قوم مخاطبه مخصوص با حق حضرت صدیق
 را و متبسط و طاغی فرمودن با او زیاده از ان است که سخر آید اما شبه قوت عقلیه صدیق اکبر با قوت عقلیه انبیا صلوات الله
 علیهم پس باید دانست که چون فیض الهی و فیض ناطقه کسی در آید اثر آن فیض در چندین مایل کل ظاهر میشود و از صدیق اکبر اکثر آن
 مایل شناخته شده یکے از آنجمله خوا بهامی صادق است که سبب حصول راهی بسوی سعادت باشد یا سبب حصول نفع عام
 بحلق الله و همین شان انبیا و الاء لطباع و قایم آتیه بغیر اقران یکے ازین دو وجه در باب تشبیه بانبیا توان شمر بلکه
 کامنان نیز در ان مشارک اند مانند خوا بهامی حضرت صدیق که حامل شداد را بر اسلام و خواسته که باعث نرسد ان چهار
 امیر بر چهار حصه شام شد و خواب گیر که حامل بر استخلاف حضرت فاروق گشت و بیان آن طوسے دارد در روضه الاحباب
 مذکور است که نزدیک بایام هجرت صدیق اکبر خواب دید که ماه از آسمان بر بطحا که نازل شد و بشهر که درآمد و صحرا و دشت بود
 آن منور گشت باز آناه بطرف آسمان میل نمود و مدینه فرود آمد و بسیار از ستارگان بموافقت او حرکت کردند باز آناه
 استارگان بکه رجوع نمود و زمین مدینه همچنان روشن بود و گر سبب و شصت خانه و سبب در و آن ماه اطراف حرم

اصناف ابوبکر و عمر و عثمان

ای عمل علی و حب

سورگشت بعد از آن آنگاه بسمت مدینه روان شد و بزنی عاقله در آمد پس از آن زمین بشکافت و او در آن ناپدید گشت و صورت
 حال موافق همین روایات بود رسید دیگر تعبیری خواهد بود مردی را در صابت بحیثیه دان تا آنکه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 خواهد بود خود ابرصدیق اکبر عرض میفرمود و درخواست تفسیر می نمود قال ابن مسعودی فی قسمة الطائف بلغنی ان رسول الله صلی الله
 علیه وسلم قال لانه کبر وهو محاصر فلیقا با بکر اسے رایت الی آپ بیت الی قنقہ الحدیث وقد ذکرنا من قبل فی قصہ زوایا
 النسبہ صلی الله علیه وسلم غما شہوداً دخلت فیہا نعم کثیرة یقین قال یا بکر اجبرنا فقال ابو بکر یا رسول الله ہی العز
 یتک ثم تتبعنا العجم حتی یمنرنا فقال النسبہ صلی الله علیه وسلم کذا اجبرنا اللک سحر واه الحاکم وقال ابن هشام نے
 وادیر السیرة قدسے بعض اہل العلم عن ابراہیم بن جعفر الحمودی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت الی لفت
 لقمة من خیس فالتذت طعمها فاعرض فی حلقی منها شیء من ابتلعها فادخل علی یہ ووزعه فقال ابو بکر الصدیق
 الله عنه یا رسول الله ذہ سیرة من سرائک تبعتها فیا نیک منها بعضی ما تحب ویکون فی بعضها اعراض فتبعہ بلیب
 فیستہلہ وعن عائشہ قالت رایت ثلثہ امار سقطن فی حجر فی قصصت رویا علی ابی بکر الصدیق فالت فلما ثونی رسول الله
 صلی الله علیه وسلم ودفن فی بیتہا قال لہا ابو بکر بل اعد اقاما کبر وهو خیر ما اخرجہ مالک فی الموطا و فی قصہ اسلام خالد بن
 انہ رای فی المنام انہ وقتبہ علی شجر النار فذکر من سعتها الله اعلم بہ وکان اباءہ یذنبہا وذا ہی رسول الله صلی الله
 علیه وسلم اخذوا بحجوبہ لایقع فیہا فذکر ذلک لابی بکر فقال ابو بکر اذیک خیر اذ رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقبہ
 واکب سترہ فی الاسلام الذی یخرجک من ان تقع فیہا و ابوک و ارفع فیہا فلقی رسول الله صلی الله علیه وسلم و حسنہ اسلام
 اخرجہ فی الاستیاب سوم موافق فراست و با فراست آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قدم بر قدم اور متن در بیان حکم مسئلہ
 عن سعید بن السیب ان رجلاً من انصارہ قال لہ ان الآخر ذکرت فقال لہ ابو بکر ذکرت ہذا
 غیرہ فقال لا فقال لہ ابو بکر فثبت الی الله و احسنہ فی سیرہ الله فان الله یقبل التوبۃ عن عباده فلم تقر نفعہ حتی اشی عمر
 بن الخطاب فقال لہ مثل ما قال لاسے بکر فقال لہ عمر مثل ما قال لہ ابو بکر قال فلم تقر نفعہ حتی جاہ رسول الله صلی الله
 علیه وسلم فقال لہ ان الآخر ذکرت فی قال سعید فاعرض عنہ رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض عنہ رسول
 صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر ثبث رسول الله صلی الله علیه وسلم الیہ فقال انک لکنی ام بہ حیثہ فقالوا یا رسول الله
 والله انہ لیسیم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکر ام نیت قالوا بل نیت یا رسول الله و ترجمہ اخرجہ مالک و فی قصہ ائمتہ
 و قد ذکرنا اہل ہارم شافعی و مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و غرض اور از کلام مرور آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 تا خاتمی کہ در صحابہ مشہور گشت ہوا علناً بر رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکہ ابو سعید خدری در کلام آخر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم عبد بن جبرہ الحدیث بیان کرد عن ابن عباس قال لما اخرج الی مکہ النسبہ صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر الصدیق
 رضی الله عنہ انا لیسہ وانا الیہ راجعون اخرجہ و ایتیم لیسہ کو قال فزلت اذک لان من یقاتلک یا لیسہ فلیسوا
 لان الله علی قسوی هو قوی قال ابو بکر الصدیق فعلت انہا قال اخرجہ الحاکم بن حنبل و کما تہذہ او حادث خفیہ را چنانکہ در
 قصہ بدر التماس کرد و حسبک منہا شد نک علی ربک و رضی الله عنہ حضرت عائشہ راز سینہ وادہ بود و هنوز حضرت عائشہ

علی الزناد
الکندر

خلفہ
سید بن جبرہ

افزونہ
از آن و بعد از آن
را و بعد از آن
انسان خود را
که بزرگوار
بودن فی ہر

قبض آن نکرد و بود که وقت حیات حضرت صدیق اکبر در آن حال بحضرت صدیقه فرمود که اگر آن زمین را قبض کردی
از آن نوشته و الا فاما هو مال و ارث و انما هو احوال و احوال صدیقه گفت نه و استخار فرمود الاخری قال ارضی ذات بطنش
خارجة انشی بعد از این ام کلثوم متولد شد اخرجه بالکافی الموطا اما شنبه صدیق اکبر در قوت علمیه با نبی پس از شهادت
حدیث ابو هریره قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اصبح منکم الیوم صائماً قال ابو بکر انما قال من صیتم منکم الیوم حنانه قال ابو بکر انما
قال من اطعم الیوم مسکیناً قال ابو بکر انما قال من عاد منکم الیوم مرفقاً قال ابو بکر انما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما
اجتمعن فی امر الا و دخل الجنة اخرجه الشیخان و الا یطاع حدیث ابو هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من اتفق
رؤسین فی سبیل الله توعدی من ابواب الجنة یا عبده الله هذا خیر من کان من اهل الصلوة و دعی من باب الصلوة و من
کان من اهل الجهاد و دعی من باب الجهاد و من کان من اهل الصیام و دعی من باب الریان و من کان من اهل الصدقة و دعی
من باب الصدقة فقال ابو بکر یا سنی انت و اتقی یا رسول الله ما علی من توجی من تلك الابواب من ضرورة فی فضل یدعی احد من
تلك الابواب کلها قال نعم و ازواج ان تكون منهم اخرجه الشیخان و الترمذی و یحکار بمقتضا بشریت و در حضور انبیاء حضرت
صدیق را با اهل خانه خود ملائع واقع شد و قسم خورد که این طعام را نخورد و اهل خانه و انبیاء همه متوحش شدند و قسم خوردند که با هم
نخواهیم خورد تا وقتیکه تو نخوری درین هنگام عنایت الهی در رسید و داعیه تقصیر قسم در دلش پدید آمد و بشناخت که این داعیه
از کدام منبع جویشیده دست در طعام کرد و دستش لقمه تناول نمود و خدا عزوجل بزیادت برکت در طعام تنبیه فرمود بر آنکه
شکستن این قسم مرضی الهی بود و برزش این داعیه از منبع فیض و از عجائب صنع حق است باز دوستان خود اخرج القصة
بطولها البخاری فی الاستیعاب ان ثابت بن قیس بن شماس استشهد فراه بعض الصحابة فی النوم فادعی بان تو خذ در عه
ممن کانت عنده و تبعاع اسلے آخر القصة و فی آخرها اذا قد مت المدينة علی خليفة رسول الله صلی الله علیه و سلم نقل له ان
عليه من الذين کذا و کذا و فلان من رقیقی عتیق و فلان فاجاز ابو بکر و صيته و لا نعلم احداً اخرجت و صيته بعد موته غیر ثابت
بن قیس اما انصاف حضرت صدیق بصفت صفای قلب که آنرا در عزت زمان ماطرقت گویند در کشف المحجوب مذکور است
که شیخ جنید بغدادی گفته است اشرف کلمة فی التوحید قول ابی بکر الصديق سبحان من لم يجعل لخلقه سبيلاً الا بالبحر
عن معرفته و صاحب کشف المحجوب مدح صدیق اکبر کلمه دارد ان الصفا صفة الصديق ان اردت صوفياً علی التحقيق
از آنچه صفات اصلا هست و فرعی سلسل القطاع دل است از اغیار و فرعش خلود است از دنیا و غدار و این هر دو صفت
صدیق اکبر است پس امام اهل انیطر لقیه اوست انتهی کلامه بعد از این برکات صفت اول شامی ذکر کرد و آن خطبه اذ ال
من کان یعبده محمداً فان محمداً اقامت الی آخرها و برکات صفت دیگر شامی و ان قصه ما خلقت لعیالک قال الله و رسولہ در
اجیا آورده قال الصديق بن زان خالص محبة الله لیغفر ذلک من طلب الدنيا و اوحش عن جمیع البشر و این غایت
تحقیق است در لوازم محبت خاصه و از توکل و محبة الله غایت نیست که یاران برکات عبادت و آندند گفتند یا خلیفه رسول
الله عموک طبعاً یا نظر الیک قال قد نظر الی قالوا فاما قال لک قال قال انی فقال لا اریه اخرجه ابن ابی شیبة و از توکل
اوست آنچه گذشته که جمیع مال خود را بے سبیل الله انفاق کرد و گفت ابقیت لعیالی الله و رسولہ و از درج دی رضی الله

قولی عایشه و کان ابو بکر رجلاً نجاشاً اذا قرأ القرآن لا یملک عینیه آخره البخاری فی قصه طویله و قال ابراهیم النخعی
 کان ابو بکر یسبب الاواد و رافقه و رحته و ازلفی و جلی و الله را مکتوب فی کتاب الادل مثل ابی بکر مثل القطر انما وقع لضم
 کلامه مذکور فی الصواعق و از ترک سوال ادرعن ابی بنی لیکنه قال کان ربما سقط الخطام من ید ابی بکر الصدیق قال فیضیه
 بذر ارجع ناقته فیسیر بها فیاخذ و قال فقالوا له اظلاماً من سناناً و لکنه قال ان حبیبی صلی الله علیه و سلم امرت ان لا آسأله
 الا من شئنا رواه احمد و از صدق میت ادرعن ابی قناده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لابی بکر مررت بک انت تقرأ
 و انت تحفّض من صوتک فقال انی استعنت من ناحیة الحدیث اخرجه الترمذی ایست انجم احوال حضرت صدیق اکبر رضی
 الله عنه حافظه بندہ ضعیف در حالت راجحه کفایت نمود و القلیل نمود جم اکثر و العرفه شیخی عن البحر الکبیر اما تحمل و سے
 رضی الله عنه اعباد نشر قرآن عظیم را پس بچند وجه واقع شد یکے آنکه در وقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حبه کتابان
 وحی بود فی الاستیجاب و بمن کتب الوحی ابو بکر و عمر و عثمان و علی دیگر آنکه جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود تمام
 قرآن امام نووی در تہذیب بان تصریح کرده و این معنی را شایدست نوی دان آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر کرده بامام
 صدیق حال آنکه در شریعت مقرر شد انما یؤمکم اقرأکم و فی لفظ اکثر کم قرأتا و شاید ہی دیگر آنکه در واقع ہوش ربا جائگاہ انتقالی
 سر در عالم علیہ الصلوٰۃ السلام اکثر صحابہ در محفوظات خود زہول و زبیدہ بودند و اما محمد و انک میتک تلاوت فرمود و مردم با جمیع اذن
 تلقی آن کردند و این دلالت دارد بر قوت حافظه او و کذا علیہ بالانساب و تواریخ العرب در دایرة الحدیث و دفن الانبیاء و فی ذلک
 الوقت انقطع و شاید ہی دیگر است کہ حضرت صدیق سورتہا و طویله در نماز میخواند مثل سورۃ بقرہ و این صریح دلالت میکند بر
 حفظ جمیع کتاب و اگر فرض کنیم کہ ہی رضی الله عنه تمام قرآن یا ندک اشتہ باشد در تحت اجتهاد او قدح نمیکند زیرا کہ حفظ
 قرآن عن ظہر القلب شرط اجتهاد نیست نسوم آنکہ اول کسیکہ سعی کرد در جمع قرآن بین الکوثرین صدیق اکبر بود کہ با تمام قرآن
 اعظم اہتمام این امر عظیم فرمود و عمرہ سعی او ظاهر شد کہ سبب آن قرآن در شرق و مغرب شایع گشت چہا رزم آنکہ در بعض مواضع
 مشککہ حل اشکال فرمود و این وجہ در خطب حضرت صدیق مبین خواہد شد اما تحمل ہی رضی الله عنه نشر علم حدیث را بچندین وجہ
 بود استیکے آنکہ استطاع علم کردہ از منبع العلم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ذی عار و عوبہ فی صلوٰۃ قال مثل
 اللہم انی ظلمت نفسی ظلماً کثیراً و لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرۃ من عندک و ارحمنی انک انت الغفور الرحیم اخرجه
 احمد و ابویعلی و غیرہا و عن انس ہریرہ قال قال ابو بکر یا رسول الله مررت بشیء اقولہ اذا أصبحت و اذا انسیت قال
 قل اللہم عالم الغیب و الشہادۃ فاطر السموات و الارض رب کل شیء و لیکہ الشہد ان لا الہ الا انت اعود بک من شر
 نفسی و من شر الشیطان و شرکہ قال قلہ اذا أصبحت و اذا امسیت و اذا أخذت مضجیک اخرجه الترمذی و عن ابی بکر
 الصدیق قال کنت عند رسول الله صلی الله علیه و سلم فانزلت ہذہ الایۃ من یعمل سوءاً یجزيہ و لا یجزلہ من ذنوب
 اللہ و لیک و لا یجزيہ و قال قال النبی صلی الله علیه و سلم یا بکر الا اقرک ان آیتہ انزلت علی قلت بلی یا رسول الله فاقرا
 منہا علم الا انی وجدت انفعیاً فی ظہری حتی تمطأت لہا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اما انت یا ابوبکر و انت
 المؤمنون فیجرون بذلک فی الدنیا حتی تلقوا الله و لیست لکم ذنوب و اما الآخر و ان فی جمیع ذلک لہم حتی یخرجوا یوم القیمۃ

اخبره ابو بکر عن محمد بن فضال عن ابي عبد الله عليه السلام قال اخبرني ابو بكر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
 الله عليه وسلم قال الشكر فيكم كسنة من بيت النمل قال قلت يا رسول الله واهل الشكر الا ما عتد من دون الله قال
 نعم انما فيكم يا محمد بين الشكر فيكم انتم من ذيب النمل الا ابرك بقول يذيت صغيره وكبيره قال قلت يا رسول الله
 قال تقول لكل يوم كنت مرارة اللهم اني اعوذ بك ان اشررك بك وانا اعلم واستغفر لك لا اله الا اعلم والشكر ان تقول طاب
 الله وفاقك والبركة ان يقول الانسان لولا فلان لفلان فلاك فلاك ابره ابو بکر علیه السلام غریب وروم انکه نزد یک بعد بخواب
 حدیث از برویات او در دست محدثین باقی مانده است و این سبب محبت و آنکه حضرت صدیق و کثرت حضور او در مشایخ
 قلیل است بسیار لیکن در سبب کثرت روایت باز داشت سببی که راجع بحال حضرت صدیق است و آن آنست که در
 رضی الله عنه بعد آنحضرت صلوات الله علیه و سلم دو سال و چند ماه در قید حیات بود و مشغول ماند بقال مرتدین و انکار کوه
 باز تجویر جوش بر آبها و فارس و روم اگر این را شاهدی میم بخوانی مایل کن در حال جمعی از فضلا و صحابه که آنحضرت
 صلوات الله علیه و سلم تنویر شان ایشان با غلبت فرموده چون مدت دراز باقی نماند از ایشان روایت حدیث چندانی
 در دست محدثین نماند مثل معاوی بن جبل و دیگر سببی حاصل در سامعان حدیث از وی و آن آنست که حاضران مجلس حضرت
 صدیق غالباً صحابه بودند و محتاج نشدند در بسیار از احادیث تبویط وی بلکه اکثر آن احادیث از زبان آنحضرت
 صلوات الله علیه و سلم شنیده بودند و هنوز مختصری در او نشده بود و الا قلیله مثل قیس بن عازم شوم سبب و تقریب
 روایت و آن آنست که قانع است و آنچه بسبب قانع بیان کرده است اکثر در خطب او امر و عباد اما موقوفاً مع امر و عباد
 وی چند طبقه است بعضی صحیح مثل حدیث مقدار زکوة که بخاری آنرا نقل کرده و ادوات صحیح حدیث زکوة است و معمول
 و مستند علیه و حدیث هجرت و آنرا حدیث الرخل گویند و حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نریث و لا نورث اخراج احمد بن
 عبد الرزاق قال بل که یقولون اخذ ابن الجریج المصنوعه من عطاء و اخذنا عطاء من ابن الزبیر و اخذنا ابن الزبیر من
 ابی بکر و اخذنا ابو بکر من النبي صلى الله عليه وسلم ما رابث اعدا حسن صلوة من ابن جریر آنچه الحال در کتب مشهوره و معتبره
 صلوة بطریق اهل که مذکور میشود و اخذ از جمیع است و بعضی حسن مثل حدیث سلوات الله العاقبة و حدیث لا یدخل الجنة
 سبی المکة و حدیث ما امر من استغفر و حدیث صلوة الاستغفار و نحو سبب احادیث که مشهور است بین الناس و در
 اصحاب دیگر و غریب است بروایت حضرت صدیق و اکثر آن احادیث مردمان را بر دست آن احادیث جاری ساخته
 است و حامل روایت آن گشته مثل حدیث اثبات قدر بروایت عبد الرحمن بن ابی بکر عن ابیه و حدیث الذهب بالذهب
 و بروایت ابی رافع و حدیث من کذب علی شیء من حدیث الله النار و حدیث ما بین شری و یمنی و حدیث
 من زیاق الجنة و حدیث شفاعت آنحضرت صلوات الله علیه و سلم و حدیث غرور بعض اهل النار من النار شفاعت شهید
 و غیرهم و حدیث منغرة من کان یسبح فی البیت و حدیث من اذنی احراق نفسه خوفاً من الله تعالی و حدیث ان الله
 یعذب بیکار الحی علیه و حدیث یدخل الجنة سبعون الفا بحساب و حدیث رجم ابره ابلی و حدیث السوال منظره و للفر
 و حدیث الایمة من قریش و حدیث من یسبح الله فی الدار و حدیث کلها احمد و ابو بکر فی مسندیهما و آخر جمیع الدار

حدیث از برویات او در دست محدثین باقی مانده است و این سبب محبت و آنکه حضرت صدیق و کثرت حضور او در مشایخ قلیل است بسیار لیکن در سبب کثرت روایت باز داشت سببی که راجع بحال حضرت صدیق است و آن آنست که در رضی الله عنه بعد آنحضرت صلوات الله علیه و سلم دو سال و چند ماه در قید حیات بود و مشغول ماند بقال مرتدین و انکار کوه باز تجویر جوش بر آبها و فارس و روم اگر این را شاهدی میم بخوانی مایل کن در حال جمعی از فضلا و صحابه که آنحضرت صلوات الله علیه و سلم تنویر شان ایشان با غلبت فرموده چون مدت دراز باقی نماند از ایشان روایت حدیث چندانی در دست محدثین نماند مثل معاوی بن جبل و دیگر سببی حاصل در سامعان حدیث از وی و آن آنست که حاضران مجلس حضرت صدیق غالباً صحابه بودند و محتاج نشدند در بسیار از احادیث تبویط وی بلکه اکثر آن احادیث از زبان آنحضرت صلوات الله علیه و سلم شنیده بودند و هنوز مختصری در او نشده بود و الا قلیله مثل قیس بن عازم شوم سبب و تقریب روایت و آن آنست که قانع است و آنچه بسبب قانع بیان کرده است اکثر در خطب او امر و عباد اما موقوفاً مع امر و عباد وی چند طبقه است بعضی صحیح مثل حدیث مقدار زکوة که بخاری آنرا نقل کرده و ادوات صحیح حدیث زکوة است و معمول و مستند علیه و حدیث هجرت و آنرا حدیث الرخل گویند و حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نریث و لا نورث اخراج احمد بن عبد الرزاق قال بل که یقولون اخذ ابن الجریج المصنوعه من عطاء و اخذنا عطاء من ابن الزبیر و اخذنا ابن الزبیر من ابی بکر و اخذنا ابو بکر من النبي صلى الله عليه وسلم ما رابث اعدا حسن صلوة من ابن جریر آنچه الحال در کتب مشهوره و معتبره صلوة بطریق اهل که مذکور میشود و اخذ از جمیع است و بعضی حسن مثل حدیث سلوات الله العاقبة و حدیث لا یدخل الجنة سبی المکة و حدیث ما امر من استغفر و حدیث صلوة الاستغفار و نحو سبب احادیث که مشهور است بین الناس و در اصحاب دیگر و غریب است بروایت حضرت صدیق و اکثر آن احادیث مردمان را بر دست آن احادیث جاری ساخته است و حامل روایت آن گشته مثل حدیث اثبات قدر بروایت عبد الرحمن بن ابی بکر عن ابیه و حدیث الذهب بالذهب و بروایت ابی رافع و حدیث من کذب علی شیء من حدیث الله النار و حدیث ما بین شری و یمنی و حدیث من زیاق الجنة و حدیث شفاعت آنحضرت صلوات الله علیه و سلم و حدیث غرور بعض اهل النار من النار شفاعت شهید و غیرهم و حدیث منغرة من کان یسبح فی البیت و حدیث من اذنی احراق نفسه خوفاً من الله تعالی و حدیث ان الله یعذب بیکار الحی علیه و حدیث یدخل الجنة سبعون الفا بحساب و حدیث رجم ابره ابلی و حدیث السوال منظره و للفر و حدیث الایمة من قریش و حدیث من یسبح الله فی الدار و حدیث کلها احمد و ابو بکر فی مسندیهما و آخر جمیع الدار

بيعة الى بكر كانت ثلث فميتت وخطبه بليغة بيان كرده است كه انصار كفتند يا معشر قریش ميثا امير و منكم امير فقالتم
 الحجاب بن النذر فقال انا تجد ليها الحولك و تجد لغيرها الرجاء ان شئتم والله روضة لنا الجنة فقال ابو بكر على راسكم فذ
 لا تحكم قال انصت يا عمر فحمد الله واسئله عليه ثم قال يا معشر الانصار انا والله ما نكر فضلكم ولا الاءكم في الاسلام و
 لا احكم الواجب علينا ولكنكم قد عرفتم ان هذا الحق من قریش بمنزلة من العرب ليس بها غيرهم وان العرب لن تجتمعه
 الا على رجل منهم فخرج الامر آو انتم الوزراء فاقولوا الله ولا تعبدوا الا الله ولا تكونوا اول من أحدث في الاسلام
 الا قد فعلت لكم احد من الرجلين ولا بل غيبه بن الجراح فابتهما بايعتم فهو لكم فقلت قال فوالله بالحق بشي كنت
 ارجب ان اقول الا وقد قاله يومئذ غيرته والكلمة فوالله لان اقول ثم اخبرني ثم اخبرني في غير مصيصة احب الي
 من اكون اميراً على قوم فيهم ابو بكر قال ثم قلت يا معشر الانصار يا معشر المسلمين ان اولي الناس بالامر رسول الله صلى الله
 عليه وسلم من بعده ثماني اثنين اذ هما في الغار ابو بكر السباق اليه ثم اخذت بيده وبادرنى رجل من الانصار فخرج علي
 به قبل ان اضرب عليه يده ثم ضربت على يده وتابع الناس وبعث على سعد بن عباد فقال الناس قتل سعد فقلت
 الله فقلت الله ثم انصرفنا وقد جمع الله امر المسلمين بالي بكر فكانت لعمر الله كما قلتم اعطى الله خيراً ووقى شر ما فمن دعا
 الى شئله لا بعبته له ولا لمن ياتيه اخرجه النجاشي وابن ابى شيبة وهذا القاطن ابن ابى شيبة وآمار وانا فوالله بن مسعود
 قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت الانصار ميثا امير و منكم امير قال فانا هم عمر فقال يا معشر الانصار
 انتم تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر ابا بكر ان يصلي بالناس قالوا بلى قال فايكم طيب نفسه ان
 يتقدم ابا بكر قالوا نعم والله ان تقدم ابا بكر اخرجه ابن ابى شيبة وآمار وابت عبد الله بن عون عن محمد بن سيرين عن رجل من
 بني زريق قال كان ذلك اليوم خرج ابو بكر وعمر حتى اتيا الانصار فقال ابو بكر يا معشر الانصار انا لا نكر حكمكم ولا نكر حكمكم
 سوى ما وانا والله ما اصبتا خيراً الا ما اشارتونا به ولكن لا تترقى العرب ولا تقر الا على رجل من قریش لانهم انفسهم
 الناس انفسهم وحسن الناس وجوهاً ووسط العرب داراً واكثر الناس شجاعة في العرب فبسلوا الى عمر فبايعوه قال فقالوا لا
 فقال عمر لم فقالوا انتخاها الاثر في قال عمر انا ما عشت فلا قال فبايعوا ابا بكر فقال ابو بكر لعمر انت اقوى مني فقال عمر انت
 افضل مني فقالوا لا الثانية فلما كانت الثالثة قال عمران قوتك لك مع نفسك قال فبايعوا ابا بكر قال محمد وآلى الناس
 عن بيعة الى بكر ابا عبيدة بن الجراح فقال تاتوني وفيكم ثالث ثلثة يعني ابا بكر قال ابن عون فقلت لمحمد من ثالث ثلثة قال
 يقول الله ثانياً اثنين اذ هما في الغار امر اخرجه ابن ابى شيبة وآمار وابت الى سيد خدرى قال لا توفى رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فام خطباء الانصار فبعل الرجل منهم يقول يا معشر المهاجرين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا استعمل رجلاً
 منكم قرآن سهر رجلاً رست ففسيه ان بلى هذا الامر جلان احد هاهنا منكم والاخر مننا قال فتباثت خطباء الانصار على ذلك
 فقام خزيم بن ثابت فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان من المهاجرين فان الامام يكون من المهاجرين ونحن
 انصاره كما كنا الانصار رسول الله صلى الله عليه وسلم فقام ابو بكر فقال جزاكم الله خيراً يا معشر الانصار وثبتت فانكم ثم
 قال والله لو فعلتم غير ذلك لما صالحكم اخرجه ابن ابى شيبة وآمار وابت حميد بن عبد الرحمن فانطلق ابو بكر وعمر

في بيعة ابي بكر
 فان جازى استا
 الا ان شئنا ان
 فربما يجرى
 بال كماله و
 ان في قوله
 الكون لم يرد
 من قول الله
 الله و
 في قوله
 فوالله بن مسعود
 زكوة بن زكريا
 يا كذا و
 ورواه
 جويسم
 انان
 آمار
 فبت
 منى

يتقارون حتى اتواهم فكلهم ابوبكر ولم يترك شيئا انزل في الانصار ولا ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم من شأنهم الا وذكره قال
 الا وقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو سلك الناس واديا وسلك الانصار واديا لسكنت واديا الانصار لقد
 علمت يا سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وانت قاعد قرش ولا تة الا من قبل الناس تبع لبرهم وقا جرهم تبع
 لفاجرهم قال فقال له سعد صدقت عن الزرارة وانتم الامراء اخرجه احمد چون روز دیگر بیعت عامه منعقد شد سادات اهل بیت
 تخلف نمودند و این اشکاسه دیگر بهر سید حضرت شجین بحسن تدبیر این اشکال را برانداختند اخرجه البخاری عن الزهري قال
 اخبرني انس بن مالك انه سمع خطبة عمر الآخرة حين جلس على المنبر وذلك الغد من يوم توفي النبي صلى الله عليه وسلم
 فتشبهه ابوبكر صامت لا يكلم قال كنت ارجو ان يعيش رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يذبرنا يري بذلك ان يكون آخرهم
 فان يك محمد صلى الله عليه وسلم قد مات فان الله قد جعل بين أظهركم نوراً تهتدون به هدى الله محمد صلى الله عليه وسلم وان
 ابوبكر صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم وثاني اثنين وانه اول المسلمين باموركم فقوموا فبايعوه وكان طائفة منهم قد بايعوه
 قبل ذلك في سقيفة بني ساعدة وكانت بيعة العامة على المنبر قال الزهري عن انس بن مالك سمعت عمر قال لا بى بكر يومئذ اصعد
 المنبر ولم ينزل به حتى استعده المنبر فبايعه الناس عامته واخرجه الحاكم من حديث ابى سعيد الخدري فلما قعد ابوبكر على المنبر نظر
 في وجوه القوم فلم ير علياً فسأل عنه فقام ناس من الانصار فاقتوا به فقال ابوبكر ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم وحشنة ارد
 ان تشق عصا المسلمين فقال لا تشرب يا خليفة رسول الله فبايعه ثم لم ير الزبير بن العوام فسأل عنه حتى جاءوا به فقال ابن عمه
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وحواريه اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تشرب يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فبايعه اخرجه الحاكم من حديث ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف كان مع عمر بن الخطاب فضى الله عنه دن
 محمد بن مسلمة كسر سيف الزبير ثم طام ابوبكر فخطب الناس واعتذر اليهم وقال والله ما كنت جريصاً على الامارة يوماً ولا ليلة
 قط ولا كنت راغباً فيها ولا سالها الله عز وجل في سرور علانية ولكني اشتقيت من الفتنة ويا بى في الامارة من راحة ولكن
 كلفت امرأ عظيم مالي به من طاقته ولا يوان الا بتقوية الله عز وجل ولوددت ان اقوى الناس عليها مكاسبه اليوم فقبل
 لها جسدون منه ما قال وما اعتذره قال على رضى الله عنه والزبير يا خفص بن انا قد اخرنا عن الشارقة واما نراى
 ابوبكر اخى الناس مجاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لصاحب النار وثاني اثنين وانا لنعلم بشرفه وكرمه ولقد امر
 رسول الله صلى الله عليه وسلم بالصلوة بالناس وهو حي چون امر خلافت بر حضرت صدق مستقر شد اول مسئله كه تعليم ان
 فرمود تفریق بود در میان منصب نبوت و منصب خلافت و تفاوت معالیه امت بانی و با خلیفه و این مسئله را در مجالس متعدده با سب
 مختلفه مشروح فرمود تا آنكه اشكال مرتفع شد قیس بن حازم گوید بعد کما ه از وفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم متبادر سے
 صدیق نداد و ادكه ان الصلوة جازمه و این اول نمازی بود كه در وی باین كلمه ندا در داد و بعد از ان بر سر منبر برآمد و این
 خطبه بود كه گفت فحمد الله واشتفى عليه ثم قال ايها الناس لو ددت ان نذكركم اني غير مني ولئن افدتوني لئنسنة نبكم صلى الله عليه
 وسلم ما اطيعها ان كان كيعصوا من الشيطان وان كان كينزل عليه الوحي من السماء اخرجه احمد وعنه اسلم بركة الاسلمى قال
 انظر جل الی بکر الصديق فقال ابوبركة الا اضربت عنقه قال فاستبره وقال يا هى لا حید بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم

پیش آمد آن رجالان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرجونوا علیه حتی کاد بعضهم یقتلوه و فی بعض الفاظ الحديث
 انهم استلوا بحديث النفس فی رواية محمد بن جبر بن مطعم عن عثمان قال تمیت ان اکون سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم
 ما ذا یخرجنا مما یلقی الشیطان فی انفسنا و علی ج این دایمیه متحرشند و ندانستند که نجات این امر صحت صدیق کبر
 و جیه نجات ازین دایمیه شدید و ارشاد فرمود عن النبی صلی الله علیه وسلم یخرجکم من ذلکم ان تقولوا ما امرت به علی ان
 یقولکم فلم یقله اخرجہ احمد و ابو یعلی بطریق مختلفه و لفظ استغایرة فیفسر بعضها بعضا و حاصل انقصه آنست که قوم مستقا و بودند
 بدوام صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حالت اتصال که بر و روح بکارهای خود مشغول باشند صحبت آنجناب کسب
 مینمودند چون سعادت صحبت از دست رفت و آنحالت مفقود شد و در فتره افتادند و حدیث نفس برایشان مستولی گشت
 حضرت صدیق که خلیفه مطلق آنحضرت بود و نائب برحق او صلی الله علیه وسلم در علم ظاهر و باطن طریق ذکر تعلیم نمود و آنست
 منہ انقصه که بعد جمیع طرق حدیث مفهوم گشت فلا یفترقا قادیل الناس فی ذلک و این اول احیاء طریقیه صوفیه است
 که از دست خلیفه اول رضی الله عنه و ارشاد بظهور پیوست بعد از آن حضرت مرتضی رضی الله عنه صلوة استغفار از صحبت
 اگر اخذ نمود و بیان اعتناء تمام فرمود عن علی قال کنت اذا سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیثا لفتنی الله به
 بما شأ منه و اذا حدثتني عنه غیري استخلفته فاذا حلفت لی صدقته و ان ابیکر حدیثی و صدق ابوبکر انه سمع النبی صلی الله
 علیه وسلم قال ما من عبد یذنب ذنبا فیتوضا یتیمم الوضوء ثم یصل رکعتین فیستغفر الله عز و جل الا عفر له اخرجہ احمد و
 ابو یعلی بطریق متعدده پس از آن صعب ترین اشکالات آن بود که حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها و حضرت عباس
 رضی الله عنه بطریق عموم آیت یو صلیکم الله و اولادکم و اولادکم الذکر مثل خطا انتم تین منتمک شده میراث آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم طلب کردند مشکل آنکه اگر میراث دهند مخالف قاعده شرع باشد و اگر ندهند طلال خاطر اهل بیت لازم آید
 حضرت صدیق درین باب حدیثی روایت کرد که میراث بردن را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بودن این قری ملک
 صلی الله علیه وسلم هر دو مقدمه مانع نمود و با حضرت فاطمه رضی الله عنها و سایر اهل بیت آنقدر ملاطفت فرمود که بقیصا
 آن آذر دگر بیا شد در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمر و پیش آمد و آن این بود که ربیر و جمعی از بنی
 هاشم در خانه حضرت فاطمه رضی الله عنها غلبه جمع شده در باب نقض خلافت مشورت مایکار میبردند حضرت شیخین آنرا
 بمنبر می که بایستی برهم زدند و تدارک مالی که بر فراج حضرت مرتضی عارض شده بود و حسن ملاطفت فرمودند و رواه انقصه
 هر یک چیز را حفظ کرد و بخیری ترک نمود و در اینجا چند روایت بنویسم تا قضیه منقح گردد و عن زید بن اسلم عن ابیه انه حین
 یو یع لابن بکر بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی و الزبیر یدخلان علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله
 علیه وسلم فیما ورنها و یرتجون فی امرهم فلما بلغ ذلک عمر بن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنت رسول
 الله و الله ما من الخلق احدا حب الینا من ائیک و ما من احدا حب الینا بعد ائیک منک و ائیم الله ما ذاک بالنعی ان
 جمیع موالا النفر عندک و ان امرهم ان یخرج علیهم البیت قال فلما خرج عمر جاد و ما فقلت تعلمون ان عمر قد جاد فی وقد
 حلف بالله لئن عدتکم لیمخرقن علیکم البیت و ائیم الله کمضین لما حلف علیه فانهضوا و اشدین فردا اراکم و لا ترجعوا

ایضا
 (در حدیث)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نصیباً حتی فاصت عینا ابی بکر فلما حکم ابو بکر قال والمغیرة نفسی بیدہ لقرآنہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احث
 الی من ان اصل زبانی واما الذی شجر بنی وبنیکم من ذہ الاموال فانی لم آل فیہا عن التجر ولم ترک امرأ رايت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصنع فیہا الا صنعت فقال علی لابی بکر مؤذک الحشیۃ للبیعة فلما صلی ابو بکر الفطر فی البکر
 فتشہد و ذکر شأن علی و تخلف عن البیعة و عذرہ بالذی اعتذر الیہ ثم استغفر و تشہد علی فغظم حق ابی بکر و حدث
 انہ لم یحکم علی الذی منع لفاسیۃ علی بکر ولا انکار الذی فضلہ اللہ بہ و لکن انما نرئی لنا فی ہذا الامر ای المشورۃ لاید
 علیہ لبقیۃ الزواہات نصیباً فاستبد علینا فوجدنا فی الفینا فمستزک المسلمون و قالوا اصبت و کان المسلمون الی علی قریبا
 حین ابیح الامر المعروف و رواہ البخاری و عن انس سید الخدری قال قال ابو بکر الست احق الناس بہا الست اول من اسلم
 الست صاحب کذا الست صاحب کذا رواہ الترمذی بعد اذان اہم مہات نزدیک حضرت صدیق آن بود کہ برای الست
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قاعدہ مرتب فرماید تا در مسایل اجتہاد یہ بکدام راہ سلوک نمایند و ترتیب اولہ شرعیہ بحسب
 اسلوب بعثت آنرا یومنا ہذا ہمہ مجتہدین بر ہمین قاعدہ عمل میکنند و وی رضی اللہ عنہ شیخ و استاد جمیع مجتہدین شد
 بوضوح این قاعدہ عن سیمون بن مہران قال کان ابو بکر اذا ورد علیہ الخصم نظر فی کتاب اللہ فاذا وجد فیہ ما یقضی
 بہم قضی بہ و ان لم یکن فی الکتاب و علیکم من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلک الامر سنتہ قضی بہ من ان
 اخیارہ فخرج فسال المسلمین و قال انانی کذا و کذا فہل علمتم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی فی ذلک بقضائ
 فرجا اجمع الیہ النظر کلہم یدکر من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی قضائ و فیقول ابو بکر الحمد للہ الذی جعل فینا من یحفظ علی
 سنتنا فان اخیارہ ان یجد فیہ سنتہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جمیع رؤس الناس و اخیارہم فاستشارہم فاذا
 اجتمع رایہم علی امر قضی بہ رواہ الدارمی بعد اذان در میراث جدہ مسئلہ وارد شد حضرت صدیق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
 تا آنکہ حدیث ظاہر شد و مسئلہ منقح گشت عن الزہری قال جاءت الی ابی بکر جدۃ ائم ابی ادم ائم فقالت ان ابن ابی
 اد ابن ابنتی توفی و یبغی ان لی نصیباً فمالی فقال ابو بکر اسمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فیہا شئیاً
 و سأل الناس فلما صلی الفطر فقال الیمیح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الجدة شئیاً فقال النیرۃ بن شعبہ انما قال
 ما اذا قال اعطانا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سدا قال الیعلم ذاک احد غیرک فقال محمد بن مسلمۃ صدیق فاعطانا ابو بکر لہ
 فجات الی عمر مثلہا فقال ما درمی ما سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیہا شئیاً و سأل الناس فجدتہ ثوبہ بحدیث
 النیرۃ بن شعبہ و محمد بن مسلمۃ فقال عمر انکما خلعت بہ فلہا السدس فان اجتمعنا فہو بینکما رواہ مالک و الدارمی و ہذا لفظ الدارمی
 بعد اذان در میراث جدہ اختلاف افتاد کہ وی عند عدم الاب بمنزلہ آب است یا حالت متروک است شبہی بہ پدر وارد و ذکر
 بہ برادر صحابہ درین باب اقوال شئی دارند فاروق اعظم قوسے دارد و علی مرتضی قوی و عبد اللہ بن مسعود قوی و زید بن
 ثابت قوسے و از ہمہ نوعی تردد و رجوع منقول گشت ثابت ترین ہمہ اقوال درین باب قول صدیق اکبر است قال ابن عباس
 و ابن الزبیر اما الذی قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو کنت متخذ احد غلیلاً لاتخذہ خلیلاً و جملہ باب اخر
 قول الامام الدارمی و قول الثانی البخاری و قال الحسن ان الجدة مفضیۃ سنتہ و ان ابابکر جعل الجدا باذ لکن الناس

سحر و اضره الدارمی بعد از آن در تفسیر کماله اختلاف واقع شد و جواب آن اکثر صحابه را نمی دانم و در کتب معتبره
 چنین گفت انفسی با صحاب النبی صلی الله علیه وسلم فی ان اعطیت بهم الکلامه صدیق اکبر متصدی جواب آن شد عن الشعب
 قال سئل ابو بکر عن الکلامه فقال لست ساقل فیها برأی فان کان مراباً فمن اقشر و ان کان خطاراً فنتی و من سلطان
 ارایه فاعلا الوالیه و الولد فلما استخلف عمر قال انی لا تشعنی الله ان اؤد شئاً یا له ابو بکر اخرجه الله بعد از آن در
 قد شرب عمر تخمیری و ویداد آن چیست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکنوز شریف شارب عمر را بضرپ امر میفرمود چون
 صداری که میخواست بعل مراد شمع میفرمودند و بس میفرمودند لهذا قدر آن معین نشد صدیق اکبر بر چهل ضربه تعین آن
 کرد و من ابن عباس قال ان الشرب کانوا یفرون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بالانیدی و النعال حتی توفی
 رسول الله صلی الله علیه وسلم و کانوا فی خلافه انی بکر اکثر منهم فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر لو فرضنا
 بهم حد انفسی انما کانوا یفرون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فکان ابو بکر یخلفهم اربعین حتی توفی النبی
 اخرجه الحاکم و البیهقی و غیرهما و اللفظ للحاکم بعد از آنکه خداوند جل و اعلیٰ بر مرتدین انداخت و مرتدین جرق جرق
 نادم شد و پیش حضرت صدیق آمدند و رضی الله عنه در باب انجماء کلمات عجیبه بعد بر حال هر جمعی ارشاد میفرمود
 عن طارق بن شهاب عن انسه بکرانه قال لو قدر بکراحتی یتقون اذ ناب الابل عنی یرى الله خلیفه نبیه و البهاجرین امرأ
 یفرون و کم به اخرجه البخاری و فی روایه عبید الله بن عبد الله لا اذ من ارد علی عهد ابی بکر اراد ابو بکر ان یجابه حسم
 فقال له عمر انما هم و قد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من شیهة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله
 محرم باله و منه الا سجد و حاسبه علی الله فقال ابو بکر انما فارق من فریق بین الصلوة و الزکوة و البیة لا فارق من منسرق
 یتهاجی اجمعها قال عمر فلما صد کان و الله بر شاة فلما طفر من طفره منتم قال اخار و ابی بن حنبلین و اخرجه علی
 و انما الحظیة الحخریة فاما انه و الحرب الحلیة قد عرفنا انما الحظیة الحخریة قال شهید و ان قلنا انهم فی الجنة و علی
 قلنا کم انهم فی النار فقلوا و اه ابن ابی شیبة بعد از آن حضرت صدیق بنابر و یاسی و البهاجیکه بخاطرش در دادند و هم
 فرمود که برای جهاد شام فرج سلیمان و فرستد یزید بن ابی سفیان را امیر چهار یک شام ساخت و وقت و دایع او و صایا
 عجیب فرمود که دستور العمل امرا مسلمین شد در جمیع محار و انحصار من یحیی بن سعیدان ابابکر الصدیق بعث جریشاً الی الشام
 فخرج یشتی مع یزید بن ابی سفیان و کان امیر یخرج من ملک الارباع فرموا ان یزید قال لابی بکر لما ان یرکب و اما ان
 انزل فقال ابو بکر انی با نزل و اما نایراک و انی حبست خطائی ثم و فی سبیل الله ثم قال انک ستجد قوماً عمو انهم
 یقتولون انفسهم فی سبیل الله فذکرهم و انهم عمو انهم یقتولون انفسهم فی سبیل الله فذکرهم و انهم عمو انهم یقتولون انفسهم
 فاحصوا عنه بالسیف و انی مؤمنیک بعشر لا تقتلن امرأة و لا صبیاً و لا کبیراً برأ و لا تقطعن شجرة کثر و لا تخربن
 عامراً و لا تعرقن شاة و لا یجیرن الا لکبر و لا تحرقن سحلاً و لا قرضت و لا تفلن و لا تجبن اخرجه مالک فی الموطا
 من یزید بن ابی سفیان قال قال ابو بکر رضی الله عنه من بعثنی الی الشام یا یزید ان لک قرابة فحشیت ان تؤذهم
 لا یارح و ذلک اکبراً آخاف علیک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ولی من امر المسلمین شایاً فامر علیهم

أحدًا مائة فَعَلِيَّةٌ لَعْنَةُ اللَّهِ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ جَزَاءً وَلَا عَدْلًا حَتَّى يَمُوتَ جَنَّتُمْ وَمَنْ أَعْطَى أَحَدًا حِمِيًّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ فِي حِمِيٍّ
شَيْئًا بغير حق فعليه لعنة الله وقال تَبَرَّأْتُ مِنْهُ ذَمُّهُ أَشَدُّ عَزْرُ جُلْ أَخْرَجَهُ أَحْمَدُ وَذَكَرَ الْوَاقِدِيُّ فِي كِتَابِ نَوْحِ الشَّامِ
فِي قِصَّةِ وَصِيَّةِ أَسْلَمَ بَكْرَ بْنَ زَيْدِ بْنِ سَفْيَانَ عِنْدَ الْوَدَاعِ فَقَالَ تَقْدِمُ زَيْدُ بْنُ أَبِي حَسِيَّانٍ قَالَ يَا خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ أَوْضِئْ فَقَالَ
أَذْهَبْتُ فَلَا تَنْفَعُكَ إِلَّا خُرَافَةُ الْوَصِيَّةِ وَذَكَرَ الْوَاقِدِيُّ الْيَصَافِي فِي قِصَّةِ وَصِيَّةِ أَبِي بَكْرٍ لِعُمَرَ بْنِ الْعَاصِ عِنْدَ وَدَاعِهِ وَتَوَلَّيْتُ عَلَى
جَيْشِ الْمُسْلِمِينَ فَقَالَ أَبُو الْوَلَدِ إِنْ كُنْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْعَاصِ فِي جَيْشِهِ أَلَمْ بِالْجَمَلَةِ أَرَى جَيْشَ بَدْرٍ جَمْعُ مَرُومٍ بِسُورِي حَضَرَتْ مَدِينَتِي وَرَسُولُ
نَازِلُهُ وَفِيَامِ دِمْرُ نَسِيٍّ اللَّهُ عِنْدَهُ تَجَلَّى أَشْبَاهُ دِرَانٍ وَالْقَلْبُ لِي خَوْفُ الْكِبَرِ وَالْعُرْفَةُ تَبْنِي عَنِ الْبَحْرِ الْكَبِيرِ تَأْكُلُهُ آخِرُ كَارِخٍ وَفَارِخٍ
أَعْظَمُ رَافِلِيهِ سَاخَتْ دَائِمًا فَاسْتَيْ عَظِيمُ كَارِخٍ وَرَدَّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَعْدٍ قَالَ أَفَرَأَيْتَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَبَوَ كَبْرٍ جَيْشِ لَقَرْشٍ فِي عَمْرِ
فَا تَحْتَلِفُ وَالَّتِي قَالَتْ اسْتَأْجِرُوا رَأَيْتُ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرَ النَّبِيُّ الْأَمِينُ وَالْخَيْرُ مِنْ قَالِ لَامَرْتُهُ أَلَمْ يَكُنْ شَوْهًا أَحْسَنُ جِهَةٍ
أَبُو بَكْرٍ فِي شَيْبَةٍ وَأَكْثَرُكُمْ دَعَا قَيْسَ بْنَ أَبِي حَازِمٍ قَالَ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَبِهِ عَيْبٌ تَحْلِي دَسُو جَيْشِ النَّاسِ
وَيَقُولُ أَسْمَعُوا الْقَوْلَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ فَمَا رَأَيْتُ لِي بِكَ لِقَالٍ لَهُ شَدِيدٌ لَصَحِيفَةٍ فَنَزَلْنَا عَلَى النَّاسِ فَقَالَ
يَقُولُ أَبُو بَكْرٍ أَسْمَعُوا وَأَطِيعُوا لِمَنْ فِي يَدِهِ الصَّحِيفَةُ فَوَاللَّهِ إِنْ لَوْ كُنْتُ لِقَيْسَ بْنَ أَبِي حَازِمٍ لَقَاتَلْتُهُ بَعْدَ ذَلِكَ عَلَى النَّبِيِّ رَوَاهُ
ابْنُ الْأَثِيرِ وَدَعَا زَيْدُ بْنُ الْحَارِثِ ابْنَ أَبِي بَكْرٍ عَيْنَ حَضْرَةِ الْمَوْتِ أَرْسَلَ عُمَرَ لِيَحْتَفِلَ النَّاسُ اسْتَحْلَفْتُ عَلِيًّا فَقَالَ عَلِيٌّ
وَلَوْ قَدْ لَيْسَ كَانَ أَقْظَدًا غَلَطْتُ فَا لِقَوْلِ لَرَيْكَ إِذَا لَقِيتَهُ وَقَدْ اسْتَحْلَفْتُ عَلِيًّا عَمَرَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَرَيْتَ شَيْئًا فَوَلَّى الْقَوْلَ اللَّهُمَّ اسْتَحْلَفْتُ
عَلَيْهِمْ خَيْرَ طَلْقٍ ثُمَّ أَرْسَلَ لِي عَمَرَ فَقَالَ إِنْ لِي مَوْصِيكَ بَوَصِيَّتِهِ إِنْ أَنْتَ حَفِظْتَهُمَا إِنْ شِدَّ حَقًّا بِالنَّهَارِ لَا يَقْبَلُهُ بِاللَّيْلِ وَإِنْ لَشِدَّ
حَقًّا بِاللَّيْلِ لَا يَقْبَلُهُ بِالنَّهَارِ وَأَنْتَ لَا يَقْبَلُ نَافِلَةً حَتَّى تَوُتُوهُ الْفَرِيفَةُ دَانَا لَقُلْتُ مَوَازِينَ مَنْ ثَقُلْتُ مَوَازِينَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
بَاتِبَا عَمَّهُمْ فِي الدُّنْيَا الْحَيُّ وَثَقُلْتُ عَلَيْهِمْ دَعَا لِي زَيْنَ لَا يَوْضَعُ فِيهِ إِلَّا الْحَيُّ أَنْ يَكُونَ ثَقِيلًا دَانَا لَقُلْتُ مَوَازِينَ مَنْ خَفْتُ مَوَازِينَ
يَوْمَ الْقِيَمَةِ بَاتِبَا عَمَّهُمُ الْبَاطِلُ وَخَفْتُ عَلَيْهِمْ دَعَا لِي زَيْنَ لَا يَوْضَعُ فِيهِ إِلَّا الْبَاطِلُ أَنْ يَكُونَ خَفِيفًا دَانَا لَقُلْتُ مَوَازِينَ مَنْ خَفْتُ مَوَازِينَ
وَصَالِحًا عَمَلُوا دَانَا لَقُلْتُ مَوَازِينَ مَنْ خَفْتُ عَلَيْهِمْ دَعَا لِي زَيْنَ لَا يَوْضَعُ فِيهِ إِلَّا الْبَاطِلُ أَنْ يَكُونَ خَفِيفًا دَانَا لَقُلْتُ مَوَازِينَ مَنْ خَفْتُ مَوَازِينَ
فَيَقُولُ قَائِلٌ إِنَّا خَيْرٌ مِنْ نَوَاحٍ وَذَكَرَ آيَةَ الرَّحْمَةِ دَايَةَ الْعَذَابِ لِيَكُونَ الْمُؤْمِنُونَ رَاغِبًا رَاغِبًا لَا يَتَمَنَّي عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَيِّ وَلَا
بِيدِهِ إِلَى التَّهْلُكَةِ فَإِنْ أَنْتَ حَفِظْتَ وَصِيَّتِي لَمْ يَكُنْ غَائِبٌ أَحَبُّ إِلَيْكَ مِنَ الْمَوْتِ دَانَا لَقُلْتُ وَصِيَّتِي لَمْ يَكُنْ غَائِبٌ
الْبَعْضُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَوْتِ وَلَمْ تَجْزِهِ أَخْرَجَهُ ابْنُ أَبِي شَيْبَةَ وَأَخْرَجَ الْقَاضِي أَبُو يُونُسَ فِي كِتَابِ الْخُرَاجِ نَحْوَهُ الْآلَاءُ قَالَ
عَنْ زَيْدِ بْنِ الْحَارِثِ عَنْ ابْنِ سَابِطٍ وَسَاقَ الْحَدِيثَ عَنْ سَمَاءَ بِنْتِ عَمِيْسٍ قَالَ لَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ إِنْ أَنْتَ اسْتَحْلَفْتَ
نَظَرًا لِمَا خَلَفْتُ وَرَأَيْتُ وَقَدْ صَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَأَيْتُ مِنْ أَثَرِهِ الْفَسَادَ عَلَى نَفْسِهِ وَابْتِلَاءَ عَلَى أَمَلِهِ حَتَّى
أَنْ كُنَّا نَسْطَلُّ نَهْدِي أَلْهُمَّ مِنْ فَضْلِكَ مَا يَتَيْنَا عَنْهُ وَقَدْ صَحِبْتَنِي فَرَأَيْتَنِي أَنَا تَبَعْتُ سَبِيلَ مَنْ قَبْلَهُ وَاللَّهُ مَا نَمُتُ فَكَلِمَتُ
وَلَا تَوَحُّتُ فَسَبَّوْتُ لَعَلَّ السَّبِيلَ بَارِعَتْ دَانَا لَقُلْتُ مَا أَخَذَكَ يَا عَمْرُؤُكَ وَانْ لِكُلِّ نَفْسٍ شَهْوَةٌ فَإِذَا أُعْطِيَتْهَا تَمَادَتْ
فِي غَيْرِهَا وَأَخَذْتُكَ نَوَاحٍ مِنَ النَّفْسِ أَسْحَابُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الَّذِينَ قَدْ انْتَفَحَتْ أَجْوَاهُ فَمِنْ طَمَحَتْ الْبُصَارُ مِمَّا دَانَا
كُلَّ أَمْرٍ مِنْهُمْ لِنَفْسِهِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ خَيْرٌ عِنْدَ زَيْدٍ وَاحِدَةٍ مِنْهُمْ فَايَاكَ أَنْ تَكُونَ دَانَا لَقُلْتُ وَأَعْلَمُ أَنَّهُمْ لَنْ يَزَالُوا يَنْتَفِحُونَ خَالِصِينَ لَخَفِيتُ

جيش
دعاهم
سج
بسوي

باسمہ اللہ الرحمن الرحیم اور در ترازی نجاسات و زود بکرم و رحمت و عن اے بکر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال علیکم
 بلا آله اللہ والاستغفار فاکثروا منها فانکم ایس قال اهلک الناس بالذنوب فاکثروا بلا آله اللہ والاستغفار
 فلما رأیت ذلک اهلکتهم بالاموات و ہم یحبون انهم مہتدون آخر جہ ابو یعلیٰ و فی الاحیاء قال سعید بن السبیب احتضر ابو
 رضی اللہ عنہ انا و ناس من اصحابہ فقالوا یا علیؑ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد رونا فاما ترضی ما بک فقال ابو بکر رضی اللہ
 عنہ من قال حوالا الکلمات ثم مات جعل اللہ روحہ فی الاقی البین قالوا الا فی البین قال قاض بن بدی العرش فیما
 ربان و انہا و اشجار کثفا کل یوم مائۃ رحیۃ فمن قال ہذا القول جعل اللہ روحہ فی ذلک المكان و ہذا اللہ انک انہ
 الخلق من غیر حاجۃ ربکم الیہم ثم جعلہم فی فین فیما للنعیم و فیما للتعیر فاجعلنی للنعیم و لا تجعلنی للتعیر انک خلقت
 الخلق فیما و فیما ثم جعلت منہم شقیاء و سعیداً و عویاً و رشیداً فاجعلنی بطنک و لا تجعلنی بمعاصیک
 اللہ انک علمت انکسب کل نفس قبل ان تخلقہا فلا یحییٰ لہا مما علمت فاجعلنی من شغلک بطنک اللہ ان احد
 لا یزنی حتی تات او فاجعل مستبک ان اشاء ما یقریبنی الیک اللہ انک قد رت حرکات العباد و فلا یخرجک من شئ الا باذنک
 فاجعل ترکاتک فی قلوبک اللہ انک خلقت الخیر و الشر و جعلت لكل واحد منہما علیا و لا یعمل بہ فاجعلنی من خیر القسمن اللہ
 انک خلقت الجنة و النار فاجعل لكل واحد منہما علیا فاجعلنی من سکان جنتک اللہ انک اودت الہدی بقوم و شرحت بہ
 سہ و دہم و اودت بقوم السلالۃ و فیتق بہا سہ و دہم فافتخ صدی الاسلام و کثر فی قلبی اللہ انک و برت الامور
 و جعلت مصیرا الیک فاجعلنی حیوۃ طیبۃ بعد الموت و قریبۃ الیک فی اللہ من اصبح و مسی نفسہ و رجاوہ و غیرک
 فانک تفتی و رجاوہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ قال ابو بکر رضی اللہ عنہ و ہذا کلمۃ فی کتاب اللہ عزوجل و التحال کلمۃ
 از باب قیام صدیق اکبر بحقوق خلافت بر نگاہیم و می رضی اللہ عنہ و بیان بر جامع خلافت را شد فیکم لانی بوقالت
 امرأۃ لانی بکر ما بقاؤنا علی ہذا الامر الصالح الذی سہ جاء اللہ بہ بعد الجاہلیۃ فقال بقاؤکم لانی بکر لانی بکر
 انکم قال و ایما الائمۃ قال اما کان لقومک روساء و شراف یا مردنہم فیطعونکم قال لی قال فہم مثل اولک علی
 الناس احسن حبہ الدارے و از کبر آراء صحابہ و تابعین جماعہ و صفی قیام صدیق اکبر کرد بحقوق خلافت عن
 عبد الخیر قال سمعت علیاً یقول قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی خیر قبض علیہ من النبیاء و انشی علیہ
 صلی اللہ علیہ وسلم قال ثم استخلف ابو بکر فعمل لعل رسول اللہ و سنتہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم قبض ابو بکر علی خیر قبض
 علیہ احد و کان خیر لہ و الامۃ بعد نبیہا ثم استخلف عمر فعمل لعلہا و سنتہا ثم قبض علی خیر قبض علیہ احد و کان خیر
 لہ و الامۃ بعد نبیہا و بعد اے بکر آخر جہ ابن اے شیبہ و عن عائشۃ انہا کانت تقول لونی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم فزل بانے بکر الوزی بالجمال الیہا و اشتراب النفاق المینۃ و ارتدت العرب فواللہ ما اختلفوا فی نقطۃ
 الا طار استی بکملہا و غنا سبائے الاسلام و کانت تقول مع ذلک و من را می عمر بن الخطاب عرفت انہ کلن خیرا و لا سلام کان
 اللہ اتحد و یارینج و جدہ قد اعد لہ الامور اراہا اخر جہ ابن ابی شیبہ و قال عبد اللہ بن الہثم و عطاء الشام فی خطبۃ الطلیح
 ثم قائم بعدہ ابو بکر فسلک سنتہ و اخذ بسبیلہ و ارتدت العرب اوسن فعل ذلک منہم فالی ان یقبل منہم بعد رسول اللہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 و فیما للنعیم و فیما للتعیر

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 و فیما للنعیم و فیما للتعیر

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 و فیما للنعیم و فیما للتعیر

مسلمه الله عليه وسلم الا الذي كان قابلاً ان يخرج النبي من اعداء ما وادوا قد التبر ان شعلها ثم كلب اهل الحق اهل الباطل فلم يخرج قطيع اوصياهم وبنفي الارض ما وادهم حتى اذ علمهم في الذي خرجوا منه وقرهم بالذي نفروا عنه وقد كان اصحابا من مال الله بكم اخرجوا في عليه وحبشية ارضعت ولد له فرائي ذلك عند موته عتته في حلفه فادى ذلك الى الخليفة من بعده وناكر في الدنيا تقيا لقياسه منهاج صاحبه اخبره الدارمي بازاو ل امر كه صديق اكبر متصدي امضاي آن شد انجاز و عداي آنحضرت بود مسلمه الله عليه وسلم و قضاي ديون او عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه قال قدم على ابي بكر الصديق مال من البحرين فقال من كان له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم دين او عده فليأتني فجاوه جابر بن عبد الله فحضر له ثلث خضات اخبره مالک راض جالبخاري قصة خضات جابر بطرق مختلفة بعد اذان بالتماس حضرت فاروق بجمع قران بين اللوحين باهتمام عظيم مشغول شد و اين قصه بخوب ترين صورتي در بخاري مذکور است حضرت مرتضى ميگفت رحيم الله اباك جمع القرآن بين اللوحين بعد اذان نسق حضرت صديق در باب نصب عمال آن بود که عالمان آنحضرت را مسلمه الله عليه وسلم مسلم ميگذاشت مگر انکه ایشان خود استغنا کنند في الاستيعاب کان خالد بن عيسى ابن مسعود و اخوه عمالا لرسول الله صلى الله عليه وسلم فرجوا عن عمالهم حين مات رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر ما لكم رجعت عن عمالكم ما اذ حق بالمثل من عمال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارجعوا الى اعمالكم فقالوا نحن بنو ابي ابي بكر لا نعمل لاحد بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابدا فنموا الى الشام فقتلوا جميعا و في الاستيعاب كتب عبد الله بن الارقم للنبي صلى الله عليه وسلم ثم لابي بكر و استكتبه عمر و استعمله على بيت المال و عثمان بعده و في الاستيعاب عتاب بن اسيد استعمله رسول الله صلى الله عليه وسلم على مكة عام الفتح و اقره عليها ابو بكر فلم يزل عليها الى ان مات بعد اذان هر کسی را آنحضرت صلى الله عليه وسلم بحفظ و رعایت او امر فرموده بود و صدق بر تبار تعظيم و صيت آنحضرت صلى الله عليه وسلم در رعایت و هي اهتمام تمام می نمود و في الاستيعاب سند زبنا غميشي به قولاه فاعتقه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اؤم من في فقال اوصي بك كل مسلم فلما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم ائتمروا الى ابي بكر فقال اخذ في وصيته رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر حتى توفي ثم ائتمروا الى عمر فقال له عمر ان شئت ان تعينم عندي اخرجت عليك والا فانظر ائني الموضع شئت فكتب لك فاخار سندر مصر فكتب له عمر ائتمروا في العاص تخلف فيه وصية رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما قدم على عمر و قطع له ارضا واسعة و دارا و في الاستيعاب كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يزور اتم ائمن و كان ابو بكر و عمر يزورانها بعد اذان حضرت صديق بنو قير اهل بيت نبوت و تعظيم ایشان اقصى الغايه صيت فرمود و قال ابو بكر ارجعوا مسلمه الله عليه وسلم في اهل بيته رواه جماعة بعد اذان و در حفظ ما موس آنحضرت صلى الله عليه وسلم در منکوحات ادسعي تمام بجاء آورد و در مسلمه تخريم نخاج غير دخول آنحضرت صلى الله عليه وسلم مباحثه افتاد و في الاستيعاب فضيلة بنت قيس تزوجها رسول الله صلى الله عليه وسلم و مات عنها قبل ان يدخل بها فزوجهها عكرمة بن ابي جهل بحضور موت فبلغ ابا بكر فقال لعمري ان اخرجني عليها ميتها فقال له عمر ابي من امهات المؤمنين لا دخل بها ولا ضرب عليها الحجاب باز حضرت صديق اول خليفه است که بر او وظيفه از بيت المال مقرر شد من عايشه قالت لما استخلف ابو بكر الصديق قال لقد علمت نومي ان عزفتي لم تكن تعجز عن مكنون

ابن ابی بکر

عنه بنو قير اهل بيت نبوت و تعظيم ایشان اقصى الغايه

برادر فاروق اعظم و برادرین امک فتح اسلام میسر شد و این عزیزان شربت شهادت چشیدند رفوان الله علیه و تسلیه و دفن
 میسست و جماعت او مستغرق گشت و آن کجی از فتوح عظیم اسلام بود گویا فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در باب خالد
 سبقت من سیوف الله تمهید و توطیه همین فتح بوده و از آنجمله بنو عبد القیس و جمعی از ناحیه بحرین نیز اسلام شرف شده
 بودند و قدم براسخ پدید کرده درین ایام بنو بکر یا مثنی در بن سادوی در ساخته قصیدان سلمان نمودند ایشان این باجرا
 بعرض صدیق اکبر رسانیدند و وی رضی الله عنه جماعه از مسلمانان را بر جهاد دعوت فرمود و بسر کردی علاء بن الجهمی ایشانرا
 بحرب بنو بکر روان نمود و علاء حضرمی را در راه کرامتی با هر دو ظاهر شد و آن استجابت دعا و او بود بنظر آب که دفع عطش
 نماید آخر با شیخون بر کفار زدند و فتح عظیم نمایان گشت و از آنجمله بنو خزیمه و ازین نهفت نمود و درین اثنا کرامت دیگر نمودار
 و آن نیز استجابت دعای او بود و در نقص آب تا آنکه اخلاف ابل تمام در آب غرق نشد اینجاست فتح عظیم بر روی کار
 آمد و از آنجمله مثنی در بن سادوی متوجه شده علیه نمایان بدست آورد و فی الاستیعاب کان یقال ان العلاء بن الجهمی
 کان سجاب الدعوة و انه خاض البحر بکلمات قالها و دعا بها و ذلک مشهور عنه در اینجا سر تقدیم صدیق اکبر علاء حضرمی ظاهر و
 نمایان گردید و از آنجمله آنکه ابن عثمان و قهره که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمان شده بودند درین هنگام مرتد
 گشتند و جیفه و عبید که حکومت آنرا با مر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعلق با ایشان داشت قصه از آن طالبه بعضی
 صدیق اکبر رسانیدند و وی رضی الله عنه مسلمانان را برای جهاد جمع کرد و خدیجه بن محسن حمیری را برای ریای عمان و عرفه باری را
 بریانت مهره بفرستاد و عکرمه را که از فتح میامد هنوز مراجعت نکرد و بود بکلیک ایشان امور ساخت بعد ملاقی فستین جنگ
 عظیم واقع شد و نرسیت نمایان بر کفار افتاد و از آنجمله آنکه قبیله کنده و ناحیه حضرموت و یمن در آخر سنین هجرت بشر
 اسلام مشرف شده بودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعین امر ایشان فرموده در نیولا و ارتداد پیش گرفتند و امرای
 مسلمانان بکمال انتقص شد و با جبر بعضی حضرت صدیق رسانیدند و وی رضی الله عنه برای قتال آنها مسلمانان را برخواند و همراه یار
 بطرف آنجا فرستاد و مسلمانان بعد از و بر و بسیار بکلیک عکرمه بن اشع جهل با مراد خویش فرزد و مظفر باز گشتند و باعث
 بن قیس را که از رؤساء مرتدین بود مسلسل و مخلول بکنفر حضرت صدیق فرستادند صدیق البر چون دلا و وسیله برای صدق
 توبه اشعت ملاحظه نمود او را خلاص نمود و خواهر خود اتم فروه را بکلیک اوداد و آخر با فرست حضرت صدیق کار خود
 کرد که در مجاهد عراق تردد نمایان از وی ظاهر گشت فی الاستیعاب رد عن الاشعث قدم علیه رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فی تلخیص را کتب من کینه فقالوا له یا رسول الله نحن بنو اکل الحرار و انت ابن اکل الحرار فبسم رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و قال نحن بنو النضر بن کنانه لا یقیقونا منا ولا یفقه من ابنا و فیه ایضا کان فی الجاهلیة رئیس مطاعانی کینه و کان
 فی الاسلام و حبیبها فی قومه الا انه کان من اشد عن الاسلام بعد النبی صلی الله علیه و سلم ثم راجع الاسلام فی خلافة
 ابنه بکر الصدیق و اتی به ابو بکر سیرا قال سلم مولی عمر بن الخطاب کانی انظر الی الاشعث بن قیس و هو فی الحدید و هو
 یقول فعلت و فعلت حتی کان آخر ذلک سمعت الاشعث یقول یستغنی لحرک و زو جنی اثنک ففعل ابو بکر قال ابو عمر
 اخت الی بکر الصدیق التي زو جها من الاشعث بن قیس ہی اتم فرقة بنت الی قحافة و هی اتم محمد بن الاشعث نسبا

استخلف عمر فرج الاشعث مع سعد بن اشعث و من العراق فشهد القادسية و الدائن و جلولا و نهان و نهان فاختطف بالكونية
 و دارا في كندة و نزل بها بالجمعة بن ابي الهيثم آخر سال اول از خلافت صدیق اکبر اسلام بطور اول رجوع کرد و فتنه ارنداد
 ز فتنه و سال دوم مشی بن عماره شینانی را که مقتضای کینه ها و سابقه با ملوک عجم بجهت آونجه بود حضرت صدیق اشکات
 نموده بخت و دیوانه او خسته بحرب عجم امورش را اینجا منتحب یک و اگر کار فرما شد و نیز تیر و بر نشانه رسید باز چون عجم
 مسدود و انتقام آمدند و فوجی بیرون از حساب گرد آوردند خالد بن الولید را بکلیب مشی فرستاد و مشی را با احترام انصی
 النایت خالد امر فرمود و این دستور العمل خلفاست در توقیر قدا و دولت فی الاستیباب الشی بن عماره الشیبانی کان اسلام
 و قدومه فی و قد قریه علی النبی صلی الله علیه و سلم سنة تسع و قد قبل سنة عشر و ذکر عمر بن شیبه عن شیبه عن اهل
 الاجنار ان المشی بن عماره کان یغیر علی اهل فارس بالسواد فبلغ ابابکر و المسلمین خبره و قال عمر بن الخطاب الذی یأتیاً و قال یوم
 قبل معرفه نسیب فقال له قیس بن عاصم اما انی خیر خالی الذکر ولا مجهول بالنسب لا قلیل العدة و لا ذلیل العماره ذلک مشی
 بن عماره الشیبانی ثم ان المشی قدم علی ابی بکر فقال یا خلیفة رسول الله البعثنی علی قومی فان فیهم اسلاما اقاتل بهم
 اهل فارس و اذکات اهل باصیتی من العدة و فعل ذلک ابوبکر فقدم المشی العراق فقاتل و اغار علی اهل فارس و نواحي التمام
 حوله ثم لما تم بعث اخاه سعود بن عماره الی ابی بکر یأله الله و یقول ان الله و ننی و سمعت بذلک العرب اسرعو الی
 و اذل الله المشرکین مع الی آخرک یا خلیفة رسول الله ان العاصم شافنا و تفتینا فقال له عمر یا خلیفة رسول الله البعث
 خالد بن الولید و المشی بن عماره کیون قریاً من اهل الشام فان استغنی عنه اهل الشام اکتف علی اهل العراق
 یتقیم الله علمه فهو الذی انا ابوبکر علی ان یبث خالد بن الولید الی العراق عن انی رجاء العطار دی قال کتب ابوبکر الصدق
 الی المشی بن عماره الی قد ولین خالد بن الولید فکلن معه نکان المشی بسواد الکوفة فخرج الی خالد فقتلناه بالینابج و قدم
 معه البصرة و ذکر قصة طویلة آخرها فتوح عظیم میسر شد بعد از ان صدیق اکبر ادا عیه فتم شام و در دم بخاطر افتاد و در محرم صحابه
 خطبه بلند بر خواند و مردم را بر جهاد کفار ترغیب فرمود و امر نمود که بجبهت حرب روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را معین
 گردانید و هر یک را بامارت ناحیه نامزد ساخت عمرو بن العاص و الزناد و ابی بکر بن سلیمان را بی کرد و ابی عبید و را بحسن و زید
 بن ابی سفیان را بدمشق و شرجیل بن حسنه را بآردن و حکم کرد که چون همه یکجا جمع شوند امارت تمامی لشکر تعلق با ابی عبیده
 داشته باشد و اگر متفرق شوند هر یک امیر قوم خود باشند و امیران ناحیه که برای او معین گشته است بدان ایام کرامتی با هر
 ظاهر شد و لب گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله قصر قصر در حبش آمد باز چون هر قل بحار به سلیمان آماد و شد و فوج به شما
 فراهم آورد و حضرت صدیق بجانب کوفه نشسته نوشت که هم عراق بمشی بن عماره سپرد و خود بطرف شام متوجه شود و
 و انجا امیر الامر باشد بالجمعة فتح دمشق و بر موک بر دست دی واقع شد و بر قیصر عرب افتاد و فرستاد صدیق اکبر و تفویض منصب
 امیر الامر الی بخالد بن الولید تیر بر نشاند و مورخان بار دیگر فتح دمشق و بر موک در زمان فاروق اعظم تقریر میکنند و چه
 جمع آنست که این فتوح مرکز واقع شد و الله اعلم جمیع که بغور سخن میسرند اینجا تزد میکنند که حضرت صدیق زنده
 ابی عبیده را چهره مغرور فرماید و خالد را چهره امیر الامر سازد و فاروق اعظم چهره معامله بر عکس این نماید و بصفت

صفت اکبر و کبر و ذلک و کبر و ذلک

گوید که حضرت صدیق پذیراست خود دریافت که بعضی فتوح بر او خالده خواهد بود و حضرت فاروق نیز بفرست خود معلوم
فرمود که فتوح دیگر بر او عبیدة میسر خواهد آمد هر سخن دقتی در نکته مکانه دارد و بالجمله از بجانب شعی بن حارث
بر عجم تا ختیا می آورد و از انجانب امر او از بنه با خالد بن ولید بر قیصر نریمت با میر نختند روز بروز فتح تازه و غنیمت
نماید اندازد و نصیب مسلمانان میشد اے ان ثونی ابو بکر الصدیق رضی الله عنه وارضاه و در حال مرض حضرت فاروق
را بابلغ تدبیر خلافت وصیت نمود و از انجمله تعیین شعی بن حارث برای جهاد عجم زیرا که بیست و سی در دل عجم مستقر شد و حضرت
فاروق بآنهمه و صایا قیام فرمود آخر حال حضرت عثمان را که در زمان خلافت صدیق کاتبه دی بود و طلبید و فرمود بنویس
بنام امیر عبد البکر بن اقمه الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم این سخن گفت و بیوش شد پس عثمان آنچه ابو بکر گفته
بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن الخطاب چه از ابو بکر قبل ازین این معنی را معلوم کرده بود بعد از آنکه ابو بکر از
بیوشی بافاقت آمد با عثمان گفت چه نوشته عثمان آنچه نوشته بود بروی خواند تا به که عمر رسید که از پیش خود نوشته بود
ابو بکر گفت ای عثمان خدا ترا از اسلام جزای خیر و داد انگاه و فرمود بنویس فاستموا له و اطعوا فان عدل فذلک طاعتی و علی فیه
و ان جار فذلک امری و ما کتبت و انحر اردت و لا اعلم الغیب و سئل عن الذین ظلموا انی یشکون و سئل عن الذین ظلموا انی یشکون و سئل عن الذین ظلموا انی یشکون و سئل عن الذین ظلموا انی یشکون
الله و برکاته بعد از آن ابو بکر صدیق دستهای خود برداشت و گفت خدایا ویرا خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر
نخواستم خیر صلاح حال ایشان و علی بجا آوردم که تو اعلم بودی بآن و اجتهد و نمودم و بهترین ایشان را برایشان دانستم و
ساختم و کار همه را بخدا منقوض گردانیدم خدایا تو علام الغیوبی و نخواستم درین قصه حمایت عمر رضی الله عنه و من از دنیا
میرودم بجانب آخرت تو خلیفه باش برایشان زیرا که بندگان تو اند و والی ایشان را تو اصلاح کن برایشان یعنی عمر رضی
الله عنه و او را از خلفا و راشدین گردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم و سیرت صالحانیکه بعد از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بوده اند و کار رعیت و بی را بصلاح آر پس فرمود تا عهد نامه مهر کردند و با مزای و جیوش که در اطراف
و جوانب بودند مثل این عهد نامه نوشت و مهر کردند و بعد از آن عمر را طلبید و او را از اخبار کرد که برابر اصحاب رسول خدا صلی الله
علیه و سلم خلیفه ساختم عمر گفت با خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم این رحمت را از من و در دار که مرا بخلاف حاجت نیست
صدیق گفت اگر ترا بآن حاجت نیست آنرا به حاجت هست القصه صدیق فاروق رضی الله عنه را در باب حقوق الله و
حقوق المسلمین وصیت نامی خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت باین سخن کرد که اگر وصیت مرا بخاطر
یسیح غایبی پیش تو نموت و دست تر نباشد و اگر وصیت مرا ضائع سازی هیچ غایبی پیش تو از موت مکرده تر نبود و
حال آنکه موت را عاجز نتوانی کرد و مرگست از یقین و کسی که گفت من بکیل خرج ابو بکر صدیق بودم چون مرض
مستولی گشت نزد وی در آمد و سلام کردم با مرا استخلاف مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای معیقیب تو متصدی
خرج با بودی میان من و تو معامله بر چه وجه است گفتم مرا بر تو نیست و پیچ در پیچ است و از این بر تو حلال کردم فرمود و حاضر
باش و از ادراه آخرت من از دین مساز گفتم با خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم گمان نمیرم این مجلس الا صحبت آخرین
میان من و تو و در گریه افتادم ابو بکر صدیق گفت یا معیقیب گریه مکن و خرج منهای و طریق شکبایی مسلوک دار که

[illegible]

این خبر بفاروق رسید تبصیر برخواست و سخن خود را گفت با نمود و سر خواهر را بگرفت تا آنکه خون آلوده شد بعد از آن
 در ویش رجمو افتاد و سوره طه که پیش ایشان بود قرائت نمود و ازین راه دایره اسلام بخاطرش پدید آمد و بخدمت آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم بشتافت و مسلمان شد از آن جمله آنست که چون فاروق اعظم شریف اسلام یافت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر آن روز حاضر نمودند و آن دعا بدیده اجابت رسید عن عبد الله بن عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیه و سلم ضرب
 صدر عمر بن الخطاب بیده و حسین اسلم ثلاث مراتب و هو یقول اللهم اخرج من علی و اقبله من علی و اقبله ایما یقول ذلک ثلثا
 اخرج به الحاکم و از آن جمله آنست که چون مسلمان شد اعلان نمود اسلام خود را و ازین راه مقاصد تشویش بسیار نمود و آنرا
 مانند شهید و شکر گوارا فرمود قال ابن اسحق و حدثنی نافع بن محمد عن عبد الله بن عمر بن الخطاب لما اسلم عمر قال یا فقیه
 القل للمحدث فیل یلم جمیل بن سمر الجعفی قال فقیه علیه قال عبد الله بن عمر و حدثت اربع اثره و انظر ما یفعل و انا ظلام اعقل و کما
 رایت حتی جاز به فقال اعلیت یا جمیل انی اسلمت و دخلت فی دین محمد صلی الله علیه و سلم قال فوالله ما را اجد حتی قام یحضر
 و داره و اتبعه عمر و انعت ابی حننه اذا قام علی باب المسجد صرح بأعلى صوته یا مشر و یش و هم فی آن یستسیم حول الکعبة
 الا ان ابن الخطاب قد صبا قال یقول عمر من خلفه کذب و لکن قد اسلمت و شهدت ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و
 رسوله و صار و الیه فارجع یقال لهم و یقال یؤذنه حتی قامت الشمس علی رؤسهم قال و یلج فقعده و قاموا علی رؤسهم و هو یقول فقلوا
 یا الکم فاحلف بالله لو کنا ثلثا رجیل لقد زکنا ما لکم او ترکتمو انکنا قال فبينا هو علی ذلک اذا قبل شیخ من قریش علیه
 جبره و فیه کتب موشی حتی ذقت علیهم فقال ما شانکم قالوا اصبا عمر قال فیه رجلا اخار لنفسه امرأ فاذ اتریدون اترکون بنی
 عدی بن کعب یسبونکم صاحبهم کذا اخلوا عن الرجل قال فوالله لکما کما کنا نوا ثوبا لیس علی عینه قال فقلت لا بی اجد ان باجرا
 المدینة یا ابی من الرجل الذی زجر القوم فیک بکة یوم اسلمت و هم یقاتلونک قال ذاک اسی بنی العاص بن وایل السهمی
 و عن عبد الله بن عمر قال لما اسلم عمر اجتمع الناس عند داره و قالوا اصبا عمر و انا ظلام فوق ظهره فبیت فجاور رجل علیه قباک
 من و باج فقال صبا فما ذاک قال ما لک جائز فاریث الناس لصدی حوا عند فقلت من هذا قالوا العاص بن وایل اخرجه البخاری
 و ریخا بکمة باید نهید که فاروق اعظم سال ششم از بعثت بعد اسلام چهل مرد و پانزده زن مسلمان شد علی اختلاف سیر
 بن حمله العلم فی ذلک بالجملة اسلام او اگر چه نصف قرن از ازل بعثت متأخر شد و آن سابقها از وی فوت گشت آنا بنایند
 الهی در قیام حقوق خلافت با تم وجه و توسط میان پیغامبر صلی الله علیه و سلم و است او در نشر دین از همه سبقت نمود و در اول
 امر مفضل بود نسبت صدیق اکبر بسیار از جهت تاخیر اسلام و در آخر حال مبعثان او و همیم و شرک او شد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بیان هر دو وجه فرموده اند در قضیه معا فیه صدیق اکبر با و می خطاب عتاب آلوده فرمود و بل اتم با و
 لی صاحبی بل انتم نارکون لی صاحبی فلیت یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جسیا فقلتم کذب و قال ابو بکر صدقت
 اخرجه البخاری و در حدیث رویا ثلث فرمود ثم اخذ ابو بکر و فی ترجمه نفعک و الله لیغفر له ثم اخذ با عمر بن الخطاب
 فاستمالک غزاه لم یغفر یا من الناس لیغفر فی قرینه خو فرب الناس لبطین اخرجه الشیخان و غیرهما و از آن جمله آنست که بسبب
 و دخول او در اسلام مسلمانان عزیز شدند و اعلان اسلام نمودند عن ابن مسعود قال ما رأنا اعرضا منذ اسلم عمر اخرجه البخاری

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

۱۱ جن مریضوں کے لیے:

عرو و خندق حاضرند و سامی حیل و آن واقعه بکار برده و سیکه آنکه محافظت طغی از خندق عید و می بود و آن سجد
 بام ارضی الله عنه در اینجا بنا کرده اند و دوم آنکه اهل سیر نوشته اند که فاروق در سیر روزی از در می خندق بر جا آمد
 حمد آوردند و آن جماعه را از هم متصرفی ساختند و آن میان نظر برین الخطاب بازگشت و نیزه بجانب عمر کشید و بعد از آن
 آن نیزه را بار گرفت و گفت این نعمت مشکوره که بر تو ثابت گردم سوم آنکه در بعض ایام خندق بسبب هجوم لشکر دفع کفار
 نماز عصر از حضرت فاروق فوت شد و متقی عظیم ازین وجه بنیامرتن را و یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود را در آنوقت همراه
 او عده فرمودند باین شفقت علاج آنشس مافقه علی جابر بن عبد الله ان عمر الخطاب رضی الله عنه جاویدم الحمد لله بعد
 تربت الشمس جعل یست کفار قریش و قال یا رسول الله ما کنت ان املی حتی کادت الشمس تعرب قال النبی صلی الله علیه
 و سلم والله ما ضلیت بها فربما مع النبی صلی الله علیه و سلم یطمان فتره الله اوه و تو متأنا لها فیسکس السرب بعد ما غربت
 الشمس ثم صلی الله علیه و سلم بعد ما غریب النجاری و از آنجمله است که در غزو بنی مطلق حاضرند و سیها مسند داشت بچند و هم
 سیکه آنکه اهل سیر و کرده اند که مقدس لشکر او بود و با سوسی از طرف کفار گرفتار کرد و احوال آنها از وی استفسار نمود
 بعد ازان اورا بخت و باینجهت رحیم عظیم ردی کفار افتاد و دوم آنکه در عین حال فاروق باور شد بآنکه ندارد و اند
 که هر که کلام اسلام گوید از تعرض بمؤمن است و آنکه عجمه و غفاری اجیر فاروق با عرانی در مناقشه افتاد و اعرابی بعبد
 بن ابی منافق رجوع آورد و دو کلمات نفاق بیانش نای خرد را دو بالا ساخت و زید بن ارقم آن کلمات را بعرض آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم رسانید و غیرت حضرت فاروق بجوش آمد و قصه ایقاع بان منافق نمود و منافقان در صدد عذر آمدند قد
 عزوجل در باب قصه بنی قریظین از فاروق در نیکد که منافق مستحق لعنت است در دنیا و مستوجب عقوبت
 در آخرت اگر چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افتاده فرمودند که بجهت مصلحت اخراج از تصرف کلمه مسلمین و توحش و خلان
 در اسلام سزای کردار او در کنار او نهاد و آیات نازل شد مودا اذا جاءک المنفق فسله و القصة
 بسبب طه فی معالم التسنیل و غیره چهارم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت فاروق را درین حادثه رفرمی عجیب
 که در باب ملک داری بکار آید ارشاد فرمودند قال ابن اسحق فحدثني حاصم بن عمر ان حبه الله بن عب الله بن ابی انی رسول
 الله صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله انه قد بلغنی انک تريد قتل عبد الله بن ابی قیس لما ملک عث فان کنت لا بد فاعل
 فرست به فانما اخل الیک راسه فوالله لقد طلعت الحنجرع ما کان بجان رجل ابیر بوالیه متی انی اخی انی امر غیره
 فیقتله فلا تدری فی نفسه ان الظلمه قاتل عبد الله بن ابی قیس فی الناس فاقوله فاقول موتا بکافر فادخل النار
 فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم بل ترفق به و تخین مصبه بالنی سعاد و جعل بعد ذلک اذا احدث الحدیث کان قومه
 الذین یجانونه و یافندونه و یبتغونه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعمر الخطاب رضی الله عنه عین بله ذلک من
 شافهم کف تری باعترام و الله لو قتله یوم قتلک فی اقله لا یحدث له آفا و لو امرکما لیدم لقتله لقتله قال قال عمر
 الله عنه قد والله طلعت الامر رسول الله صلی الله علیه و سلم اعظم برکت من امر و از آنجمله است که در حدیبیه حاضر بود
 اینجا افتاد و مناسبت حساب نصیب او شد باینکه حیت اسلام بر حضرت فاروق علیه که در تربیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

کتابت نماید این شد مرقه لادام حضرت فاروق را چندین دفعه اشتباه در میان غلبات واقع شده بود و آنحضرت
 مسأله علیه وسلم میان آنجا نیز فرمودند تا آنکه حضرت فاروق در بناب خدا قنبر پیدا کرد و بعد از آن اشتباه روئید و آنجا
 محمد شایسته گشت آنحضرت مسأله علیه وسلم اشارت خضیه با نمینی فرموده اند باینکه بقطعه طبعی واقع شده و اندکان نماکان
 قبلیکم محمد تون فان گن من امتی عمرو الله علم و صدیق اکبر را در غلبات کم بود که اشتباه واقع شود و این یکی از وجوه
 از محبت اوست بر فاروق در قول این نکته باید دانست که امر دوگانه است تمام دارد و امر دویا بر و امر فیسر است از
 از آحاد شایسته لیکن رویا نزدیک قطعی محسوس نرود و اگر دزد و دزد می باشد و جوهر آفتاب حواس در کار می آید و در رویا مسطر
 شمع بالا صلا عقل میباشد و در رویا معطر آن قلب چنانکه در رویا اشتباه اعلام و شمع اخلاق و اعمال بصورت شایسته باغیر
 نازل از کبر رویا مشتبه می شود و حل اشتباه متعدد میگردد و بهمان در رویا و باغیر از طبیعت نفس و از عادات و مالومات
 و ادایه منوره در میان نور ایمان و طبیعت قلب نزدیک انقیاد آن نکته که از شرح ملحق نموده با ادایه نازل از منبع صدق
 و حق مشتبه می شود و حل اشتباه متعدد میگردد و چون بعون الله عزوجل اشتباه منقطع شد و حق از باطل ممتاز گشت آن در پی
 و آن رویا قابل اعتماد میباشد و لکن در آن ذلک حرط القیاد نکته دوم آنکه معلوم بالطبع است که صحابه از نزدیک خود بهر ایت را
 نیارده اند بلکه بهر تاثیر نفس قدسیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبنی گشتند که قال عز من قائل و انک کتبه فی الی امیر
 مستقیم و تاثیر نفس مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایشان گما بتقریب مرونهی فقط میباشد و گاهی باقران غضب و تهدید و زما
 بجز و محبت پس تشبیه و تهدید آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی از اسباب صول بمرتبه سعادت است و آنرا یکی از مناقب عظیمه
 صحابه بیاید شمرد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم انی اشتهر انما مسلم آدمیه مستشهده فاجعله له حرمه
 او کما قال و اگر نفس یعنی از صحابه بوجهی مخلوق شده باشد که بغیر تقریب تحریف و تهدید یا صل مقصد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و مسلم نهی شود و بر نفس وی مسأله الله علیه وسلم متمثل گردد و آن از غایات حق است که بطریق قدرت بعضی را بان برگزینند
 در تهدید و تربیت حضرت فاروق چندین دفعه تحف و تهدید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شده است چنانکه در قرات
 اوستی قدرت را واقع شد و نسبت حضرت صدیق از تقسیم صحابه بسیار کم مینماید و این نیز بوجهی از وجوه انصافیت متعدد
 اکبر است و الله اعلم و از آنجمله آنست که در غزو خیبر تاثیر جمیل نصیب فاروق گشت بوجه بسیار یکی آنکه اهل سیر ذکر کرده اند که
 مدین غزو همیشه لشکر متوکل حضرت فاروق شد و دیگر آنکه بر شری تمهید حراست لشکر یکی از صحابه مقرر میشد ششبی که نوبت حراست
 فاروق اعظم بود و هر دو روزی رضی الله عنه افتاد و پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برود و آنحضرت احوال خیر از او
 استفسار فرمود و با نمینی سبب فتح خیبر شد سوام آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمع غنی فرمود و رحم الله فلانا فاروق بعد از این
 معاله الهی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دارا و شناخت و گفت و گفت رسول الله قال این سخن فخر شنی محمد بن ابی بکر
 الهی عن ائمه الشیخ بن نصره الاسلمی ان ابا همدان سماع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی سیره الی خیبر لحامون الاکوم
 انزل باین الاکوم فخرت من حیثیک قال فخرل بر بخیر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال س و الله لولا الله ما تمته کنا
 و لا تعد فنا ولا سلینا و اما اذا قومتم لواء علینا و ان ارادوا فرسته انیمنا فانزلن سکینه علینا و کثرت لادام این کتبنا

عنه حضرت فاروق
 باینکه در رویا
 و در وقت خواب
 و در وقت بیداری
 و در وقت غلبه
 و در وقت ضعف

این کتاب در بار
 و باقیه

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما حديثك حديثه خير من دعتك انك قلتها قال قد قلتها قال
 اذ كان فيهم يا رسول الله قال لا قال افلا يؤذون يا رسول الله قال لا قال فاذن عمر بن الخطاب قال قد كنت
 عتائم در جبرانه و دواخو بعرو حاضر شد و فاروق را دعا عيه قتل او بخاطر آه عن عبد الله بن عمرو بن العاص قيل له هل
 حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم حين التمس بي يوم تخين قال نعم فآره رجوع من تميم يقال له ذوالخويصرة فوقف عليه و
 بر يعلية الناس فقال يا محمد رايت ما صنعت في هذا اليوم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل فكيف رايت قال لم
 ارك عدت قال فكيف النبي صلى الله عليه وسلم فقال وبعك ما ذالم يكن العدل عندك فعدت من يكون فقال عمر بن الخطاب
 يا رسول الله الا تشكك قال لا و هو فانه ستكون له شيعه يتبعون في الدين حتى يخرجوا منه كما يخرج السهم من الرمية
 ينظر في الفصل فلا يؤجد شي ثم في الفتح فلا يؤجد شي ثم في الفتح فلا يؤجد شي ثم في الفتح فلا يؤجد شي ثم في الفتح فلا يؤجد شي
 سوم آنكه اسخند ان نوده از انحضرت صلى الله عليه وسلم كه اني تكذبت في الجاهلية ان اغتلف ليلة في المسجد الحرام
 فقال له النبي صلى الله عليه وسلم اذ كنت بتدرك اخرجه البخاري في بعض الروايات يا اخي اشكر كذا في دعاك ولا تشك
 في دعاك و اين تشریف بود در حق حضرت فاروق رضی الله عنه و اذا انجمله آنست كه در غزوه تبوك نصف مال خود و انفاق
 نمود و اذا انجمله آنست كه در حجة الوداع حاضر بود و آنچه موعظ استماع نمود و جميع آن مشاهد متبركه را دراك فرمود و اذا انجمله
 آنست كه در بسيار از فضائل شريك صديق اكبر بود و سيم او در مشاوت و در تفسير مطلق صالح المؤمنين نزديك نزول آية تحریم و
 در شبات روز جمعه وقت انقباض قوم و آنچه سباحث را در آثار حضرت صديق بيان كرده ایم و اذا انجمله آنست كه بعد از انقال
 آنحضرت صلى الله عليه وسلم ساعی ترین مردم بود برای عقد صديق و ناصر ترین مردم در حق او و انجمنی با پادشاهان و شيعه
 و اذا انجمله آنست كه در خلافت صديق اكبر نائب مطلق خليفه و وزير و مشير او در مهابت و قاضی مرینه او بود و عن ابراهيم النخعي
 قال اول من دلى ابو بكر شيئا من امور المسلمين عمر بن الخطاب و لا اله الا الله و كان في الاسلام و قال ابو بكر
 بين الناس ناني في شغل اخرجه ابو عمر و اذا انجمله آنست كه صديق اكبر در آخر ايام خود فاروق را وليعهد خود ساخت و
 او را از افضل امت خواند چنانكه گذشت و تا حد قول او حديث آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم عن جابر بن عبد الله قال قال
 عمر لاني بكر باخير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر اما انك ان قلت ذاك لقد سمعت رسول الله صلى الله
 عليه وسلم يقول اطلعت الشمس على رجل خير من عمر اخرجه الترمذي و معنى اين كلام آنست كه فاروق افضل امت باشد و
 زاني از آئینه انقباض را مطلقه عامه بيايه شمر و لهذا فاروق صديق را افضل ميگفت و صديق انجمنی را از دوى مسلم ميگفت
 و حضرت صديق فاروق اعظم را اتوى و خير الناس ميگفت و او نيز انجمنی را از دوى مسلم ميگفت اين اشرح اعانتها و فاروق به
 جاب نبوت و نسبت خليفه پيامبر از چون ثوبت خلافت او رسيد سياستى از دوى ظاهر شد كه هيچ خليفه را بيسو نماند زيش از دوى
 نه بعد از دوى نه استيحاب ولى الخلافة بعد از برك بويج له بها يوم مات ابو بكر باستخلافه ستة ثلث عشرة فصار احسن
 بسيرة و انزل نفسه من مال الله بنزلة رجل من الناس و فتح الله له الفتح بالشام و العراق و مصر و دونه و دونه و دونه و دونه
 و رتب الناس به سوا القيم و كان لا يخاف في الله لومة لائم و هو الذي توشع شهر الصوم بصلوة الاشفاق فيه و ابرخ النار
 و توشع سالوات

این حدیث در بعضی نسخ
 از فضائل است
 در کتاب

من الهجرة الذی یبایع الناس فی الیوم وحوال من شتمی بامیر المومنین وحوال من اتخذ الذیة وکان نقش خاتمهم
 کتفی بالموت و اعطایا عمر در مقام حکایتی چند از قیام او با مرجهاد و ظهور کثرت فتوح و فوج غنائم در ایام او ایراد کنیم
 سال سیزدهم از هجرت فاروق اعظم چند روز متصل خطبه میخواند و تحریرین میفرمود و مردان را بر جهاد و عجم و ایشان بلا خطبه
 کثرت عدو و تعدو آن جمع تلقا نمیشد و تیرگی با دشمنی آنها از زمان دراز در فارس و مردم محکم شده بود و افواج بسیار
 و خزائن بسیار ذخیره داشتند که عرب را هیچگاه مانند آن امکان نبود از بیعت خدا غرور و جل فرمود و سید عتق الله
 قوام اولی بایس شدیدی اول کسبیکه داعیه جهاد در خاطر او افتاد ابو عبیده ثقفی بود از کبار تابعین بعد
 از ان جاعه بعد جماعه برای حرب جهاد شد ان گرفتند از انجمله سلیمان قیس که از حضار مشهور بود و حضرت فاروق
 قدر او لیت ابو عبیده در قبول داعیه الهیه بشناخت و او را بر حبش مسلمان امیر گردانید هر چند در میان ایشان اصحاب انحضرت
 ضعیف الله علیه و سلم بودند لکن مبالغه فرمود که در قضایا و سوانح امور یا صحاب جناب رسالت مشا درت کند و ایشان را شریک
 خود داند فرمود بیچ چیز مرا از تا میر سلیمان مانع نشد از انجمله استارعت او در حرب و خوف پلاک مردم بسبب تهور او با انجمله
 مشتق بن حارثه شیبانی و ابو عبیده ثقفی با هم میان خویش متوجه عراق گشتند و از انطرف رستم بن فرخ زاد جابان
 را با لشکره جزا بمقابل فرستاد و بعد ملاقی فشتین جنگ عظیم در پوست آخر کار کفار تیرمیت یافتند و غنیمت بحساب بست
 اهل اسلام آمد هنوز تقسیم غنائم نشده بود که نرسی سپاه عجم که خاله زاده کسر بود با لشکر عظیم بسوی ایشان متوجه
 شد و رستم برادر دیگر جالبوس نام را با فوج کثیری بکام او تعین نمود ابو عبیده پیش از انکه اجتماع بر دو فریق شود به نرسی
 رسید و دمی را منهرم گردانید و بر مال خلیفه دست یافت انجا هله توقف بجانب جالبوس متوجه شد و ادرا تیر تیرمیت داد
 و از دمی نیز غنائم فراوان در تصرف آورد و بعد از ان ابو عبیده از انهمه غنائم و سبا با خمس جدا کرده بدرا اختلاف فرستاد
 و باقی را بر غزاة قسمت نمود چون خبر تیرمیت افواج بکام فارس رسید انفعال عظیم بخاطرش راه یافت و بهمن جاد و را برای
 تدارک با شتی هزار مرد و شتی فیل فرستاد و از انجمله فیل ابیض که از وقت پرویز اورا مبارک میشمرند و در بیچ محرکه فیل بود
 الا که اهل آنحر که فیروز میشدند با دشمن کاویانی که از زمان فریدون در خراین عجم ذخیره بود و آنرا رایت فتح دایت کثرت
 پنداشتند هر که رستم تیر فوج عظیم همراه او داد ابو عبیده و نیرتیه کار فرمای تهور شده از پل فرات گذشته بخار به در پوست اول
 تر از لسه در میان مسلمان افتاد و جانشی از اهل اسلام پل را بر هم زد و تاراهه گریزند داشته باشند ابو عبیده با جمعی سپاه
 اسپان فرود آمد و شمشیر کشید و خرا طیم فیلان را قطع نمودند و ابو عبیده بر فیل ابیض رسید و خرطوم او را برید و
 معاودت بشکر خود پایش بلغزید و بنیفا و درین حالت فیل ابیض او را زیر پا در آورد و شمشیر ساخت و بعد از دمی مفت
 کس از جوانمردان یوای او بر میگرفتند و بدرجه شهادت میرسیدند تا آنکه آخر کار آن لوار انشتی بن حارثه برداشت و
 بصرفه و حکمت بجنگ مباشرت نمود و انجام کار کفار از حوب متقاعد شدند مسلمانان فرصت غنیمت بایر بر بل آمدند و کیفیت
 مانع پل شکسته را درست ساخته عبور نمودند و درین مقدمه چهار نفر از کس شهید شدند حضرت فاروق ازین ماجرا بغایت عزیز
 گشت و بسبب انکسار مسلمان نزد یک بود که قاعده جهاد بر هم خورد و غایت الهی ناگهان در رسید و در فوج رستم غنایا فی افتاد

و در این کشته و بخت ایشان کلیل گشت چند روز بر حرب جرات نیارستند سال چهارم و پنجم بقول اکثر اهل تاریخ فتح و مشق دست داد و بقرن شبیه دیگر انبوا قعه در سال ششم بود نزد یک بر فاتی حضرت صدیق رضی الله عنه با یکدیگر هر قل مانان نام سردار را با گران لشکری بهر اهل دشمن فرستاد و گفتار در هر ناحیه متحقق بجهت گشته با غنا و آلات حرب مشغول شدند و ابو عبیده بن الجراح صدیق عامل را بعرض حضرت فاروق رسانید حضرت فاروق بر ما و کتونی نوشت متضمن آنکه اولاً عیان غریت بجانب دشمن مسلح سازد و در هر ناحیه قوچه از مسلمانان فرستد تا اهل آن ناحیه مشغول دارند و تو غل در حربه بیکدیگر نام نکنند تا آنکه دشمن متوجه شود از انظرث مانان بالک خود از دشمن بر آید و بار استی صفوت مشغول شد و از نظرث ابو عبیده و مقابل آنها را در قتال بپا داشت و در عظیم شکست بر لشکر گذار افشا و جمعی جانب هر قل گرفتند و طائفه لشهر دشمن متحصن شدند باز ابو عبیده و خالد بن ولید بمقام صر و دشت اهتمام بکبار بردند و این محاصره مدت دراز کشید اتفاقاً بطریق غلبه از بکار قوه دشمن را در همین ایام فرزند سی متولد شد ازین سبب بتریب جشنی متناول شدند و از اطراف و راهب و لعیا ایشان از محاطت مشهور غافل نبود و لیران اسلام فرصت را غنیمت شمرد و سلاطین و ادا باقی که برای پیشل همین سوز آلوده ساخته بودند استاده نموده و بکسیر گریان بر بلند می سوز بر آمده و بوا بواز از خیم سیوف بدو رخ رسانید و دروازه را کشاد و جنگ عظیم بظهور پیوست از جانب خالد بن ولید و از جانب ابو عبیده و صلح فتح و مشق حقیقت گشت و در همین سال جریر بن عبد الله بکلی از جانب یمن بلازمیت فاروق رسید حضرت فاروق چهار هزار مرد از یمنیکه دیکند و دیگر قبایل مرتب ساخته جریر را امیر آن لشکر فرمود و بجانب عراق بدو پیشرو روان نمود جریر و قوم او از آنکه سخت رایت متغی در آیند استعانت عذید بن حضرت فاروق برای تالیف قلوب ایشان بدو خمس بر ضمنی که با تمام ایشان حاصل شود زیاده بر سهم غنیمت ایشان تنفیل فرمود و برای مستنی نامه نوشت که مترالطه قویر و تخمیل جریر را مرعی دارد زیرا که شرف صحبت آنحضرت صلا الله علیه و سلم دریافت است سرداران عجم چون این خبر شنیدند فوج کثیر فراسم آورده مهران همدانی را با مارت آنها منصوب ساخته برای مقابله مشتت و جریر را فرود گردانیدند ایشان این با جراح عرض حضرت فاروق رسانیدند وی رضی الله عنه از هر قبیله جمعی را برای بدو مشتت معین فرمود و حکم کرد که مستعجل کار سازی نموده خود را بر مصاف حاضر گردانید و مشتت نیز از آن بلاد که در تصرف او بود لشکری آرد دست بعد تلافی فریقین مهران بسپاری گلگون برگشته از اطلس بکان انداخته بمیدان مبارزت جولان کنان در آمد غلامی از اهل ذمه تیری بجانب او روان کرد و بتائید الهی بر مقتل وی رسید و از آسیب میفنا و شکست بر لشکر عجم واقع شد و طرف مرکه و عجیب منقله آنروز بظهور انجاء مید از بخت آنرا یوم الاغشیا گردید زیرا که صد کس از مبارزان لشمار یافتند و آن روز هر یک ده کس از کفار کشته بود و چندان غنائم و کسبای بدست آمد که پیش ازین گاهی پیشتر بود بعد از آن مشتت بن حارث بن اضمیه صحابی را بر بلا و عراق خلیفه ساخته خود با دو بر هدم اندمال جراحات که در واقعه الجسر بودی رسید و بعد قصد غارت خنفس نمود و آن سوتی بود که در سال یکبار بکفار انجاء اجتماع عظیم میشدند ناگاه بر سر انجاء عجم ریخت و قهائم فراوان بدست آورد و باز قصد سوق بغداد کرد و آن نیز سوتی عظیم بود که هر سال جم غفیری آنها بجمع میشدند بخت بر آنها حمله آورد و یاران خود را فرمود که سوا می نقدین و جواهر و اقشیه و امثله قیستی بزنند و هزار شتر ازین اجناس بگرد و بسلامت مراجعت نمودند سال پانزدهم و سال شانزدهم فرقان اکبر در میان اسلام و کفر بسی و اهتمام ادب فی الله

و در این کشته و بخت ایشان کلیل گشت چند روز بر حرب جرات نیارستند سال چهارم و پنجم بقول اکثر اهل تاریخ فتح و مشق دست داد و بقرن شبیه دیگر انبوا قعه در سال ششم بود نزد یک بر فاتی حضرت صدیق رضی الله عنه با یکدیگر هر قل مانان نام سردار را با گران لشکری بهر اهل دشمن فرستاد و گفتار در هر ناحیه متحقق بجهت گشته با غنا و آلات حرب مشغول شدند و ابو عبیده بن الجراح صدیق عامل را بعرض حضرت فاروق رسانید حضرت فاروق بر ما و کتونی نوشت متضمن آنکه اولاً عیان غریت بجانب دشمن مسلح سازد و در هر ناحیه قوچه از مسلمانان فرستد تا اهل آن ناحیه مشغول دارند و تو غل در حربه بیکدیگر نام نکنند تا آنکه دشمن متوجه شود از انظرث مانان بالک خود از دشمن بر آید و بار استی صفوت مشغول شد و از نظرث ابو عبیده و مقابل آنها را در قتال بپا داشت و در عظیم شکست بر لشکر گذار افشا و جمعی جانب هر قل گرفتند و طائفه لشهر دشمن متحصن شدند باز ابو عبیده و خالد بن ولید بمقام صر و دشت اهتمام بکبار بردند و این محاصره مدت دراز کشید اتفاقاً بطریق غلبه از بکار قوه دشمن را در همین ایام فرزند سی متولد شد ازین سبب بتریب جشنی متناول شدند و از اطراف و راهب و لعیا ایشان از محاطت مشهور غافل نبود و لیران اسلام فرصت را غنیمت شمرد و سلاطین و ادا باقی که برای پیشل همین سوز آلوده ساخته بودند استاده نموده و بکسیر گریان بر بلند می سوز بر آمده و بوا بواز از خیم سیوف بدو رخ رسانید و دروازه را کشاد و جنگ عظیم بظهور پیوست از جانب خالد بن ولید و از جانب ابو عبیده و صلح فتح و مشق حقیقت گشت و در همین سال جریر بن عبد الله بکلی از جانب یمن بلازمیت فاروق رسید حضرت فاروق چهار هزار مرد از یمنیکه دیکند و دیگر قبایل مرتب ساخته جریر را امیر آن لشکر فرمود و بجانب عراق بدو پیشرو روان نمود جریر و قوم او از آنکه سخت رایت متغی در آیند استعانت عذید بن حضرت فاروق برای تالیف قلوب ایشان بدو خمس بر ضمنی که با تمام ایشان حاصل شود زیاده بر سهم غنیمت ایشان تنفیل فرمود و برای مستنی نامه نوشت که مترالطه قویر و تخمیل جریر را مرعی دارد زیرا که شرف صحبت آنحضرت صلا الله علیه و سلم دریافت است سرداران عجم چون این خبر شنیدند فوج کثیر فراسم آورده مهران همدانی را با مارت آنها منصوب ساخته برای مقابله مشتت و جریر را فرود گردانیدند ایشان این با جراح عرض حضرت فاروق رسانیدند وی رضی الله عنه از هر قبیله جمعی را برای بدو مشتت معین فرمود و حکم کرد که مستعجل کار سازی نموده خود را بر مصاف حاضر گردانید و مشتت نیز از آن بلاد که در تصرف او بود لشکری آرد دست بعد تلافی فریقین مهران بسپاری گلگون برگشته از اطلس بکان انداخته بمیدان مبارزت جولان کنان در آمد غلامی از اهل ذمه تیری بجانب او روان کرد و بتائید الهی بر مقتل وی رسید و از آسیب میفنا و شکست بر لشکر عجم واقع شد و طرف مرکه و عجیب منقله آنروز بظهور انجاء مید از بخت آنرا یوم الاغشیا گردید زیرا که صد کس از مبارزان لشمار یافتند و آن روز هر یک ده کس از کفار کشته بود و چندان غنائم و کسبای بدست آمد که پیش ازین گاهی پیشتر بود بعد از آن مشتت بن حارث بن اضمیه صحابی را بر بلا و عراق خلیفه ساخته خود با دو بر هدم اندمال جراحات که در واقعه الجسر بودی رسید و بعد قصد غارت خنفس نمود و آن سوتی بود که در سال یکبار بکفار انجاء اجتماع عظیم میشدند ناگاه بر سر انجاء عجم ریخت و قهائم فراوان بدست آورد و یاران خود را فرمود که سوا می نقدین و جواهر و اقشیه و امثله قیستی بزنند و هزار شتر ازین اجناس بگرد و بسلامت مراجعت نمودند سال پانزدهم و سال شانزدهم فرقان اکبر در میان اسلام و کفر بسی و اهتمام ادب فی الله

و ایضا ملا و از انجاء
و علمان در گریه و
خدا داد از خودی
انجمن مکتب
مکتب

[illegible]

کتاب التاج

آنکه خیمه یاقال نعم چاکم آنکه تزیین جیوس و تعدیم ممتعه بر نفعه اختیار صلح و جنگ هر برای فاروق مقروض بود
 بر زمین دولت ساسانیان بدین وجه بود و است که چون سوادید فاروق بدید که مسلمانان را هر روز نفوذ بدست پیوسته
 اعدای حبیه بخاطر ایشان راه یافتند و افعی نمود و ملکه فارس را مغزول ساختند و یزد و جرد را که از شیخ اولاد کسری بود
 بادشاهی برافراشتند و خزاین آگاسیر و کیریون از شمار بود برآورده آذونات و ادوات حساب مجتمع نمودند و دستم
 رت فرسخ زاد را سر و ار سر که مسین گردانیدند و یزد و جرد در دامن شست مستعد آنکه ادوات و ابطال را دفعه بعد دفعه
 رستم فرستادند بن عارثه این ابرار ابرار حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه هر یک از اعمال خود که در اطرار
 مالک اسلام بود و اندا احکام فرستاد که در هر ناحیه با هر که پس و سلامی باشد و از اهل بجهت و شجاعت باشد سرداران
 انبار میاید که نزد و ساختگی آسان نمود و بدین مظهر فرستند چون آنهمه مجتمع شدند سعد بن ابوقحاص البکری آنهمه
 ساخت و سعد بن سو قلیطه بنی زمره بن قریظ و صبر بر مکاره ثبات قدم بر موطن جسر را مرفرود و قوم را بتابعیت وی و جمیع
 سوانح با صد ساخت و یک مشت و جری نامه نوشت که همه در تحت رایت سعد در آیند و او را امیر الاطراف عراق و قسور نمایند یکی
 از حکمتهای الهی که بدینو آمده بود فاروق پرتوان گفتند آن بود که سعد را بدین عراق برگزیدند زیرا که سر مشین بن عارثه با ضر
 رسیده بود و اگر در وقت سعد آنجا میرسد نزول فطیم در امر جهاد پدید می آید و سعد را بسبب شدت سران و نفعه در اوقع
 شد و بنی اشافاروق اعظم دفعه بعد دفعه سیلو انان با دارد جوانان کا مکار کجک و می در آن می بود و تمام تمام در بنیاب میفرست
 تا آنکه در سر این است و قبال و اهل شجاعت و دای کم کسی را گذاشته باشد سی و چند هزار مرد همراه سعد مجتمع شدند از جمله کبار
 کشتن میاید که نو و نه کس را ایشان اهل می بودند و انکا سعد امیر المؤمنین نامه نوشت و تو جبر رستم بنرم قتال و کثرت عدد
 و قهر و ادب تفصیل باز نمود حضرت فاروق در جوابش نوشت که هیچ و خدعه را بنما طر خود را و ندی و از کثرت آلات و ادوات و شمشیر
 و جاکند و نفط بر لطف پروردگار خود و مزد جلد داشته منوکل بتایید او باش و هرگاه و لشکر خود را تعبیه میای مونس هر کسی را
 برای من بوجوی اعلام کن که گویا من بچشم خود و معاینه میکنم سع کفیت تعبیه پیش حضرت فاروق نوشته فرستاد و و
 رضی الله عنه تحسین آنصورت فرمود و امر نمود که تحت آنجمه را که کجکال حسب نسب طلاق لسان و زیاده عقل بر مروت باشند
 بیست سوادید رست و دعوت باسلام کند سعد همچنان کرد و یک از ان جماعه مئیره بن شعبه بود و آخر جالحاکم عن ایاس
 بن معاویه بن ثمره عن ابيه قال لا كان يوم القادسية بيت بالخيرة بن شعبة له صاحب فارس فقال يا لعنوا معي عشرة
 فبشرنا فقه عليه ثيابه ثم اخذ بحجة ثم انطلق حتى اتوه فقال القوا لي ثيابا فوالس عليه فقال العلي انكم مشر العرب قد عرفت
 الذي حكمكم على المحبي البينا انتم قوم لا تجدون في بلادكم من الطعام بالشعبون منه فخذوا تطعمكم من الطعام حاجتكم
 فاني قوم نجوس وانا نكره فكلكم انكم جثون علينا وانا نكره فقال النخيرة والله ما ذاك باآرنا ولكننا كنا قوما نعبد البجارة
 والوثان فان فادارنا جوارا حسن من حجر القيسية واذنا نخيرة ولا نعترف ربنا حتى بعث الله الينا رسولا من القيسية فانا
 اسلمنا الاسلام فابعثناه وانا اميرنا فقال عذرا نحن ترك الاسلام ولم نكن للطعام ولكننا جئنا لنقتل مقاتلكم ونفسية
 وراكم واما ما ذكرت من الطعام فانا نعيرى ما نجد من الطعام بالشمع منه وراهم نجد ثيابا من اللواحي فانا نجعلها في ارجلهم

وكانوا يعبدون البجارة

نه فوجها فیما علما اکثر و اما اکثر اوقات لا یرحم الله کون کنا اولکم فقال السج بالفارسیه صدق قابل دانت
 اتفاقاً علیک خدا نفعیت غبت من القدر صلیت لک یه گویند یزدگرد و جویس از خاک پر کرده بقصد امانت بطریق جائز و
 کورده و ترواشید
 ایشان پیش آورد و عرب آنرا فال فتح بلا و شمر و زید بعد از آن سعد بنوث و سربا یا با طرف و اکناف منتشر ساخت تا در نوا سه
 بلا و عجم طرح غارت و هب یزداد القصه رستم با شوکت و انجست تمام سبانی که اسلام متوجه شد و بی ترتیب داده از دریا انیطر
 عبور نمود در بحالت یزدگرد و در هر نوبت ابروی شفیق را مقرر داشته بود که هر چه رستم گوید یا کند در اسرع اوقات باورسد و سعد بنوث
 و ثبات امکان یافت که خود در وسط لشکر باشد بر بلندای نعلی نقری قرار گرفت و جمعی از سوار پیاده را زیر قصر حاضر داشت
 تا هر چه فرماید نه توقف بسر و از آن فوج رسانند آگاه سودا عیان لشکر را نزد خود خواند و موعظت بلغیه فرمود و مواعد اسطی
 در باب فتح عجم یاد ایشان داد و بتفصیل واضح گردانید که امروز اگر دستبرد می نمائید سعادت دنیا را خری از آن شما باشد
 بدلی کمیند دولت صوری و معنوی از دست شمار و دوا میر قوم را فرمود تا همین کلمات اتباع خود را سرگرم کارزار کنند و
 شعرا را با نوا و اشعار و شمشیر شجاعت برانگیخت و قرار ابتلاوت سوره انفال ارشاد فرمود ترا چون در طارت آن شروع
 نمودند و لهارا اطمینان فرمودی نمود آگاه فرمود که چون ساعت هجود ریاح نصر یعنی وقت نماز در رسید تکبیر سے خواهم گفت
 شما نیز تکبیر گویند و آدوا این سلامی ایشان را
 و چون تکبیر سوم بشنودید خوانان بجز و بجا رزت در آیند و با جمیع بجزیر چهارم کله لاهول و لا قوه الا بالله العظیم گویند
 و همین بیت اجتماعیه با دشمن درآ و یزید القصه سه روز و یک شب میان هر دو فریق جنگ قائم ماند چهارم روز نصر نازل
 شد و فرقان اکبر بطور پیوسته هر یک ازین اوقات نامی علیحدہ دارد و روز آریات و روز اغاث و روز عحاس و لیلۃ البرزخ و روز
 ارباب هم رساند و عجم با همیست عجمی تاجهانی مکل بر سر و کمرای هر صبح بر میان برسان عجمی سوار صفت را استند و تیر اندازان
 حکم از ابر فیضان نشانده و جمعی گرد آید بر محافظت فیضان پیاده گشته مقدمه الجیش ساختند و طور عرب و ساو
 وضعی ایشان معلوم است با آنهمه نباید الهی دست برد بای عجیب کردند اولاً غالب بن عبدالله آسدی و عاصم بن عمرو تمیمی بچاگاه
 مبارزت درآمدند هر فرزان نام شخصی از و ساسی عجم مقابل غالب و شخصی دیگر از سرداران مقابل عاصم برآمد غالب برخم نیز و فرزان
 خود را بر زمین غلطانید آگاه بکنند بسته پیش سوار رسانید و عاصم نیز بر فرزان خود حمله آورد و درین ابر مقین داشت که هر
 عاصم نمیتواند شد از میان بگریخت عاصم بتقاب او تاخته هر چند حسرت او را نیافت عوض او اشتهر سوار را گرفته آورد و سعد
 را کب و مرکب را نقل او ساخت تا نیا تیراندازی که تیر انداختن می شد از طرف عجم بقصد عمرو بن معدیکرب میدان را آید مسلمانان
 عمرو را آگاه گردانیدند عمرو تیری بجان او انداخت و آن زخم او را از اسب بر زمین افکند عمرو خود را زود بر سر او رسانید
 و سر او را برید و کمر قیمتی و سلب گرانهای او را بدست آورد تا آنکه مهران حاکم آذربایجان بر باد پای عجمی سوار بفرستاد
 روی بمیدان نهاد و بتقلید رستم میگفت الیوم ندق العرب و قاتل شخصی از حاضران او گفت ان الله ان ندق العرب و دلت
 بر زبان راند شکر الله اولکم و درین اثنا رستم برین حسان صحتی نیر و در پیروی او خلا نید و از آتش غلطانید خواست که
 خود پیاده شده سرش بر دارد اسب مندر در میدان ساعی ایضا اسب مشغول ماند و درین توقف جبر برین عید الله بکلی از زمین

مکرر میماند

و کما میل

نورانی و از اسب

نورانی و از اسب

لشکران را با دویسند و سر را بریدند چون بر سر رسیدن خویش آمد گشتند بوقت در باب سلب و قیل و قال بلند شد آخر الامر
 بکم سعد کمره مندر دادند و باقی سلب بجزیره گزیده قیمت گمری قرار بود و قیمت باقی سلب دو هزار سپاه و هم چون این داد و گیر را
 دیدند فیلان را نیز حرکت نمودند جمله قلع بر لشکر اسلام آوردند کینا بیلا سلامیه را متفرق ساختن گرفتند مقصد اصلی ایشان
 استبدال قوم بیکجا بود زیرا که قتل میران بر دست جریز کجیل واقع شده است نزدیک بود که بجنگ با کجیل مشتعل میشدند و قتل میشوند
 بکجیل استبدی مکر فرمود که با قوم خود و دزد و بد را ایشان بد چون در آن سرکره رسیدند عظیمی از غنایا و عجم مبارزت برآمد
 عظیمی دقت بطعن نیزه به در حش فرستاد و انگاه با جماعه خود یکبارگی بر پیل سواران تیر باران کردند چنانکه اکثری
 منبرم گشتند شش بن قیس گندی بانگ بر تو فرمود که بنوا صد کارشیران نموده اند شمارا چه شده است اقوام او نیز
 حمله آوردند و قبیله را زرد و زرد تا به قلیک و لشکر عجم رسانیدند بعد از آن جالبوس و ذوالحاجب زو سار و عجم بالشکر
 شل حساب با فیلان زیان بر فوج اسلام آوردند و درین اثنا از طرف سعد کبیر چهارم بلند شد اهل اسلام همه با جمعهم کطیفه
 لاجل دلا قوه الا بالله اعلم گفتند بر کفار سختند و آسیای حرب بر بنی اسد و بجبله و کینه و درگشت از بنجامه بسیار
 بد و دشمنی است رسیدند سعد بجمان خاصم بن عمرو بنی زو و قاصدی و دانید تا حبله سازد که را کبان فیل ازین طلیان
 پا به امان گشتند عظیم تیراندازان قسیم و اسد را فرمود که تا بر فیلان هجوم کردند در ده راسبه با ما زگر دانیدند انگاه ندا
 در داد که چنان میل را قطع نمایند چون حبال را بریدند را کبان بر زمین غلطیدند و کوهی پست را د و سعد در فکر کفین و بخت
 قتل قرار داد و جزئی از بزمان لشکر سپردند تا بمدا و ای ایشان قیام کنند و از اخوات حضرت فاروق برای ابو عبیده
 امیر الامر و شام نوشته بود که فوجی ترتیب داده بسردگی داشته بن اوقاص بعد رسد بفرستد با تعاقب حسن قنقاع
 که مقدمه لشکر اشتم بود با یکپاره و پانصد سوار درین حالت رسید جماعه خود را ده قسم ساخت و فرمود یک طائفه مسلح و مسلح
 اولاً در عسکر اسلام داخل شوند چون داخل شدند قسمتی دیگر نمایان گردید و آخر الاقسام چون نظر اهل لشکر برین جماعه افتاد
 نوی شدند با کجیل قنقاع در قسم اول بشکر اسلام درآمد بمصاف پوست و سلیمان را بر حسب کفار تخریش تمام نمود و مبارز طلبید
 از نظر ذوالحاجب برآمد قنقاع چون دانست که ذوالحاجب با یک پست با امارات اصحاب را بجزرگاه بانگ فرستی بدو شتر
 رسانید و باز مبارز دیگر خواست بندان و فرزان ناخن بیدان آمدند عارث بن طلیان بعد و قنقاع رسید فرزان بمقابله
 قنقاع و بندان عارث شاد بود و هیلوانان غنیم خود را رگشتند و بسبب قتل آنها کسر عظیمی در لشکر کرد و اسد و کینه
 قنقاع شوی دقت درین روز بر لشکر کفار حمله آورد و در دقت کاری کرد و در وقت بعضی نمایان بشکر اسلام شتران را جلال
 و کس پوشانید و بر شکل تمییز نمود که دند آنچه قبول عجم و بروز با قبول عرب کرده بودند امروز جلال عرب با فراس و سر
 بل آوردند چون هنگام نصف النهار رسید هر دو فریق ساحتی مشغول استراحت شدند بعد از نماز پستین را بر حسب مشغول شد
 گویند سعد بن ابی وقاص ابو جحش را بواسطه شرب خمر مجبوس ساخته بود چون ابو جحش این حالت مشاهده نمود و غیرت اسلکشن بشو
 از آمد و در سعد و خواست که در از جحش نظام کند و با ابن سعد و سلاح او عاریت دهد بفرار آنکه اگر حیات باقی است باز
 خود را در محبس رساند آیم و در سعد بچنان کرد و ابو جحش نعره و زحمان میداد و آمد و ترودی یکبار بود که جمیع لشکر استخوان او

کردند بلکه گمان جمعی آن شد که او خیرست که بعد از شکر اسلام رسیده طائفه را نظر بر آنکه کلکی برای نصیر ایشان نازل شد روزی دیگر چون حال ابو مخنف سعاد و اضع شد بدو جوی دی و آمد و گشت من بعد ترا در حسن گذارم ابو مخنف گفت من نیز از سر صدق و اخلاص عزم کردم که باز گردم و آن خبیث نگردم روزی عمارس قنقاع جماعه خود را فرمود که بغیر اطلاع لشکر اسلام بصفت روز گذشته ده فرقه شوند و با لشکال عجمید در آیند تا مسلمانان درین ظن افتند که فوج ما شتم رسیده است با جمله چنان کردند و متعاقباً ایشان لشکر ما شتم رسید و وزیر عجم قنقاع در قوم خود مردی داشت ازین راه اطمینان اهل لشکر دو بالا گشت در آن روز او را لا مظارف بود بعد از آن فراماده بعد از آن بر اجماع بعد از آن مسایقه بعد از آن بمصارعنه ما شتم با جوق اول بر مسینه عجم حمله کرد و صفوف ایشانرا متفرق ساخت و تابستانی تاخته رفت باز عمر دین معدی کرب یاران خود را برای حرب مهیا نمود و بر قلب لشکر کفار تاخت و بسیار را بکشت فارسان فرس یکبار و متوجه او گشتند و غباری عظیم برخاست در انمیان عمر دین معدی کرب ناپدید و اسب او کشته شد عمر و فنی الحال پای اسب سوار از سواران عجم محکم گرفت تا آنکه از رفتار باز ماند سوار چون مجال مقاومت با دی ندید از اسب پیاده گردید عمر و بر آن اسب سوار شد و سلامت از قلب لشکر کفار برآمد دیگر بار سوار از فوج عجمی جولان نمود و مبارزه خواست عمر و فنی از اهل اسلام قصیر القامت و صفیر الحشبه معرض قتال درآمد عجمی بیک ضرب کمره مسلمانان را از اسب بنداشت و خود نیز از اسب فرو آمد و بسینه او نشست تا او را بکشد درین حال لطیفه غیبی در رسید که اسب عجمی رزم خورد و عجمی را برین اسب در کمر خود بسته بود و پیش بهمان رسن از سینه مسلمانان برداشت آن مسلمان سلامت برست و شیر بر فرق او زد و بدو بر خوش فرستاد و مشاهد این لطیفه موجب اطمینان قلوب مسلمانان شد و چون کافران حال را بدین منوال معاینه نمودند ابطال قایمات خود را باز آراستند و دوجوق ساختند و در یک لشکر اسلام شدند مقدم جوق اول فیل ابیض و آنجا عجم متوجه قنقاع عاصم شدند و مقدم جوق ثانی فیل ابیض و آنجا عجم متوجه قنقاع عاصم شدند و عاصم نیز با برده و اسب یکبار متوجه بجانب فیل ابیض شدند و جمال باقرین دیگر قصد فیل آجوب نمود با هر یک جمعی همراه شده حارسان فیلان را بر زخم تیر متفرق ساختند و این چهار جوانمرد و فیلان رسیده نیز ای خود را حواله چشم فیلان نمودند فیلان نمره زمان تا لشکر گاه خود گردان بر گشتند و اهل لشکر را متفرق گردانیدند بعد از آن مسلمانان آواز بخیر بلند برداشت مشغول حرب و ضرب شدند و تا شب همین معاینه ماند لیلیه الهی بعد العشاءین از طرفین مشعلها افروخته پیشتر مقتید قتال شدند و غرامی عز و جل مبر عظیم در ول مسلمانان اتفاق فرمود و یک فوج نفوج دیگر در سوبست تا آنکه اصوات مردم از سعد و ستم هر دو متقطع گشت و تمام شب بهما نصیحت گذشت در دل شب سعد بجانب کبریا التجا نمود و مشغول بدعا و دعا می شد درین حال توید فخر بگویش و او را در اند علی الصلاح مسلمانان تسلی داده و بر زیادت اجتهاد و در حرب ترغیب فرمود و تائید الهی این موعظه را بهای مسلمانان را اطمینان افزود و تا شیر بلغ نمود تا آنکه فوج کبری ریاح نصر دینان آغاز کرد که هر تیر که از لشکر اسلام روان میشد با خدا میرسید و از آنجا هر صبح که آمد مشکست افتاد و درین فرصت غزات مسلمانان از هر کب و جنایب حذر نمادند در حوطه تصرف نیامدند و در آنجا کربنم رسیدند و هلال بن علقمه سیر ستم بریده بر نیزه آویخته با او داد و الا آنست قتلست رسماً چون این ندا شنیدند کشته شدن ستم بر سپاه عجم محقق شد متوجه و مخدول بر دیگر نیز نهادند و مسلمانان با قیاب آنها نمانده چه متفلسفها که بغیر رسانیدند و بعد مرد و ستم را پیش سعد آوردند و

بدین این کرامت لشکر الهی بجا آمد و بعد از آن ششم قلعه فادسیه کردند و جمعی کثرت سی هزار گزندگان جمع شد و بودند سعد
 لشکر عظیم فرستاد تا آن جمع را متفرق ساختند من بعد نامه فتح برای فاروق اعظم نوشت و سی رشتی الله عنه و جمیع اصحاب
 ازین بشارت مسرور و مسرور گشته محاربه از وی بجا آوردند و شمار مقتولان کفار در معرکه قتال و بعد ازین بیستم فتح و در فتح
 قلعه فادسیه و تفریق جماعه که از گزندگان جمع شده بودند بستانداری رسید و از لشکر اسلام قبیل لیلله الهیره و هزار و پانصد نفر
 و در لیلله مذکوره در زیر مسطور نزدیک فتح قلعه شش هزار کشته شد و علیا و شهادت رسیدند بعد از آن سید بن ابی وقاص غنیمت
 ارسال دار الخلافه نمود و باقی بر غزات تقسیم فرمود بعد از آنکه غزات اسلام شایسته گردید و استراحتی نمودند حضرت فاروق
 برای سعد حکم فرستاد که بجانب فتح مدین گمارد و سعد با تمام تمام تزیینات قیام نموده طرف مدین روان شد و
 در اثنا راه بعضی بلاد را بطریق صلح و بعضی دیگر را بطور عینیه مفتوح ساخت و طائفه را که در ابل سکونت داشتند بعد از محاربه
 متفرق گردانید و مدین وارد و دیگر شصت هزار سوار و کاتب و سینه حاضر بود چون خبر توجبه سعد یزد و جرد رسید امارت سپاه بهر که
 میفرمود از خوف سعد قبول نمی نمود و لاچار طرف شرقی و جلد در میان شهر اقامت گاه خود ساخت و غزنی آنرا از برای سعد
 گذاشت دبل را و بران کردند و کشتی با باز کشیدند فارسان اسلام متوکلانه شدند و انحرز فاروقی نموده و بسلامت عبور کردند
 و یزد گردانیده توانست از اموال سبک بارگانهها با خود بردارد و جانب طعان روان شد سعد قنقاع را بتغایب وی فرستاد
 و عمر بن مقرن را بقبضه و جمع غنائم امور است اهل تاریخ حساب آنچه که از غنائم مدین و آنچه قنقاع از جنگا یزد گرد و تزیینات
 نوشته اند تفصیل آن در اینجا مستند است با جمله چون تفرق کلبه بحال سپاه عجم راه یافت یزد گرد و بجلوان اقامت نمود و لشکر
 بسیار از عجم در شهر حلولا بسر کرد و هر آن را که بجمع شدند و با هم عهد بستند بر آنکه نگریند و استقامت و درند و جمعی کثیر از
 تربیت زدگان نیز با ایشان ملحق شدند سعد حقیقت حال بمرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه حکم فرستاد که دوازده
 هزار کس بسر کرده و ششم بن عتبه بجانب حلولا روان کند با جمله ایشان را با سپاه عجم مشهود بار صاف در میان آمد و در آخر
 تربیت بر کفار افتاد غنائم بی حساب بدست مسلمانان آمد یزد گرد چون این خبر شنید از حلوان برخاسته بجانب رخی روان گردید
 و غوی را در حلوان گذاشت و ششم بن باجر البعد نوشت سعد فرمود جدیدی کن و انهامی نام و حلوان را بهر وجه در تصرف آور
 قلعه کوتاه حلوان نیز مفتوح شد باز سال ستم حضرت فاروق سعد ابی وقاص را از جهت اظهار شکایت مردم بهم و اخلاص
 قوم برده بحضور خود طلبید چون این بنی گوشت یزد گرد رسید فرستاد را غنیمت دید و با نواح جیل اهل رخی و خراسان و هر آن
 و نهاده و در رفیق خود گردانیده و لشکر بی حساب بهم آورد گویند صد و پنجاه هزار مرد جمع شده بود و بسر کردگی فیروزان
 بجانب عراق روان نمود چون این باجر البعد بن امیر المومنین رسید نعمان بن مقرن را فرمود تا بتدبیر خرباز و قیام نماید و
 جیوش کوفه را با اتباع او امر کرد و در وقت تولیت نعمان بر زبان فیب ترجمان حضرت فاروق جاری شد که اگر نعمان شهادت
 یافت امارت بخلفه بن ایمان مقرر باشد با جمله چون نعمان متوجه شد در میان هر دو حبش و اک و پیش آمد پراز خاک که عجز از آن
 شست و در نخست منیره بن شعبه را پیش فیروزان فرستاد تا دشواری اشک کند و آن بی دولت ترنات بسیار گفت چون
 منیره بازگشت مصلحت الحرب خدمت ما کار فرما شد و یک منزل را بطرف رجوع نمودند و نحوئیس را گمان شد که از ترنات فیروزان

هر اسان شده گریزان شدند کفار از ان وادی خارناک گذشته میدان صاف برآمدند و دیران اسلام دیرانه حمله بران
 جماعه آوردند و نعمان یحیای کبریا دغانو که درین کینه پیوسته شهادت فاکر کرد و با لجمه بعد کوشش بسیار فتح اسلام و نهضت کفار برود
 کار آمد و نعمان بر رفیق اعلى انتقال نمود و فیروزان گریزان شد قحطاع و نبال او افتاد و دزدان فرستاد و غنایم بسیار
 و بسیار با ایشان بدست لشکر مسلمان آمد و این رافتح افقوح نام نهادند زیرا که عجم را من بعد اجتماعى معتدبه مقدور شد و بلاد
 ایشان تمام مسخر اهل اسلام گردید و دولت ساسانیان منهدم گشت و الحمد لله رب العالمین نیست منتجب آنچه اصحاب فتح
 عراق تقریر نموده اند اما بر عزم شدن دولت رومیان از شام با نیصوت بود که چون دمشق مفتوح شد ابو عبیده امر آنرا
 را بفتح بلاد شام معین گردانید اکثر ترس قریه دمشق بر دست ابی سفیان و معاویه مفتوح شد و میان بر دست شریل بن
 خننه و یحیی به اتمام ابوالاعور بدستور دمشق صلحا بدست آمد و بعلبک عنوة خالد بن الولید فتح نمود بعد از ان ابو عبیده و
 خالد بخص متوجه شدند که معسکر بر قل بود بر قل بطریق از بطریق خود نو در نام بالشکره گران بمقابله ایشان فرستاد و
 بطریق دیگر ستمش نام را بملک دی روان کرد ابو عبیده در مواجبه ستمش خالد بمقابله خود معسکر آرستند اتفاقا نو در را بنحاطر
 آمد که بمقابله اینجماعه تسنن و اگر داشته خود بجانب دمشق و سایر بلدان که در حکم اسلام داخل شده بودند متوجه گرد و چون
 بدمشق رسید نیز بدین اندیشه سفیان امیر دمشق بمقابله او برآمد و خالد نیز مانند باد در عقب رسید لشکر کفار را در میان گرفته
 و او و مقاتله دادند و جمعی که فرار کرده بودند مسلمانان عقب ایشان دیدند و همه را افتادند خالد دیگر بار ملحق به ابو عبیده شد
 و بهیئت اجتماعیه متوجه مصاصنش گشته و او را نهضت نمایان دادند بعد از ان بطرف حمص متوجه گشتند هر قل بر محافظت حمص
 بطریق را منصوب ساخت و خود در مقام راه معسکر آراست و از اهل جزایر مدد بحمص فرستاد و سعد بحسب حسن اتفاق بعد فتح
 قاصیه که افواج خود بر آفتاب و غارت کفار منتشر ساخته بود در نیجات جمعی از ایشان بجزایر رسیدند چون اینجبر متعینان
 ملک حمص رسیدند خایب باز گشتند درین ایام شدت بر دوت مانع بود مسلمانان از وصول بحمص بعد انقضای موسم سرما لشکر
 اسلام غریمت فتح حمص مصمم نموند گویند در وقت شایده چون بکله طیبیه الله اکبر متکلم شدند در حمص نزل افتاد دیوت
 اهل حمص نهضت باز بکبیر دو گشتند نزل سخت تر از اول واقع شد با لجمه رغب عظیم ازین حادثه بردل ایشان افتاد
 صلح نمودند و بدل الصلح او کردند ابو عبیده خمس آن مصحوب عبد الله بن مسعود بخضرت خلافت ارسال نمود و جماعه از قبایل
 را که بشدت اسلام تشرف یافته بودند در حمص اکن گردانید خضرت فاروق حکم فرستاد که اهل بخجرت را از نو احی شام نزدیک
 خود جمع کن و ما نیز از نیجا نبوت و سه ایای بجانب تو فرستیم باید که بر افتح بقیه بلاد محبت گمارى ابو عبیده اطاعت اللام عباده
 بن الصامت را بر حکومت حمص گذشته خود متوجه جهاد و فتح بلاد گشت بلده بعد بلده مفتوح میساخت گویند چون بلاد قریه
 رسیدند در دوازه آنرا دیدند که سخت محکم است و شکست آن مقدور نبود بحکم الحرب خدمت معسکر را و در از شهر قرار داده خندقى
 برگردانید و لشکر کنند بعد از ان روزی یک جماعتی را مسلح و مکمل در میان خندق متواری ساخته از اینجا کوچ نمودند اهل لاذقیه کوچ
 لشکر معلوم کرده لشکر گاه را خالی دید و دوازه را کشادند و دیران اسلام از میان خندق برجسته بقیه شهر درآمدند عجیب
 متعجبانه ظهور آمد آخر کار مدبر صلح افتاد بعد از ان خالد بن الولید بجانب قریه سمرین توجیه نمود و با عظیمی از عظام و روم میناسر نام

و بسیار
 در حین
 جنگ

معه غلام له يعاقبه في الركوب نوبة بنوبة وقد ترقى دشميرا وتمرأوزيا وعليه مرقعة لم يزل يطوي القنار الليل والنهار
 لانه ان قرب من بيت المقدس فلقا المسلمين وقالوا له ما يسيبه ان يرى المشركون امير المؤمنين في هذه البنية ولم يزلوا
 حتى البسوا لباسا غيرا وازكوه فرسا فلما ركب وجد به الفرس دخله شئ من العجب فنزل عن الفرس ونزع اللباس وليس
 المرقعة وقال اقبلوني ثم سار في هذه البنية الى ان وصل فلما رآه المشركون من اهل الكتاب كثير وادقوا لوانداهم و
 فتحو الالباب بالجملة فاروق اعظم بهال شام حكام فرستاد که هر شخصی عمل خود را که بیان ماورست بدیگر که بر دی اعتقاد داشته باشد
 بسیار و خود در جایه که شهرست بر پنج مرحله از بیت المقدس حاضر شود اول کسیکه آنجا رسید ابو عبیده و یزید بن اسفیان
 بود بعد از آن شترکے مره بعد آخر کسیکه از آن شام ملازم امیر المؤمنین مستعد می شدند حضرت فاروق متوجه بیت المقدس
 شد و اریطون از اینجا که نخته راه مصر گرفت و حضرت امیر المؤمنین مبارک که جنبل بیت المقدس شد و اعلان شکار اسلام فرمود
 سال هفتم هم بر قل با اهل جزائر متفق شد جمعی را که قبول اسلام ایشانرا بطوع و رغبت بود و خود کشید و فوجی عظیم قریب صدهزار
 سوار فراهم آورده بطرف شام روان شد اول قصد حصص نمود که مقر حکومت او بود ابو عبیده این ماجرا را بعرض حضرت فاروق
 رسانید وی رضی الله عنه برای محکام جمیع ممالک اسلام حکم فرستاد که از هر ناحیه ساختگی افواج نموده خود را با ابو عبیده
 ملحق گردانند و قاصدی بجناب سعد بن اوقاص روان کرد که قنقاع بن عمرو را با چهار هزار سوار بحد ابو عبیده فرستد و بر او
 ابو عبیده پیغام نمود که تا رسیدن ملک در حصص متحصن باشد و مبارزه بکنند و خود حضرت فاروق رضی الله عنه تا جایه رسید
 و خالد بن ولید هم تدارک کشید نزد ابو عبیده و فتنه مبالغه از حد گذرانید تا بر آید و استعدا و مقابله نماید بالجملة پیش از وصول
 افواج ملک در میان فریقین مقابله و مقابله واقع شد و نصرت الهی لشکر کفار نه میت یافت و غنائیم و سبا یا بیرون از شمار
 بدست مسلمانان آمد و مملکت شام بر او عبیده مستغنی گشت لیکن حضرت فاروق این عملت و مبارزت در قتال از خالد بن
 ولید و عدم نظار او لشکر را و او را که بنابرین بر غنائیم و سبا یا و متغنی عجب و خود دینی بود پسند فرمود و ویرا مقرر شد
 درین ایام اریطون در مصر متحصن شده اغوای اهل شام می نمودند بآمر عربین العاص نوشت که بجانب مصر روان شود و اریطون را
 بسرا ساند عمر بن العاص امثال امر متوجه مصر شد و اریطون مصاف نمود و او را با اکثر سرداران لشکرش قتل آورد و نگاه
 عمرو بن العاص بصوب کندیه عنان غربت یافت و آنرا بطریق صلح متفوق ساخت از آن باز هر روز فتح اسلام افزودن گرفت
 و بلا و کفار در تحت و تصرف مسلمانان درآمد و دولت رومیان از بلاد شام بمعرض انقطاع و انحرام افتاد و الحمد لله رب
 العالمین این است منتخب آنچه اصحاب فنوم شام بخیر آورده اند بعد از آن ظهور دیگر فنوم رومین اسلام را افزون گفت مانند فتح
 آنو از بر دست ابو موسی و از ریحان بسی ستره بن شعبه و نهاند بطریق صلح و دینور و همدان عنوة با تمام حذیفه و طرا
 مغرب بکوشش عمر بن العاص و اذایل فتح خراسان و اطراف قسطنطنیه و زمان حضرت فاروق شروع شده بود و بیان
 آنهمه طوسه دارد و خط فیلن بسبب ازین صحبت نکته ایست و آن آنست که حق عزوجل از فوق سموات ظهور دین محمدی را علیه
 الصلوٰة و السلام در جمیع ارض اراده فرموده و این اراده در تمام عالم سیلان نمود مانند سیلان آب بر وضع طبیعی از بحر
 خود و حکم وضع طبیعی سیلان این اراده در حالت دامن آن بود که اولاً کسر دولت کسری و قیصر بر روی کار آید و دین

میرفتند تا تمام مقامات بشان در میان شیوع دولت در اطراف ممالک شایع گردید و چون ظهور این فرمان کبر و دست فاروقی
اعظم اتفاق افتاد بالقوه القریه من الفعل ظهورین محمدی و جبریع ارض حاصل گشت عن مجیرین جسته قال بعث عمر رضی الله
عنه الناس فی آتاء الامصار یقاتلون المشرکین فاسلم الهمز فقال انی من مشیقک فی سناذتی و قال نعم قال مثلک و مثل من
فیهما من الناس من عده و المسلمین مثل طایر لم یس و له جناحان و له رجلان فان کسر احد الجناحین نهیت الرجلان بحجابه
و الراس فان کسر الجناح الاخر نهیت الرجلان و الراس فان شذخ الراس نهیت الرجلان و الجناحان و الراس فان
کسر الجناح فیصر و الجناح الاخر من فارس قوم المسلمین فلیست فی ذل الاخرجه البخاری و سعی خست فاروق درین امر و پوشی
بیش بود و ظهور اراده حق را عز و علا و کسب باقیل سله اینهمه مستی و بهوشی نه عید داده بود و با صریحان هر چه کرد آن بزرگوار
کرد و دینمندی را فرائین بسیار است بجز و ملاحظه آن فرمان حدس نوی با توجه حاصل می شود و یکی از ان قراین نیست که کسیر این و
دولت مستقره متده از مدت چهار صد سال با آنهمه عده و عده و دلاور و سپاه لاری در نیت قلیله از دست عرب باین
سازگار داشتند هرگز مثل آن هیچگاه متحقق نشد و نخواهد شد و در زمان اسکندریه و القرین و نه مدت ترکان چنگیز و نه در ایام
تیموریه بر شتیبانین فین تاریخ پوشیده نیست که فتح بلاد هر چند مساعدت بر نجات غالب باشد و سبب همه مقیما حدی و دله و فایز
عاجیه در خلافت حضرت فاروق از فتوح واقع شد فایت از حد و فایت است در میان کشورکائی حضرت فاروق رضی الله
عنه و کشورکاشائی جمعی که قبل از وی بودند و بعد از وی آمدند و فرقه بین است زیرا که در عرب و شای و کشورستانی و فوجکشی بود
و رسوم سپاهیانرا نمیدانستند و مقابل کسر و قیصر بخاطر ایشان که شش چه جمال حضرت فاروق صنعت و دینیت با مردم است
و لشکر ساخت و خرفی که در ولایات ایشان بود و بر انداخت و جمعی که بعد از حضرت عمر فوجکشی کردند از فوج آماده و مستعد کار
گرفتند و خیر که رسوم آن معلوم و قوا بعد آن مهذب بود با تمام بایند نشانی بشما چنان محسوس شود که در عهد حضرت فاروق
آید الهی و نصرت غیبی گویا بتدبیر ان از آسمان می یارید اخرج المحاکم عن حذیفه انه قال کان الاسلام فی زمان عمر کالرجل
القیل لا یزداد الا قریباً فلما قتل عمر کان کالرجل الذی لا یزداد الا بعداً فرسبه و دیگر آنکه پرشهری که در زمان حضرت فاروق مفتوح
شد شایر اسلام در اینجا باندک فرصتی شیوع یافت و بپاشان اسلام ظاهر و باطن انقوم را در گرفت تا ایوم سکنان آن بلاد همه
مسلمان و متصف نور ایمان اند و بلادیکه بعد از فاروق اعظم رضی الله عنه مسلمانان مفتوح ساختند اسلام در اینجا گاهی قوت میگردد و
محاکمه صنعت می پذیرد و فرقه که آبابی ایشان در هندوستان داخل شدند عده اهل اسلام درین دیار ایشان اند و غیر ایشان از متوطنان
هندوستان اکثری ستم بر کفر خود اند طائفه که شرف اسلام حاصل کرده اند بنایت ضعیف الاسلام و همچنین ترکستان و بیشتر
و افریقیه و غیره اسلام آنها ضعیف است بمعنی بر شتبان کثیر تاریخ مستور نیست گو با عنایت الهی سعی فاروق را بهانه شیوع
دین محمدی ساخت بود و در مقامیکه عده کالات فاروق اعظم همان است یعنی جاریه فیض الهی بودن نفسی بالاترازان نمیتواند
بود که اراده الهی بقیه تمام محیط عالم گردد و سعی بنده را در پوشش آن احاطه سازد و بوجهی که ناظران شجب کنند که آیا از مثل این
اسباب مثل این سبب بظهور می آید یا نه شخصی که علم سیاست مدن را شناخته باشد و بر احوال ملوک در کشورستانی مطلع شده باشد
که هیچ دقیقه از دست فاروق در مینو نجات نامرعی نماند و این کمال نفس است که بسیار آن خیرین الهی ظهور فرمود و اتقی لایکون

ابداً لا بد من التعلل له فقیر اشار سے لطیفہ یا بمعنی کہ درین بیت کا ثبوت برحمتہ تعالیٰ و لا اله الا انت
 و نیز مسید اند کہ اعدا در صنعت فوجشی و مردانگی هیچ دقیقہ فرو نگذاشته و در مقدمات مبارزت تقریری نمود و اند
 فتوح اسلام کسی بران حمل کند لیکن ارادہ حق جل و علا مساعی ایشان را جز نهم و تمام ایشان را باطل ساخت اذا جاء نصر الله و
 نصر عيسى و اگر جائے این واقعات را با وضاع فکلیہ منسوب سازد گوئیم فلذلک کل نتیجہ و ولی ہمیشہ اطوار عجیبہ انبیا و اولیایا
 بر عزم این قایل موافق همان اوضاع فکلیہ بود و با وجود این تحقق فضائل ایشان از انقصا سے نیست و منت ایشان برگرد و مردان
 ثابت است الحال حکایت چند از سیاست و جہانباہ حضرت فاروق تقریر کنیم از انجملہ آنست کہ چون خلیفہ شد غایت تأدب
 نسبت صدیق بجا آورد و مردم از وی متیرسیند و بہیتی عظیم در دل مردمان افتاد و بہت تدارک این خلل خطبہ بلخہ مستفصل
 ملا طقمہ عاتقہ بر خواند عن جامع بن شداد عن ابيه قال قال اول کلام تخم بہ عمر ان قال اللهم انی ضعیف فقوونی وانی شدید
 فلیتے وانی بنجل فسخنہ اخر به ابن اسنہ شیبہ فی الریاض قال ابن شہاب و غیرہ من اہل العلم اول ما ابتدای بہ عمر صحیح
 جلس علی المنبر ان جلس حیث کان ابو بکر یضع قدسیہ و ہوا دل ربیہ و وضع قدسیہ علی الارض فقالوا لو جلس حیث
 کان ابو بکر جلس قال حی ان یكون مجلسی حیث کان کون قدما ابی بکر قالوا و ابی الناس عمر ہیبتہ عظیمہ حتی
 ترک الناس المجلس بالافسیتہ قالوا انتظر مارأی عمر و قالوا بلغ من اسنہ بکر ان الصبیان کانوا اذا راہ کسعون لہ
 و یقولون یا ابی فیسح رؤسہم و بلغ من ہیبتہ عمر ان الرجال یفرقون المجلس ہیبتہ حتی یظروا ما یكون من امرہ
 قالوا فلما بلغ عمر ہیبتہ الناس لہ امر فصرخ فی الناس لصلوہ جامعہ فحضروا ثم جلس من المنبر حیث کان ابو بکر یضع قدسیہ
 فلما اجتمعوا قام قائما فحمد الله و أشنی علیہ بما ہوا لہ و صلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال بلغنی ان الناس قد ابوا
 شدتی و خافوا غلطی و قالوا قد کان عمر یشتد علینا و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بین الظہیرا ثم اشتد علینا و ابو بکر
 و انبیا و نہ فکیف اذا صارت الامور الیہ من قال ذلک فقد صدق قد كنت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فکنت عبده
 و خادمہ و کان من لا یبلغ احد صفۃ من اللین و الرحمة صلی اللہ علیہ وسلم و قد سماہ اللہ بذلک و ہب لہ اسمین من
 اسمائہ رؤف و رحیم فکنت سیفا مسلولا حتی یفقدنی اودعی فأنقضی حتی قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہو
 عنی راض و الحمد للہ و انا استعد بذلک ثم ولی امر الناس ابو بکر فکان ممن لا یشکرون برقتہ و کرمہ و لینیہ فکنت خادمہ
 و عونہ اخلط شدتی بلینہ فاکون سیفا مسلولا حتی یفقدنی اودعی فأنقضی فلم ازل معہ کذلک حتی قبض اللہ عز و جل
 و ہو عنی راض و الحمد للہ و انا استعد بذلک ثم قد ولیت امورکم ایہا الناس و اعلموا ان تلك الشدة قد انقضت و لكنها انما
 تكون علی اہل الظلم و تعدی المسلمین و اہل السلامة و الدین و الفضل فانما الیکن لہم من بعض لبعض و لست اجد احد ایتظلم
 احدا ویتعدی علیہ حتی اضع حدہ الارض و اضع قد می علی الخد الآخر حتی یدعن بالحس و لکم علی ایہا الناس خصال
 اذکر لکم فخذونی بہا لکم علی ان لا اخیار من خراجکم و لا اآفار اللہ علیکم الا من دجہ و لکم علی اذا وقع عند
 ان لا یخرج الا بحقہ و لکم علی ان اردد عطاياکم و ازر انکم ان شاء اللہ و لکم علی ان لا القیکم المہاک و اذا غلبتم فی لیل
 فانما اتموا لعیال حتی ترجوا الیہم قول قولی فدا و استغفر اللہ لکم قال سعید بن المسیب و ابو سلمہ بن عبد الرحمن

قوی و اسے مرد زانوئے ہشت توفی موافقہ سب و العین سے موافقہ و کان آیا ایمان سے احسان بخشی اسے الیہیات پسندم عمر
 ابراہیم ثم بقول الکفر عابۃ اذ کفرش قبرون مابۃ اشتری لکن ثامن السوق فانی اگر وہ ان متحدہ من سے الیہ و اسے
 غیر منہ منہ بخوار پس فید من السوق وان وراہ من بخاری الناس و علماہم الا یفشی فشرے لہم عواہم و من کانت لیس
 منہ ما مشہد سے اشترے لہا من عیدہ و اذا قدیم الرسول من بعض البعثات یفشی ہو غیبہ کتبہ ازادہ من و یقول لہم
 ان ازادہ لکن فی سبیل اللہ و انتم فی بلد رسول اللہ علیہ وسلم لکان عندک من غیرہ و الا فاذن من الیہ
 سے آثار لکن ثم یقول رسولنا یخرج یوم کذا و کذا فاکتبن سے نبش کتبیک ثم یذہور علیہم بالقرطیس واللہ و
 فمن کتبہ منہ اندکنا ہما و من لم تکتب قال ہذا قرطاس و وادہ او نے من لیباب فانی عانی فشرے کذا کذا ابابکتب
 لہم ثم یبش کتبہن و اذا کان فی سفیر آدمی الناس فی المنزل عند الریحل ارکوا انہم الناس فیقول الناس انہما انہ
 ہذا امیر المؤمنین قد اذکم فموا فاستوا و ارکوا ثم یادی الناس انہما الیہ الرحیل فیقول الناس ارکوا اللہ لادی امیر المؤمنین
 انہما انہ فاذا استقلوا قائم فقل بیروہ علیہم انہما فیہا سبیل و الا کسر فیہا عمرو بن بدیدہ فیہا کذا و
 یفشی کلما نزل جبل فی الجنت من السوین و صبت علیہ الماء و یسط شتارہ قال انہما نزل النطع البسیرین جاوہ و یزیم
 او یفشی او یطک عابۃ قال لہم لکن من ہذا السوین و التمر ثم فقل فیما فی لکان الذی رمل الناس منہ فان و جدہ مناعہ
 سا فطأ آخذہ و ان و جدہ احد ابہ عرۃ او عرض لہ ابیہ او لہو عرۃ آذالہ و ساق بہ فیستع آثار الناس کذا لک فوا سقط
 من ساق آخذہ و من اصابتہ عرۃ یفشی علیہ فاذا اصبح الناس فی استوا من الغد لم یبق احد متا فاعلم منہ الا قال حتی
 یانی امیر المؤمنین یقطع عمرو ان جملہ مثل الشبک ما علیہ من الناس یبانی ہا فیقول یا امیر المؤمنین اذ او فی فیقول فیقول
 یفعل الرجل الیکم من ارادہ انہ یشریب فیہا و یوقدہا للسلوہ منہا او کل ساعۃ الیہ یسط او کل اللیل او کل یمنی من
 اندم ثم یذہب الیہ ادا و یقول ہذا قوسی و ہذا شمشی او اذ یقع منہم فیفشی ثم یذہب ذلک الیہم و لما بلغ الشام تلقوہ
 برز و دن و شایہ بعض فکلوہ ان یرکب البرز و دن لیراہ العدد و لیکون ذلک انیب لہ عندہم و یلبس البیاض و یطبع القدر
 لاندنی علیہ فالی ثم الخو علیہ ذکب البرز و دن لیراہ و شایہ فکلوہ بہ البرز و دن و حطام ناقیرہ لہ فی یہ و فزل و رکب
 راحلہ و قال قد غیر فی ہذا سے خفت ان الخمر نفسہ ذکر ذلک کما ابوخذ یفہ اسحق بن بشر فی فتوح الشام و مخرج ابن بشر
 خطبہ الی آخرہ و جلوسہ علی المنبر فطو و ازاجملہ است کہ طلاق داد نے راکہ با و محبت داشت فی الاحیاء لادی عمر الخلفاء
 کانت لہ و قد یحییہا فطما خیفۃ ان شیر علیہ ثغافۃ فی باطل فیطیبہا و یطلب رضا و ازاجملہ است کہ خطبہ خراہ مستمر
 آنکہ و طیفہ خالی و یست من معان بن اظہر من جملہ خطبہ عمر اللہم انہ اشہدک علی امرار الامصار فانی لبش ثم
 یقول الناس و منہم منہم منہم و یسبون قسیم و یعدیون علیہم و اما شغل علیہم یزعموہ الی آخرہ مسلم واحد و من
 نراہ من جملہ خطبہ عمر اللہ انہ فی ما رسل عالی الیکم لیسر بواکث لکم ذلایا خذوا اموالکم و لکن ارسلم الیکم لیسر بکم و لکن
 و منکم من فیل بہ یذہب ذلک فلیرعدہ فی فوالذی نفسی سیدہ اذ لا تقسم منہ ثوب عمر و بن الناس فقال یا امیر المؤمنین
 و درایت الخلق و جلا من السبلین ہذا علی رحیمہ فاذب بعض رحیمہ انک لکنفۃ قال ابی و الذی نفس عمر جیدہ اذ لا

وحدیہ ہجرت

فذلک فیہ

منه انما لا تقتل منه و قد رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقتل من انفسه الا لا تقتلوا المسلمين فنهى قومهم ولا تجزئوهم فقتلوا
ولا تمنوا منهم خذوهم فقتلوا و هم لا تزلوهم اليان فقتلوا و هم اخربوا اعداءهم فقتلوا و لا تجزئوهم فقتلوا و هم لا تزلوهم اليان فقتلوا و هم اخربوا اعداءهم فقتلوا
و حبسهم عن العود اليه و لا تزلوهم اليان فقتلوا و هم اخربوا اعداءهم فقتلوا و لا تجزئوهم فقتلوا و هم لا تزلوهم اليان فقتلوا و هم اخربوا اعداءهم فقتلوا
الفرق فيها فقتلوا و هم لا تزلوهم اليان فقتلوا و هم اخربوا اعداءهم فقتلوا و لا تجزئوهم فقتلوا و هم لا تزلوهم اليان فقتلوا و هم اخربوا اعداءهم فقتلوا
انك غنيمة محل تستر و اخفاست سائر خطبة فاروق اعظم صرح اين است و الله اعلم و از انجمله آنكه در روضه الاجاب مذکور است
كه در زمان خلافت وى رضى الله عنه هزار و سى و شش شهر با توابع و لواحق آن مستوح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت و چهار
هزار كنيسه خراب گردید و نهمصد منبر بر جنوب محراب بجا آمد و بجهت خطبه جمعه بنا كردند و از انجمله بنا كردن شهر بصره بر ساحل
بحر و آباد ساختن جماعه از غزوات در آنجا بجهت آنكه چون آن موضع محل در و در مركب عجم و هندست بنايد كه ناگاه جمعى از فارس
و هند در آنجا بر سجد و بر اهل اسلام مصيبتى ريزند و از انجمله بنا كردن شهر كوفه چون اتفاق افتادست عرب شهر مدائن واقع شد
بروای آن موضع با مزاج ایشان ناساخت اكثرى گرفتار مرض شدند و سدين كشته و قاص كيفيت حال بر آن حضرت فاروق تو
فرستاد وى رضى الله عنه فرمود كه براى اقامت عرب همى مكانى صلح از آن نيست كه هم تبرى باشد و هم بحرى جاي و سيمى
بدین صفت اختيار بايد نمود و بايد كه در میان من و آن موضع سطله و دريايى فائى نباشد و سعد بن ابى وقاص اين سخن سر زمينى مردان را
منتشر ساخت و برین موضع كه الحال مسعى كوفه است اتفاق آرد و اتفاق شد اول حال مكر و كه بنا را از نصب و نشت خام كند يعنى تا ميل
ساكنان آن موضع بهارات رفيعه پيدا نشود و خود را هميا براى جهاش و دانه سازان بسبرند بالاخره چون تخرين افتاد و رخصت
با حكم عمارت فرمود و با آنكه چون مسلمانان در آنجا اختيار اقامت نمود و الوان و قوى ایشان بحال صلح عود كرد و از انجمله وضع تاين
زيرا كه پيش از وضع تاينم تعيين شهر و در سبيلات مينمودند تعيين اينى نمينى موجب اشتباه ميشد حضرت فاروق ابتدا احسانا بدين
هجرت مقرر فرمود و اسلحه اليوم همان دستور جارى است و از انجمله آنكه چون خالد بن ولید ابو عبیده را طوعا و كراها بران باعث شد
كه از حصار حمص بيرون برآید و با كفارت متاكد كند و انتظار وصول فوج كمك از هر جانب نكشد حضرت فاروق آنرا از وى نه پسنديد
آنكه و حبش با عجب نفس است بشجاعت و پهلوانى خود يا بخل است بفتايم يا استهانت يا مرطبه بر حق است و كيف اكان از خصالى
فرموده اعتبار نمود و غالباً انچنين جرأت در عادات موجب زير زير باشد چنانچه اينجا شمول فضل حق و تائيد الهى كار خود فرموده باشد
و يكى خالد بن ولید شاعر را بر مدح خود و هزار درهم صلحه داد و چون رسم فاسد بود و گوارا مى طبيعت حضرت فاروق نيفتاد خالد
را از حكومت قيس بن مغزل ساخته در مدینه نشاند و الى آخر الامر در آن حكومتى تا فرود كرد و در آنجا ابو عبیده نوشته فرستاد كه در آن
از قيس بن مغزل بنزد خود خواند و در حضور آنجا شكر استاده نمايد و بفرمايد كه عامه از سرش بردارند و بهان عامه متعدي سازند بعد
از آن استفسار كنند كه اين و هزار از چه مكان است كه او را از بيت المال باز و دفن جايليت برادر خيانت كرده با و اگر از ما
خود عطا نمود و بامرات كار فرمود و با آنكه همچنان بعلل آورند كه ما مور شده بودند و تحفه آنكه خالد با آنهمه جلا و كه در اين اجساد
بچون و چرا بمجال دم زدن نديد و ديگر شكر بيان و امر از وى بديعا نمائيد و نريد دل نشدند و اين از خصايلش صولت حضرت فاروق
برده است بعد التيا و التيا با مراد امصار نوشت كه عزل خالد نه بجهت خيانتى از وى روده است بلكه براى آنكه بخاطر او چنان

مولیٰ او عرسه لک رجل منهم خمسة الالف خمسة الالف فرض للعباس بن عبد المطلب رضي الله عنه اثنتي عشرة الف ثم فرض
 لمن شهيد بدر من بني امية بن عبد شمس ثم الالف فالاقرب الى بنی هاشم ففرض للبدر بن اجمعين عريتهم ومولا جسم
 خمسة الالف خمسة الالف وفرض لاقارب اربعة الالف اربعة الالف وكان اول انصار بني فرض له محمد بن مسلمة وفرض لاقارب
 النبي صلى الله عليه وسلم عشرة الالف عشرة الالف وفرض لعائشة ام المؤمنين رضي الله عنها اثنا عشر الفا وفرض
 لها جيرة الجحش اربعة الالف اربعة الالف كل رجل منهم وفرض لعمر بن الخطاب سلمة لكان ام سلمة اربعة الالف فقال
 محمد بن عبد الله بن جحش لم يفتل عليهما عمر لجرة امية فقد باجرا باونا وشهدوا فقال عمر انعتبه لكانه من رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فليات الله في ثيابه باية مثل ام سلمة اربعة الالف وفرض للمسلم بن الحنفية خمسة الالف لكانها
 من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم فرض للناس ثلثمائة واربع مائة للعرش والمولى وفرض لساير المهاجرين والانصار
 ستماية واربعمائة اربعمائة وثلثمائة وثلثمائة وثلثمائة وثلثمائة وثلثمائة وثلثمائة وثلثمائة وثلثمائة وثلثمائة
 ايضا عن السائب بن زيد قال سمعت عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول والله الذي لا اله الا هو ما احدث الله في هذا المال
 حق افعليه او مئنة وما احدث حق به من اعيد الا عبد مملوك وما انا فيه الا كاحدكم ولكن على منازلة من كتاب الله تعالى
 وقسمنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم فالرجل وبلاءه في الاسلام والرجل وقد تم في الاسلام والرجل وعناؤه في
 الاسلام والرجل وحاجته في الاسلام والشركين ليعت ليأتين الراعي بجبل صنفاء خطه من المال وهو مكاتم قبل ان يجيئ
 وجهه يعني نفي طلبه وكان دوان حمير على صدق وكان يفرض لاميير الجيوش والقرى في العطاء ما بين تسعة الالف وثمانية
 الالف وسبعة الالف على قدر ما يستلزمهم من الطعام وما يقومون به من الامور قال وكان يفرض للفقير اذا طرحت الله بانه
 فاذا اخرجهم بلغ به ما بين فاذا بلغ زاده وقال ولما رأى المال قد كثر قال لمن حش الى هذه الليلة من قابل لا تحقن اخري
 الناس بلو لهم حتى يكونوا في العطاء وسوا فتوت قبل ذلك رحمة الله عليه قال وقد ثنى ابو مشر قال حدثني عمر بن الخطاب
 وغيره قال لما جاء عمر بن الخطاب الفتوح وجاءت الاسواق قال ان ابا بكر رضي الله عنه رآني في هذا المال رايا ولى فيه راي اخر
 لا جعل من فاني رسول الله صلى الله عليه وسلم كمن قال يفرض للمهاجرين والانصار من شهيد بدر خمسة الالف خمسة الالف
 وفرض لمن كان اسلامه كاسلام اهل بده ولم يشهد بدر اربعة الالف اربعة الالف وفرض لاقارب النبي صلى الله عليه وسلم
 اثني عشر الفا اثني عشر الفا لاصفية ومجورية فانه فرض لها ستة الالف ستة الالف فابا ان تقبل فقال لها انما
 فرضت لهن للجرة فقالنا انما فرضت لهن لكانهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم اثني عشر الفا وفرض للعباس عمر رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اثني عشر الفا وفرض لاسامة بن زيد اربعة الالف وفرض لعبد الله بن عمر اربعة الالف
 فقال يا ابنت لم زدته على الف ما كان لايه من الفضل ما لم يكن لاسامة ما كان له لم يكن لي فقال ان ابا اسامة كان
 احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابيك وكان شهادت احب رسول الله صلى الله عليه وسلم منك وفرض للمسلم
 والحسين خمسة الالف خمسة الالف لكانها من رسول الله صلى الله عليه وسلم وفرض لابناء المهاجرين والانصار
 الفين فمرة عمر بن الخطاب سلمة فقال زيد ووالف قال له محمد بن عبد الله بن جحش ما كان لايه من الفضل ما لم يكن لايه من الفضل

درینون و غیر آن و اگر بر دایره اخیه عشر عمل کند جائز است و آن بهتر است از وقوع در مظالم و اذا تجمله آنکه عدول
 امترا را عامل میساخت و ایشانرا باطن و وجه موهبت میفرمود و قهره عالیشان میبود و اینجاریتی چند ایراد کنیم قال
 ابو یوسف حدثنی الجوالد بن سعید عن عامر بن الحر بن ابرهه عن ابيه ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه دعا اصحاب
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اذا لكم نبيتموني فممن نبيتموني فقالوا نعم فبينك فقال يا ابرهه ايت البئر
 و بئر ايت العام قال قد هبت فنجيت في آخر السنة ففرارتمن فيها خمسماية الف فقال عمر ايت مالا بجمعا قطا اكثر
 من هذا فية دعوة مظلوم او مال يتيم او ابرهه قال قلت لا والله بئس والله الرجل انا اذا اذن ذهبت انت بالموت
 وانا بالموت قال وحدثني محمد بن اسد حديثا استباخنا ان ابا عبدة بن الجراح قال لعمر بن الخطاب رضي الله عنه
 وحدثني اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له عمر يا ابرهه اذا لم استرحن اهل الدين على ديني فممن استرحن
 قال انا ان فعلت فانهم بالعمالة عن النجاة يقول اذا استعملتهم فاجزل لهم في المطا و الرزق لا يحتاجون الى
 عبد الملك بن سليمان عن عطاء قال كتب عمر بن الخطاب الى عماله ان يروا به باليوسم فوافوه فقام فقال ايها
 الناس انتم تمشون على هؤلاء عليكم ولم استعملهم فليسوا من اهل دينكم ولا من اموالكم فمن كانت له مظنة عند
 احد منكم فليقم قال فما قام من الناس بوسيد غير رجل واحد فقال يا امير المؤمنين عاظم ضربت مائة سوط قال فقال
 عمر انفسه بائة سوط ثم فاستقده منه فقام اليه عمرو بن العاص فقال له يا امير المؤمنين انك ان تفعل هذا على عمالك
 اكثر عليهم و كانت سنة ياخذ بها من بعدك فقال عمر لا اقيده منه و قد ايت رسول الله صلى الله عليه وسلم فليقم من
 نفسه ثم فاستقده فقال عمر و غنا و اذ اكثر منه قال فقال و لكم قال فاذموا بان اشتريت منه بائتي دينار كل سوط
 بدينارين و حدثني عبد الله بن الوليد عن عاصم بن الجود عن ابن ابي اسير ثمير بن ثابت قال كان عمر اذا استعمل رجلا
 اشهد عليه رجلا من الانصار و غيرهم و اشترط عليه ان يركب يرد و ناولا يكبس ثوبا رقيقا و لا ياكل نقية و لا يلقن
 يا با و ن حواجم الناس و لا يتخذ حاجبا قال فبينما هو يمشي في بعض طرق المدينة اذ مضى به رجل آخر في هذه الشروط
 و بينك من الله و عايتك عياض بن مكرم على منصرفه لبس الرقيق و اتخذ الحاجب فدعا محمد بن مسلمة و كان رسوله على العمل
 فبعثه و قال يا ستنه على الحال التي تجده عليها قال فاما فوجد على باب حاجبا فدخل و عليه قميص رقيق قال ارجب
 امير المؤمنين فقال اخرج عني ثابتي فقال لا الا على حالك به فقدم به عليه فلما رآه عمر قال انزع قميصك و دعا محمد بن
 سويد و خرجت من غييم و عصا فقال لبس به المدرسة و فخذ هذا العصا و انزع هذه النعم و اشرب و اشق من ثوبك
 و احفظ الفضل طيبا قال استمسك قال نعم و الموت خير من هذا فاجعل يرد و عليه و يرد و الموت خير من هذا فقال عمر
 انكم تكمروا هذا و انما ستمي ابوك فانك لانه كان برعي النعم اترى يكون عندك خير قال نعم يا امير المؤمنين قال انزع و رد
 الى عمك قال فلم يكن له على شيء و حدثني الامام عن ابراهيم قال كان عمر بن الخطاب رضي الله عنه اذا بلغه ان عاظم
 لا يم و الرقيق و لا يدخل عليه الضعيف تزعم و حدثني عبد الله بن ابي حميد عن ابي الطيح قال كتب عمر بن الخطاب الى
 موسى الاشعري ان ابرس الناس في مجلسك و جاك مني لائيا من ضعيف من عدك و لا يملك مشرب في خيفك و حدثني

حدثنني محمد بن اسد
 حدثنني محمد بن اسد
 حدثنني محمد بن اسد

و باسلمانان بیج و شراکتند قال ابو یوسف حدثنا عبد الملک بن جریر عن عمرو بن شعیب ان اہل یمنج قوم من اہل
الحرب وراثة البحر کتبہ و اسے عمر بن الخطاب و غنمہ بن ارضک متجارتا قال ثناء و صحابی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم نے ذلک فاشاروا علیہم و کانوا اول من عثر من اہل الحرب و از انجملہ انکہ با حسان اہل ذمہ ہا کہیدہ فرمود
قال ابو یوسف حدیثہ حصین بن عمر بن مہیون عن عمر بن الخطاب قال اوصی الخلیفہ من بعدی باہل الذمہ ان یؤتمروا فیہم
بعہدہم وان یقاتلوا و لا یکتفوا فوق طاقتہم قال و حدیثہ مشام بن عروہ عن ایہ ان عمر بن الخطاب عثر
بطریق الشام و ہوا راجع فی مسیرہ من الشام علی قوم قد ارتیموا فی شمس یفسد علی رؤسہم الزیت فقال ما
بالسہولاء فقالوا علیہم الجزیۃ لم یؤدو و ما فہو لا یعدون حتی یؤدوا فقال عمر فما یقولون ما یعتذرون بیہ
الجزیۃ قال یقولون لا یجئہ قال فدعوہم لا یخفوہم لا یطیقون فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول
لا تعذبوا الناس فان الذین یعدون الناس فی الدنیا یعدہم اللہ تعالیٰ یوم البقیۃ فامرہم فی سبیلہم
و حدیثہ عمر بن نافع عن انسہ بکر قال مر عمر بن الخطاب بیاب قوم و علیہ سائل کمال شیخ کثیر ضرب البصر فصر بہ
عقودہ من خلفہ و قال من اتی اہل الکتاب انت قال ہودجی قال فما انجاک الی ما اری قال الجزیۃ و الحما جہ
والرسن قال فاخذ عمر بنیدہ اسے منزله فرسخ لہ بشی من النزل ثم ارسل لے خازن بیت المال فقال انظر انہ
ضرباؤہ فواللہ ما انقصناہ اذ انکنا شیبۃ ثم خذلہ عند الہرم انما الضمہ فی الفقار و انکنا شیبۃ
والفقار و ہم المسلمون و ہذا من ساکنین اہل الکتاب و وضع عنہ الجزیۃ و عن ثریاہ قال ابو بکر انا شہدت ذلک
من عمرو ایت الشیخ و از انجملہ انکہ انقص مجامع ناس میفرمود تانتہہ بنخیز و قال ابو یوسف حدیثی اسرائیل عن سماک
بن حرب عن انسہ سلامۃ قال ضرب عمر بن الخطاب رجلاً و نساً و اردو حموا علی حوض قال فلیقہ علی فسالم فقال
انسہ افا ان اكون قد بکلت قال فقال علی ان کنت ضربہم علی غش و عداوۃ فقد بکلت و ان کنت ضربہم
علی نصیح و اخلاص فلا بأس انما انت داغ و انما انت مودب از انجملہ انکہ شعرا انہی شدید فرمود از ہجونی الاستیعاب
و جی اشاعر الزبزان بقولہ و ع الکازم لا تلحق لبعیتہا و اتعد فانک انت الطاعن الکاسی و فشکاہ الزبزان
الکاسی فسال عمر عن ابن ثابت عن قولہ ہذا فقضی لہ انہ جملہ و ضمتہ منہ فالتقاہ عمر فی المطوۃ حتی شفع لہ
عبد الرحمن بن عوف و الزبیر فاطلقہ بعد ان اخذ علیہ العہد و اودعہ ان لا یعود لہجاً و احیداً بذا و از انجملہ انکہ فاروق
اعظم در معرفت اخلاق رجال و مبلغ ہمت ایشان و دانستن مرتبہ ہیکہ کہ اورا در ان مرتبہ بیاید خدا قتی عجب دہ
و ان کیے از خوارق عادات اور فی اللہ عند میتوان شمر و در اصل کن عظیم خلاصین جصلت است و در حق ہر شخص
کہ کہ گفتہ است بالآخر مصداق ہا ان کہ از وی بطور آندہ فی الاستیعاب کتب الی النعمان بن مقرن استبشیر و استعن فی
حربک بطلیحہ و عمرو بن سعد کرب و لا تزلہا من الامر کیا فان کل صانع اعلم بصنا عتہ و فی الاستیعاب کعب بن سعد
جالسا عند عمر فجات امرأۃ فقال لہ ایت قطر جلا افضل من زرجوانہ لیسبت لک فاما و یطلس ہنا بہ صاعاً فی
الیوم الحار ما یطیر فاستغفر لہا عمر و اسنے علیہا و قال یسکب انہی البحر و قالہ فاستحبت المرأة و قامت راجعہ

۴۷
یمنجہ کما فی حدیثہ
سب حانی اورا در
از انصاف است کرد
و جی اشاعر الزبزان
فی جیش کجی

یمنجہ کما فی حدیثہ
نوری و فی حدیثہ
کعب بن سعد کرب
یمنجہ کما فی حدیثہ

ينقل كما طم الناس في اصباح والدر فقلت سعد بن اوقاص قال ليس لصاحب ذكرك ذاك صاحب منقبت يقاتل فيه قلت
عبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل ذكرك ولكنه ضعيف عن ذكرك واشهد يا ابن عباس ما يصلح لهذا الاغلا القوتى في غير عتقت
واللبن في غير ضعف الجواد في غير شدة المشيك في غير منخل فال ابن عباس كان عمر كذاك والشد وفي الاستيعاب دهم معاوية عند
عمر بن الخطاب قال وهو ما من دهم من قريش من الضحك في الغضب ولا ينال ما عند الا على الرخصة ولا يؤخذ ما فوق راسه الا من
تحت قد سبه وفي الاستيعاب استشار عمر الصحابة في رجل يؤتجه على العراق فاجمعوا جميعا على عثمان بن منيه وقالوا
لن تبعثهم الى اهتم من ذكرك فان لم يصر وعقلا وصرفه وتجربة فاسرع عمر اليه فوالله ما ساحة الارض فضر عثمان على
كل جريب من الارض يناله الماء عامر او عامر درهما وقضيا فبلغت جمية سواد العراق قبل ان يموت عمر مقام المنة التي الف
وتمنا وفي الاستيعاب ايضا كان عتبة بن غزوان اول من نزل البصرة من المسلمين وهو الذي اخطبها وقال له عمر لما بعثه
اليها يا عتبة اني اريد ان اوجهك لتقاتل بلد الحيرة لعل الله يفتحها عليكم فسر على بركة الله وميمه التي الله ما استطعت وطم
انك اتاني حوشه العدو وارجو ان يعينك الله عليهم فكيفهم وقد كتب الى الحارث بن اعين ان يمدك بعزيمة بن خزيمة وهو ذو محاربة
للعده وملكه يد في فسادهم وافرغ الى الله فمن اجابك فاقبل منه ومن اسئله فالجيرة عن يده ذلته وصغار هو الا فاسيف في
غير موادة واستغفر من مروت به من العرب ففتحهم على الجهاد وكتابة العدو والحق الله ربك ففتح عتبة بن غزوان الابلية ثم اخطب البصر
وفي الاستيعاب من حديث الشعبي ان عبد بن حاتم قال لعمر اذ قدم عليه ما اظنك تعرفني قال وكيف لا اعرفك واول قصه
تصبت وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم صدقة طي اعرفك اسئت اذ كفر واد اقلت اذ اذ ويزود اذ اذ وفت اذ وعدروا
واذا انجمله آتست كه نهى سيفر مودني شديد از استعمال كفار بر اعمال مسلمين في رياض النضرة ان ابا موسى قدم على عمر
ومعه كتاب نصيحة فرفع كتابه فاعجب عمر ولم يعلم انه نصراني فقال لابي موسى اين كتابك هذا حتى ليقرأ الكتاب على الناس
فقال ابو موسى يا امير المؤمنين انه لا يدخل المسجد قال لم اجئت هو قال لا ولكنه نصراني فانه عمر وقال لا تدنوهم وقد
اتصاهم الله ولا تكلموهم وقد اتاهم الله ولا تاتوهم وقد اتوهم الله قد نهيتكم عن استعمال اهل الكتاب فانهم يستحلون
الربا وفي رواية ان عمر قال لابي موسى ايتني برجل ينظر في حسابنا فانا به نصراني فقال لو كنت لقد كنت اليك
لنعلت لنعلت سالك رجلا اشركه في امانتي فاستن من يحالف دينه ديني واذا انجمله آتست كه نفس خود عمنس سيفر مودني
اين امر بحت دوفامده بود فامده او اطلاع بر احوال عيت ما بر جا خلی یافته شود مدارك آن لعل آید و ملوک خدا پيشه
برای ظهور این فامده و تمییزان و سوا این نگاران مقرر کرده اند و فامده ثانیة محافظت عیفا از دست برد و تراق و پا و بنایان
عادل برای رعایت نهی صحت عمنس و شرط قرار داده اند و همچنین مصلحتی که ملوک برای آن شخص را معین ساخته اند حضرت
فاروق بنفس نفس خود تا مدتی التزام بنماشت آن میفرمود تا بر تغییر و تطییر آن مصالح مطلع شود و ضابطه برای آن قرار داده
و از این قبیل است حکایت تصدق عذراء و غلبه فاطمة گشتن امدهی الله عنه و اودا بر نفسی الله عنه در اوقات عمنس لطافت
محسسه رومعه داره و در ضمن دوسه حکایت تقریر آن عجائب کنیم عمن زید بن سلمه عن ابيه قال خرجت مع عمر بن الخطاب
فلحقته امرأة شابة فقالت يا امير المؤمنين انا زوجة لرجل منكم و تركت حبيبه سغارا و الله يا مني من كرا عا و الله فخرج و لا رجع

عنه
بارز ان مني مني
سبحان جواران

فمن قال واذعوا
وغير است ان
اداره و فانی
بجزای و کذا و فانی
بجاست

عنه
من مني مني
سبحان جواران

حکایت و فامده
فامده و فامده

[illegible]

۱۰
 اطراف این دیار
 از مشرق تا مغرب
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اَقْرَبُ النَّاسِ قَدْرَ تَبَوُّثِ عَمَلِهِ وَقَالَ نَعْلَمُ وَلَا تَكُنْ تَحْتَوِ الْبَقِيَّةَ مَا عَدَدَ مِنْ مَكْرُوهٍ قَدْ دَخَلَتْ بَيْنِي وَبَيْنَ اَزْوَاجِ الْمُسْلِمِينَ
 فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْعَدْنِ مَنْ خَيْرُ اَنْ عَفَوْتَ عَنْكَ قَالَ نَعَمْ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَنْ عَفَوْتُ عَنْكَ لَا اَعُوذُ لَشَيْبَا اَبَدًا فَقَطَعَتْ عَنْهُ
 دَرَوْنَهُ الْاَحْبَابَ مَرَدِيست از اسلم مولای فاروق که ششی از شبها با امیر المؤمنین در آشفته آمدینه میگشتن ساعتی
 برای استراحت بر جانب دیوار کعبه فرمودستند که ضعیف با ضعیف خود میگفت بر خیز شیر را آب بیا میرد ختر گفت خیز
 که منادی امیر المؤمنین ندا داد و لَأَتِيَنَّكَ بِاللَّبَنِ بِالْآثَرِ مَا دَرُگفتند درین ساعت امیر المؤمنین حاضرست و نه منادی او
 و ختر گفت والله سزاوار نیست ما را که در ملا و اطاعت کنیم و در خلوت عصیان و در زیرم فاروق اعظم نهایت خوشوقت شد
 و گفت ای اسلم این سزاواران کنی روز دیگر آسما کنس ستاد و آن و ختر را برای سپر خویش تا منم خطبه کرد دعا صم را
 از وی و ختری پیداشد عمر بن عبدالمعز از نسل آن ختر بود و نیز مریدست از عبداللہ بن بکر و اسلمی که فاروق اعظم
 شبی در بازار مدینه سیر مینمود ناگهان شنید که زنی این بیت میخواند بیت الْأَسْبَلُ الْإِي خَيْرُ فَاتَسَوَّاهَا ام لا سَبِيلُ لِي
 فَنُفَرِّجُ حَاجَیْ بِأَدَاوَانِ پُرسید که فخر بن حجاج کیست گفتند جوانی است از بنی سلیم ریشین القدر یقیم الجود حسن الشجر
 و در آن زمان و خلاق را فرمود که سر او را بتراشد وید که جمال او چنانکه بودست از بیت المال چیزی بداد و از مدینه او را
 اخراج نمود و آخر از وی خیانتی بنظر رسید و فراموش عمر کا خود که دوازده عبد الرحمن بن عوف مریدست که فاروق بخانه
 من آمد گفتن چهره اطفال سید فرمود من خبر رسید که در بوقت قاتله در ظاهر مدینه فرود آمده است و اهل قاتله از
 اطفال سحر بخواب غریق رفته اند بیا تا محافظت ایشان نمایم پس رفتی رفتم و تا صبح بیدار بودیم و از ابوهریره مریدی
 که میگفت رحمت خدا بر فر فاروق نازل باد و در عایم رما ده دیدم که دو و آنان بان بر پشت خود بر آشفته و عجله از زیت
 بدست گرفته میرفت و اسلم رفیق او بود در محل آن من نیز با او رفتم تا آنکه رسیدیم بچشمه میرا دیدم که بیست خانه دار
 از بنی محارب جدا نموده آمدند پُرسید که سبب قدم شما چیست اظهار جمیع نمودند فی الحال بار ما بر زمین انگند و
 از برای طایفه ایشان در ایستاد تا طعام همیا کرد و ایشان را طعام نمود و آنجا اسلم را بیدید فرستاد تا برای ایشان سترهای
 چند از اطعمه و کسوت آورد و بر ایشان قسمت فرمود و مرقه الحال و متفنی الا و طار با و طان خود بازگشته و از آنجا که
 مد محافظت بیت المال دقیقه فرو نگذاشت و در وخته الاحباب مذکور است که اخف بن قیس با جمعی از وجه عرب از
 جانب عراق بجهاب فاروق اعظم آمدند می بینند که وی عباد خود را بمیان زده و در طلب شتری گم شده از شتران صفت
 در حال کمال حرارت چهار ترو میکنند چون اخف را دید فرمود یا اخف ساعتی یا من زفاقت کن در طلب این شتر چه حق
 بیامی و مسکین و آرا بی دران هست مریدی از قوم گفت یا امیر المؤمنین چه میفرمائی که بعد از آنکه گمان صدقه درین امر
 قیام نماید فرمود و ای عباد عجب متنی و من الا اخف که کسی که والی امیر مسلمانان شد واجب است بر وی آنچه واجب است
 بر بند و بر آنخواه دفعی را یا ضحی ابی بکر الغنسی قال دخلت مع عمر و عثمان و علی مکان الصدقة فجلس عثمان فی النظر
 یکتب و قام علی علیه راسه علی القول عمر و حمز قاتل الشیخ فی یوم شدد الحر علیه بر دنان سودا و ان مؤثر زوجه
 و قد وقع الاخری علی راسه و هو یفقه الی الصدقة و یتب التواشها و استنابها فقال علی لعثمان یا سمعت قول

ائمة شيعية كتاب الله عز وجل يا ايها الذين آمنوا ان خير من استأجرت القوي الامانيست وانشاء الله
 قال هذا القوي الامين اخرجه النخلص وابن السمان في المواقفة وفيه عن محمد بن علي بن حسين عن محمد بن عثمان بن عفان قال
 بينا انا مع عثمان بن عفان في مال له بالعاليست في يوم صائف اذ راى رجلاً يسوق بكرين وعليه الارض مثل الفرس من الحر
 فقال عثمان يا علي هذا لو اقام بالمدية حتى يبرد ثم يروح ثم ذني الرجل فقال انظر من هذا فطرت فقلت ارى رجلاً
 متعمداً يسيق بكرين ثم ذني الرجل فقال انظر فطرت فاذا هو عمر بن الخطاب فقلت هذا امير المؤمنين فقال عثمان فافترج
 راسه من الباب فاذا كتموا فاعاد راسه حتى اذا احاذاه قال ما اخرجك هذه الساعة فقال بكران من اهل الصدقة
 تختلف وقد مضى بابل الصدقة فاردت ان اخرجها بالحق خشيت ان يصيبها فيسألني امير المؤمنين فقال عثمان يا امير المؤمنين
 علم الاله المار والظلم وكيفيك قال قد اسي ظلك ومضى فقال عثمان من احب ان ينظر الى القوي الامين فليستظر الى
 هذا اخرجه الشافعي في مسنده وفي الاحبار وروى ان عمر واصله مسك من البحر فقال ودوت لوان امرأة وزنته حتى
 اتهمه بن المسلمين فقالت امرأته عاتكة انا احمي لوزن فسكت عنها ثم اعاد القول فاعادت الجواب فقال لا اخصيت
 ان تصيبني في الكفة ثم تقولين كهذا يعني ثور فيها انما العار فيسجين بها عنك فاصيب بذلك فضلاً على المسلمين وفيه
 روى ان عبد الله وعبيد الله ابني عمر اشترى ابلاً فباعا الى الحمي فرعت فيه حتى سميت فقال عمر عتيما في الحمي
 فقال لا نعم فطرحها فيه كان عمر يقسم مال بيت المال فدخلت ابنته له فاخذت درهماً من المال فبعض عمر في طلبها
 فسقطت الكفة عن احد متكبيه ودخلت الصبية حيث اهلها تكي وجعلت الدبر في فيها فدخل عمر اصبعه فاحضر
 من فيها وطرحه على الخراج وقال ايها الناس ليس لعمر ولا لابي عمر الا المسلمين فريهم ولبيد لهم وفيه كتح ابو موسى
 بيت المال فوجد درهماً فمر به لي فاعطاه اياه فراه عمر في يد الغلام فسأله عنه فقال اعطانيه ابو موسى فقال يا ابا موسى
 ما كان في اهل الديانة بيت ائوون عليك من آل عمر اردت ان لا يبقى احد من امته محمد صلى الله عليه وسلم الا طعننا
 بظلمة ورد الدهرهم في بيت المال من كتاب تنبيه الخافلين عن علي قال رايت عمر على كفة قتب ليعذبه بالايطم
 يا امير المؤمنين ابن سير قال لعبيد من الصدقة اطلبه فقلت له لقد اذلت الخلفاء من بعدك قال لا تلمني يا باحسن
 فوالله من بعث محمد بالنبوة لو ان عفا فاذمبت لثا طي الفرات لا فدها عمر يوم القيمة انه لا حرمة لوالي ضيع المسلمين
 لا فاسق يروح المؤمنين وفيه عن عمر انه اتي بزيت من الشام وكان الزيت في الجفان يعني في القضاة وعمر يقسم بين
 الناس بالاقداح وعنده ابن له شعراني قاعة فلما فرغ حفته مسح لحيته براية فظفر اليه عمر فقال ارى شعرك شديد
 الرغبة على زيت المسلمين ثم اخذ بيده فالتفت به الى الحجام فحز شعوه فقال هذا ائوون عليك اذا بخله انك تفحص خانها
 مسلمان سكر دالكر دة بير نمر على حلي ميديدا اصلاح ان ميغر مودني الرياض النضرة ان رجلاً من الموالي خطب الى
 رجل من قريش اختم واعطاه مالا جريلاً فاسى القرشي من تزوجها فقال عمر انك ان تزوجه فان له صلحاً
 وقد احسن عطية اخذك فقال القرشي يا امير المؤمنين ان لنا حسباً وانه ليس لنا كفو فقال عمر لقد جاءك بحسب الدنيا
 والاخرة اما حسب الدنيا فالال اما حسب الاخرة التقوي زوج الرجل ان كانت المرأة راضية بزوجها اخوها

ع
 يا امير المؤمنين
 اسئلان
 م
 فقلت في ذلك
 ان كان كذا

فرجعت فوجدتها ميتة وعنه ابن عمر قال كتب عمر الخطاب فممن غاب من الرجال من أهل المدينة عن لسانهم يروونه هم
 غير حمزة البجلي أو ليث بن أبي سليم بالنفقة فمن طلق بعث بفقير ما تركه أخرجه الأبهسي وأخرج مالك ابن
 عمر كان يذهب إلى الكوفة كل يوم سبيلاً فإذا وجد حدة أسن في حل لا يطيقه وضع عليه شيه وإذا جملة أنكه رعايت أقارب كفت
 صلى الله عليه وسلم بالبحر وجوه ويفرود في الرياض عن الزهري قال كان عمر إذا مال العراق وأخمس العراق لم يفرخ
 رجلاً من بني أشيم غزاة إلا رآه ولا رجلاً ليس له خادم إلا أخذته ودقيه عن محمد بن علي قال قد ثبت على عمر حلق من العيين
 من الهبارين والأنصار ولم يكن يبايئ بشي يصلح على الحسن والحسين فكتب إليه صاحب العيين أن يعمل لها على قدر ما فعل
 بعث مهابته عمر فلبسها فقال عمر لقد كثرت أداها عليهم فاستثنى حتى رآيت عليها مثلها وقيد عن الحسين بن علي بن أبي طالب
 الله عنها قال أئبت على عمر بن الخطاب وهو على المنبر فصدت إليه فقلت له أنزل عن المنبر أسأله وأذهب إلى منبر أبيك فقال
 عمر لم يكن لأبي منبر وأخذني فأجلسني معه فجلست ألقب تصابيه فلما نزل الظن لي إلى منزله فقال لي من طملك فقلت
 والله ما علمت فقال يا بني لو جلست فنبينا قال فأميت به وأما قال معاوية وابن عمر بالباب فرجعت عن عمر فجلست معه
 فلبسني بعد قال لم أرك فقلت يا أمير المؤمنين أسأله حيث دانت قال معاوية وابن عمر بالباب فرجعت عن عمر فجلست معه
 قال أنت أختي بالذن من ابن عمر أنا أئبت ما في رؤسنا الله عز وجل ثم أئتمت وقية عن عبد بن حنين قال جاء الحسن والحسين
 يستأذن من عمر وجار حبه الله بن عمر فلم يؤذن لعبد الله فرجع فقال الحسن والحسين إذا لم يؤذن لعبد الله لا يؤذن لنا
 صلح عمر فأسل إليه فقال يا ابن أخي ما رذك قال قلت إذا لم يؤذن لعبد الله ابن عمر لا يؤذن لي فقال يا ابن أخي فعل
 أنت استعز على الرأس غيركم وقية عن النعمان بن سعيد أن أراج السبب صلى الله عليه وسلم استأذن عمر في الحج فأنه
 أن يادق لهم حتى أكثر عليه فقال تهاؤن لكن بعد العام وليس من رأيي فقلت زينة بنت جحش سمعت رسول الله صلى
 الله عليه وسلم يقول ما تم حجة الوداع أنا مؤذنه والجمعة ثم ظهر المحضر فخرج غيرنا فأسل معهن عثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عمر
 وأمرهما أن يسبرا معه هاجين أبيه والآخر خلفين ولا يبايرون أحد فإذا نزلن فأنزلوهن شيئا ثم كونا على باب السب لا
 يدخلن عليهن أحد ثم أمرهما إذا نظرن بالبيت لا يوطئ معهن أحد إلا النساء فلما ملك عمر خلفين مخرج بعد وقية عن ابن أبي عمير
 أن النبي صلى الله عليه وسلم قال الذي يحافظ على أذواحي من بعده فهو الصادق الباط فقال عمر من يحج مع أمهات المؤمنين
 فقال عبد الرحمن أنا فكان يحج بهن ويشتد لهم الشعب الذي ليس له شقفة ويسجل على مواد حبر الطيارسة وقية عن أبي داود
 روى أن أبا سلمة بن يحيى بن عمر بن الخطاب بكلمة ثنتين جلدته أخرجه سفيان بن عيينة وقية عن سلم بن
 عمر فقل أسامة بن زيد على أبيه عبد الله بن عمر فلم يزل الناس بعبد الله حتى تكلم آباء في ذلك فقال فقتل على من ليس فقل
 مني وفرضت له في العيين وفرضت لي في الف ونسماية ولم يبقني شيء فقال عمر فقلت ذلك لأن زيداً كان حباً
 صلى الله عليه وسلم من عمر وكان أسامة أحب إلي رسول الله صلى الله عليه وسلم من عبد الله وقية عن ابن
 عباس قال لما فتح الله لأبي بن علي أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في أيام عمر أمرهم بالانقطاع فنبط من أسامة
 وأمر بالأموال فأفرغت عليها ثم اجتمع أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فأتوا من مدائن إلى أسامة بن الحسن بن علي فقال

الا تسرے ال لا بحارہ احد من المسلمین فاستند ذلک علی الرسل فکتب ابو موسی ال عمران قد حسنت بحیث
کتب عمران یا ذن للناس بحارہ ابن است تودجی از سیاست فاروق اعظم رضی اللہ عنہ والتعلیل نمودیم لکثیر
والفرقة فتنی من البحر الکبیر اگر متصفی در هر کلمه از این کلمات و کتب و آن نظر کنند در یاد که حلاوت ایمان و صدق
نیت و احسان بر خلق الله و خشیت از بند تر السمو و الارض و عقل و افر و کفایت کامل از هر کلمه چنان میگوید که از نه
مبتلوا قطعات آب میگوید شعرو علی تفنن و ایضاً بوضوح و یقین الزمان و فیه یاتم کتب و اما توسع فاروق
اعظم در علم احکام که متصفی بسته می شود پس اکثر از انست که بسبب تقریر و آید آفتاب است علی الاطلاق اوست و حضرت
صلی الله علیه وسلم در سالی نقیه با و اشارت فرمود تا از وی آخذ کنند و صحابه و تابعین باین تصدیق نمودند و
در خارج میخان واقع شد نسبت نقیه او با نقیه سایر فقها و صحابه مانند نسبت مصحف اوست با مصحف سایر صحابه بر چه
در مصحف او یافته شود تراویح متواتره است و آنچه مخالف مصحف او باشد فزاده شاذ و در هر چه در نقیه او یافته شود
جاده قوی از دین محمدی علی صاحبہ الصلو و التسلیات و ظواهر دین و سوا و اعظم اوست و هر چه مخالف او باشد
شاذ است اگر حدیثی قوی یا قیاسی حلی مشاهد او باشد میتوان اخذ کرد و الا نه و نسبت نقیه او با نقیه سایر
مجتهدین اهل سنت مانند نسبت من است با شرح و این سخن است بجل ما شرح آن یگویند اهل عصر رسد بجهل که بگذرد
نسبت کنند اما مشهور است که حضرت صلی الله علیه وسلم با علمیت او و تفویض نواصی ائمت با و پس متواتر با صحت است
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی جعل الخی علی لسان عمر و قلیه اخرجه الترمذی بر دایه ابن عمر و
ابو داود و بروایه اسلفه و قال لقہ کان فیما کان فیکلم من الامم ناس محمد تون من خبر ان یکنوا انبیاء فان یکن
فی امتی احد فانه عمر اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریره و مسلم و الترمذی من حدیث عائشه و قال بنیانا انما تم
الناس یخبرون علی و علیهم قمقم من فیما یبلغ الشی و منها ما یبلغ دون ذلک و غیر من علی عمر بن الخطاب و علیهم
قمقم یخبره قالوا فما اوله یار کون الله قال الدین اخرجه البخاری و مسلم و الترمذی و النسائی بروایه ابی سعید
و قال بنیانا انما تم ائمت بشرح من لکن فشریت منه حتی انی لا رشی الریحی یخرج من اطفاسی ثم اعطیت قمقمی
عمر بن الخطاب قالوا فما اوله قال العلم اخرجه الشیخان و الترمذی من حدیث ابن عمر و قال ائمت و ابا الذین من کون
الی بکر و عمر اخرجه الترمذی و جماعة من حدیث ابن مسعود و حدیثه و اما مشهورات صحابه و تابعین اخرجه الدارمی عن
حدیثه قال انما یئیت الناس ثلثه رجل امام و رجل قلیم یسبح القرآن من النسخ قالوا یا حدیثه و من ذلک
قال عمر بن الخطاب او احسن مکلف و اخرجه الدارمی عن عمر بن میمون انه قال فمیت عمر ثلثه العلم فذکر لابر اسیم
فقال فمیت عمر ثلثه اعشار العلم اما انک نسبت نقیه او با نقیه سایر صحابه بمنزله مصحف اوست با مصحف سایر صحابه
اخرجه الحاکم عن الشعبي انه قال القضاة فی ستة نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثه بالمدینه و ثلثه
بالکوفه فبالمدینه عمر و ابی ذر بن ثابت و بالکوفه علی و عبید الله بن مسعود و ابو موسی و اخرجه الحاکم عن الشعبي عن
سهرق قال استمع علم اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فی ثلاثه نفر عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبید الله

انما بر قول مجتهد مستقل میکنند علی اختلاف فی ذلک بنا علی اختلاف فی مسئلہ اصری و حی ان المجتهد علی یحوز لقلیة
 المجتهد الآخر اذا کان افضل منه و اعظم قولان المشهور لایحوز فیہ عند استقرار منیع الاول بان یحوز
 قال الشافعی قول الامام ائمة ائمة کما و عمر و عثمان و قال فی القدر علی اذ انما اسأل التعلید احب الینا و ہر کہ منیع امام
 در مجتہدات خود و منیع امام ائمة حنفیہ در مجتہدات خود متبع کنند این امر توقف نخواہد کرد باز چون مسایل دیگر وارد شود
 کہ در کلام مجتہد مستقل منصوص نیست جمعی استنباط کنند از اولہ شرع بر منہاج استدلال مجتہد مستقل و نام ابن جبر مجتہد
 منسب است و ناگفته تخریج کنند بر قول مجتہد مستقل از فروعی خطاب یا طرہ علت و غیر آن و نام ایضا لفظ مجتہد منسوب
 است بہ بیان مجتہدان مذہب بعد احکام مایعلق بالنقد من الکتاب و السنن و التلایح عالم عربیہ و قواعد جمع بین المتخلفین
 در مسائل مفروضہ فاروقی اعظم فرض نموده اند اکثری را قبول کرده و پارہ را نمیگردانند و در پارہ دیگر مختلف گشتہ باز
 در مسائل دیگر کہ بر ایشان وارد شدہ در بعض مواضع استنباط را کار فرما شدہ اند و در طائفہ عمل تخریج نمودہ اند لیکن
 این معنی بغایت دقیق است جمعی کہ سرایہ علم ایشان شرح و تالیف و تدبیر باشد کما در این ستر دقیق توہند کردہ کسی در محن
 کہ جمعی قلیہ جویدہ اضعاف العمر فی طلب الحمال این نیست کہ فاروق اعظم را در شرع و احکام نگرفتہ باشند و بغیر توسطار
 در اولہ شرعیہ فرض کنند لیکن توسطی کہ مجتہد منسوب را بجا باشد یا مجتہد مستقل نہ توسطی کہ مقلدین را باشد یا مجتہد متبعون
 خویش این را قراین بسیار است کہ منصف نزدیک ملاحظہ آئی تبیین این معنی مضطر شود یکی از این قراین آنکہ چنانکہ مجتہد این
 شافعیہ مثلاً بگوید کہ اختلاف در اولہ و ثانی مسائل علی منہج خود نہ و بہین اعتبار بہ ایشان را اصحاب شافعی گفتہ میشود و مجتہدین
 مجتہدین در دوس مسائل فہم تابع مذہب فاروق اعظم اند و این قرین ہزار مسئلہ باشد تخمیناً و بہین سبب ایشان مجتہد اصحاب
 و ریش منفرشتہ ظاہریہ و نہ باطنیہ نہ اصحاب را کہ سبب اختلاف ایشان در مسائل خبریہ یا آنست کہ اثر حضرت فاروق
 خبر دادہ باشد کہ بیکے رسیدہ و بیکے نرسیدہ یا آنکہ روایات فاروق اعظم مختلف شدند بیکے تصحیح روایتی کرد و دیگر
 تصحیح روایت دیگر یا آنکہ کلام فاروق اعظم متعل و جدین باشد پیش کی محلہ دارد و پیش دیگر کی محلہ دیگر یا آنکہ در نظر یک مجتہد
 قول حضرت فاروق معارض شد بحدیثی میم یا بقیاس علی پس ترک آن کرد و بہین است منیع مجتہد منسوب و مجتہد دیگر قادر شد
 بر دفع معارضہ و تطبیق بین الدلائل پس ترک نکرد و این وجہ در نصوص مجتہدین تصریحاً نہ کردہ است چنانکہ بعض ازان مذکور
 خواہیم کرد یا آنکہ مسئلہ منصوص حضرت فاروق نیست ہر یکے برای سلوک نمود یا آنکہ در تخریج از قول فاروق اعظم مختلف
 شدند قرینہ دیگر آنکہ اگر حقیقہ ایشان ملاحظہ کردہ شود بسیار از مسائل است کہ حدیث مرفوع صحیح بروایت جماعہ من جہان
 موافق مذہب حضرت فاروق در ردعا یافتہ شود و نہ اکثر من ان یحفظ و بسیار از مسائل است کہ حدیث صحیح یافتہ نشود
 بلکہ ایمانی از کتاب و سنت موافق حضرت فاروق یافتہ شود یا بخیر واحد بغیر آنکہ بروایت جماعہ من جہان باشد یافتہ شود
 ہر مجتہدین در نیسورت نیز اتباع فاروق اعظم میکنند و بسیار از مسائل است کہ احادیث مختلف می شود و حضرت فاروق
 تطبیق مقرر کردہ البتہ تابع ہمان تطبیق می شوند چنانکہ در مسئلہ فسخ حج بمرہ و مسئلہ غسل قدم و مسئلہ متعہ و مسئلہ غیرت
 و بسیار می از مسائل است کہ حدیثی در ان باب یافتہ نشدہ و مخالف قول فاروق بانقض کتاب و لغض حدیث و قیاس

[illegible]

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ایک کون فریڈرک
توکل الیہ می
پھل و کشف
و فریڈرک
و اس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي جعل القرآن
مكتوباً

من بكرته بن خالد كان عمرا اذا اجب غسل عليه ثم توشا وتوشا للسلوة ثم افرغ عليه الماء ابو بكر عن حاتم بن عمر بن قيس
 الجانية فقال توشا وتوشا للسلوة ابو بكر عن قيس بن عمرو قال عمرا اذا اغتسلت من الجانية فتمضمضت ثلثا ماء الملع ما يوجب
 الغسل بالاك والاش فمى ليطرق متعه وانه عمر وجدته فوجه احتلا فاعقل واما عا والصلوة ابو بكر عن رفاع بن رافع
 قال مينا انا عند عمر بن الخطاب اذ دخل عليه رسل فقال يا امير المؤمنين فانه يدبر ثبات يفتي الناس في المسجد براه
 في الغسل من الجانية فقال عمر على فجاهه زيد فلما راوه عمر قال اتي حة وتغيبه فذلمت ان يفتي الناس براك فقال يا امير المؤمنين
 الله ما فعلت فكنه سمعت من اعمامى حديثا فحدثت به من انسى ايتوب ومن انسى بن كعب من رفاع بن رافع فاقبل عمر على
 رفاع بن رافع فقال وقد كنتم تفعلون ذلك اذا اصاب احدكم من المرأة فاقبل لم يغتسل فقال قد كنتا نفعل مذ لك على عهد
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يأتنا من الله نخرجكم ولم يكن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه شيء قال يا رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قيامك ذلك قال لا ادرى فامر من جميع المهاجرين والانصار فجموا اليه فاشاءوا ان لا يغسل في ذلك
 الا ما كان من معايرة وعلى فانها قالوا اذا جاءوا من الجنان فغسلوا وجب الغسل فقال عمر فداواتهم اصحاب بدر وقدر
 اختلفتم فمن بعدكم شدة اخلافا قال فقال علي يا امير المؤمنين انه ليس احد اعلم هذه ام من شان رسول الله صلى الله عليه
 وسلم من اذواجه فارسل الى حفصة فقالت لا اعلم لى بهنا فارسل الى عائشة فقالت اذا جاءوا من الجنان فغسلوا
 وجب الغسل فقال لا اسمع برجل فعل ذلك الا اوجبه فترى ابو بكر عن سيب بن السبيل قال عمر لا اوتي برجل فعله يعني جامع
 ولم يزل ولم يغتسل الا نكته عقوبة ابو بكر عن جعفر قال اجتمع المهاجرون ابو بكر وعمر وعثمان وعلي بن ابي طالب وجبوا
 الجملة والرحم اوجب الغسل حكم الجنب ابو بكر عن عبيدة قال عمر لا يقرأ الجنب القرآن ابو بكر عن قاذية خرج عمر من الخلا
 فقرأ آية من كتاب الله فيقول له القراء قد اعدت قال اني قد اعدت في رواية مسيلة وفي رواية مسيلة انك ذلك ابو بكر عن سليمان
 بن ربيعة قال لى عمر اذا ائمت اهلك ثم اردت ان تود كيف تفسح قلت كيف اتسح قال توشا فيها وتوشا بالاك والاش فمى وعمر
 ان عمر بن الخطاب ذكر لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه يعب الجانية من السبيل فقال رسول الله توشا وتوشا للغسل ذكرتم ثم
 دخول الحمام ابو بكر عن حمص قال عمر لا يرس الرجل حورة الرجل ابو بكر عن قاذية كتب عمر لا يدخل احد الحمام الا بمبر
 ابو بكر عن علي بن ابي طالب كان عمر رجلا اكلت فكان يحلق الشرة ويكرت له الثورة فقال الثورة من النسيم المياها ابو بكر عن
 عكرمة ان عمر سئل عن ابي البحر فقال آية الفظ منه اشفعى عن عمر بن دينا بان عمر بن الخطاب قد دوح من محبة فقبل اس
 ويقع الكلب آتفا فقال انما دكع بلسان فشرى وتوشا بالاك سخا من ذلك يجوز عند الحنفية على التدبير الكبير وعندنا فمى
 على القلتين لم يث مرفوع في ذلك ابو بكر عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر كان له قميص فمى فيه الماء ابو بكر عن قاذية قال
 عمر ليس جيتها في فيها يعني سورة الف الف الشافعى والبخارى وغيرهما ان عمر توشا من ما يجيى به من عند نصرانية تطهر
 الا بخاس ابو بكر عن ابن سبرين عن عمر بن الغسل المول من ابن ابو بكر عن زيد بن الصلت ان عمر غسل بارامى من الجانية فمى
 المبر بالاك والاش فمى سخا من ذلك ابو بكر عن خالد بن عزة قال رجع عمر بن الخطاب فقال اسنى اغتسلت على طهنة فقال
 انك ان رطبا فتمسكها وانك يا بسا فمى طهنة وانك فمى طهنة على الابدول وحلة الشافعى على الدبر والوجه

السبيل
 ابو بكر عن حمص
 ابو بكر عن حمص

ابو بكر عن حمص
 ابو بكر عن حمص

ابو بكر عن حمص
 ابو بكر عن حمص

ابو بكر عن حمص
 ابو بكر عن حمص

على غسل رطبه وكتب بابه ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر قال طهور المسك وابعثه مالک او قيط عمر لصلوة الصبح حسين
 طعن فضله وجرحه بغير دليل واما ابو بكر عن انس بن مالك ان عمر بن الخطاب راى رجلا يصلي وعليه قلنسوة بيضاء فقال
 جلود الثعالب قال فالتفتا عن رأسه وقال ما يدري الله ليس بذلكي قلت فيه حجة الشافعي في ان الشرا لا يقبل البدائع التي
 ابو بكر عن الاسود قال عمر لا يتيمم الجنب وان لم يجد الماء شبرا وروى من وجوه ان عمارا ذكر عنده قصة التيمم وقول النبي
 صلى الله عليه وسلم انما يكتفيك ان تفعل بهذا الحديث فلم يفتح بقوله قلت ترك الفقهاء الاربعه قول عمر لانهم وجدوه
 مخالفا لما صح عن النبي صلى الله عليه وسلم من مسند عمران بن حصين والى ذر وعمر بن العاص وغيرهم اخره للجنب بالتيمم
 اذ لم يجد الماء واتبعت انا فوجدت ان النبي صلى الله عليه وسلم رآهم اخلفوا في ما روي الاثني آية الأمانة وآية النساء
 فتوب كلانا وليين وذكرا كل ما روي على ما روي عن عمر بن الخطاب اجل من ان يخفى عليه هذا الحديث والتقى رشد من ان يصلي
 بهذا الحديث ثم لا يقول به الا الحسن ففهم عن النبي صلى الله عليه وسلم اخرج النسائي عن طارق ان رجلا اجنب فلم يقبل
 فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فقال اصبت فاجنب رجل اخر فتيتم صلى فاتاه فقال له نحو مما قال للاخر
 يعني اصبت واشار الشافعي الى ان عمر وابن مسعود كانا يجلمان الملبسة على المسك باليد فكانت الايات ساكتان عندنا
 من التيمم عن الجنب بمواقف الصلوة مالک عن نافع ان عمر بن الخطاب كتب الى عماله ان اتم امركم حنفي الصلوة فمن حفظها
 حافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لاسوا ما اقصي ثم كتب ان صلوا الظهر اذا كان الفجر ذراعا الى ان يكون طلوع
 احدكم مثله والعصر الشمس مرتفعة بفضاء ثقيفة قدر الباسير الراكب فربما قبل غروب الشمس والغرب اذا غربت
 الشمس والشار اذا غاب الشفق اى ثلث الليل فمن نام فلا نامت عيشته فمن نام فلا نامت عيشته
 والصبح والنجوم بادية مشيكة مالک عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان
 صل الظهر اذا غربت الشمس والعصر الشمس بضاء ثقيفة قبل ان تدخلها مصفرة والغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء
 ما لم تتم وصل الصبح والنجوم بادية مشيكة واذا فيها بسورتين طويلتين من الفصل ورواية عن هشام بن عروة عن ابيه
 وصل العشاء بتيك وبين ثلث الليل فان اخرجت فالى شطر الليل مالک عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه قال كنت ارى
 ثقفية لعنيل بن الخطاب يوم الجمعة تطرح اى جدار المسجد الفرسى فاذا غشي الثقفية مكثها طل الجدار خرج عمر بن الخطاب
 فصل الجمعة قال ثم رجع بعد صلوة الجمعة فيقول قايمة الضحى مالک ونافعي عن عبد الله بن عامر صليبا وروى عن عمر بن الخطاب
 الصبح فقرأ فيها سورة يوسف وسورة الحج فقرأه بطيئة فقلت والله لقد كان اذا يقوم حين مطلع الفجر قال اجل ابو بكر
 عن ابنه البخاري كان عمر يفت من البخاري في الحزيم يطلع ليطول اى قار فيجدهم يصلون ابو بكر عن عبد الرحمن بن سابط ان
 عمر قال لاني محدودة انك بار من شدة الحر فابردوا بالصلوة ثم ابردوها ابو بكر عن منذر قال عمر ابردوا بالظهر فان شدة الحر
 من ضيق جهنم ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب ابردوا بالظهر عن فتح جهنم الشافعي عن رجل من الصحابة قال لعنه عمر
 بن الخطاب بالزور اوفاني ان تذهب قلت للصلوة قال خلعت فاستريح فاذهب الى المسجد فصليت ثم رجعت فوجدت بار
 جئت من الاستفاضة فذهبت الى بيرومته فحسب بها واشمس صالحة ابو بكر عن سعيد بن السبي قال عمر لا تنظر والصلواتكم

على غسل رطبه وكتب بابه ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر قال طهور المسك وابعثه مالک او قيط عمر لصلوة الصبح حسين
 طعن فضله وجرحه بغير دليل واما ابو بكر عن انس بن مالك ان عمر بن الخطاب راى رجلا يصلي وعليه قلنسوة بيضاء فقال
 جلود الثعالب قال فالتفتا عن رأسه وقال ما يدري الله ليس بذلكي قلت فيه حجة الشافعي في ان الشرا لا يقبل البدائع التي
 ابو بكر عن الاسود قال عمر لا يتيمم الجنب وان لم يجد الماء شبرا وروى من وجوه ان عمارا ذكر عنده قصة التيمم وقول النبي
 صلى الله عليه وسلم انما يكتفيك ان تفعل بهذا الحديث فلم يفتح بقوله قلت ترك الفقهاء الاربعه قول عمر لانهم وجدوه
 مخالفا لما صح عن النبي صلى الله عليه وسلم من مسند عمران بن حصين والى ذر وعمر بن العاص وغيرهم اخره للجنب بالتيمم
 اذ لم يجد الماء واتبعت انا فوجدت ان النبي صلى الله عليه وسلم رآهم اخلفوا في ما روي الاثني آية الأمانة وآية النساء
 فتوب كلانا وليين وذكرا كل ما روي على ما روي عن عمر بن الخطاب اجل من ان يخفى عليه هذا الحديث والتقى رشد من ان يصلي
 بهذا الحديث ثم لا يقول به الا الحسن ففهم عن النبي صلى الله عليه وسلم اخرج النسائي عن طارق ان رجلا اجنب فلم يقبل
 فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فقال اصبت فاجنب رجل اخر فتيتم صلى فاتاه فقال له نحو مما قال للاخر
 يعني اصبت واشار الشافعي الى ان عمر وابن مسعود كانا يجلمان الملبسة على المسك باليد فكانت الايات ساكتان عندنا
 من التيمم عن الجنب بمواقف الصلوة مالک عن نافع ان عمر بن الخطاب كتب الى عماله ان اتم امركم حنفي الصلوة فمن حفظها
 حافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لاسوا ما اقصي ثم كتب ان صلوا الظهر اذا كان الفجر ذراعا الى ان يكون طلوع
 احدكم مثله والعصر الشمس مرتفعة بفضاء ثقيفة قدر الباسير الراكب فربما قبل غروب الشمس والغرب اذا غربت
 الشمس والشار اذا غاب الشفق اى ثلث الليل فمن نام فلا نامت عيشته فمن نام فلا نامت عيشته
 والصبح والنجوم بادية مشيكة مالک عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان
 صل الظهر اذا غربت الشمس والعصر الشمس بضاء ثقيفة قبل ان تدخلها مصفرة والغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء
 ما لم تتم وصل الصبح والنجوم بادية مشيكة واذا فيها بسورتين طويلتين من الفصل ورواية عن هشام بن عروة عن ابيه
 وصل العشاء بتيك وبين ثلث الليل فان اخرجت فالى شطر الليل مالک عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه قال كنت ارى
 ثقفية لعنيل بن الخطاب يوم الجمعة تطرح اى جدار المسجد الفرسى فاذا غشي الثقفية مكثها طل الجدار خرج عمر بن الخطاب
 فصل الجمعة قال ثم رجع بعد صلوة الجمعة فيقول قايمة الضحى مالک ونافعي عن عبد الله بن عامر صليبا وروى عن عمر بن الخطاب
 الصبح فقرأ فيها سورة يوسف وسورة الحج فقرأه بطيئة فقلت والله لقد كان اذا يقوم حين مطلع الفجر قال اجل ابو بكر
 عن ابنه البخاري كان عمر يفت من البخاري في الحزيم يطلع ليطول اى قار فيجدهم يصلون ابو بكر عن عبد الرحمن بن سابط ان
 عمر قال لاني محدودة انك بار من شدة الحر فابردوا بالصلوة ثم ابردوها ابو بكر عن منذر قال عمر ابردوا بالظهر فان شدة الحر
 من ضيق جهنم ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب ابردوا بالظهر عن فتح جهنم الشافعي عن رجل من الصحابة قال لعنه عمر
 بن الخطاب بالزور اوفاني ان تذهب قلت للصلوة قال خلعت فاستريح فاذهب الى المسجد فصليت ثم رجعت فوجدت بار
 جئت من الاستفاضة فذهبت الى بيرومته فحسب بها واشمس صالحة ابو بكر عن سعيد بن السبي قال عمر لا تنظر والصلواتكم

ذلك نحو أن ذلك البعوي عن سعيد بن المسيب مَرَّ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فِي الْمَسْجِدِ وَحَسَنٌ يُشِيدُ الشَّعْرَ لَمَلَّحًا إِلَيْهِ نَزْرًا فَقَالَ كُنْتُ أَشَدَّ فِيهِ
 وَفِيهِ مَنْ هُوَ خَيْرُكَ مِنْكَ ثُمَّ انْقَسَتْ أَلَى ابْنِ بَرِيرَةَ فَقَالَ أَشَدَّكَ اللَّهُ أَشَدَّتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ بِأَجْبَ عَنِي
 اللَّهُمَّ آيِدْهُ وَرُدِّهِ إِلَى الْقَدْسِ قَالَ نَعَمْ أَبُو بَكْرٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ سَمِعَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَجُلًا رَأْفًا صَوْتُهُ فِي الْمَسْجِدِ فَقَالَ أَتَدْرِكُ
 أَيْنَ أَشَدُّ أَبُو بَكْرٍ عَنْ ابْنِ عُمَرَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي الْمَسْجِدِ قَالَ إِنَّ مَسْجِدَنَا هَذَا لَا تَرْتَفِعُ فِيهِ الْأَصْوَاتُ أَبُو بَكْرٍ عَنْ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ
 بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَخْجُرُ الْمَسْجِدَ كُلَّ جُمُعَةٍ أَبُو بَكْرٍ عَنْ الْمَطْلَبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ خُطْبٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَى مَسْجِدَ قُبَاءَ عَنْ فَرَسٍ لَهُ فَصَلَّاهُ
 ثُمَّ قَالَ يَا رَفَائِيسُةَ بَحْرِيَّةُ قَالَ فَاثْمَاهُ بِحْرِيَّةُ فَاجْتَزَعَ عُمَرُ بِرُؤُوسِهِ ثُمَّ كَتَبَ أَبُو بَكْرٍ عَنْ سَبَابِ بْنِ مَرْوَرٍ رَأَى عُمَرُ مَا يَصْلُحُونَ عَلَى الطَّرِيقِ فَقَالَ
 صَلُّوا فِي الْمَسْجِدِ أَبُو بَكْرٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ سُوَيْدٍ أَنَّهُ رَجَعَ مَعَ عُمَرَ فِي حُجَّةٍ فَأَسَى
 عُمَرَ النَّاسُ يَتَدَرَّجُونَ فَقَالَ مَا هَذَا قَالُوا مَسْجِدُكُمْ فِيهِ صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ هَكَذَا هَلَاكُ أَهْلِ الْكِتَابِ اتَّخَذُوا
 آثَارَ أَنْبِيَائِهِمْ مَعًا مِنْ عَرَضَتْ لَهُ مِنْكُمْ فِيهِ الصَّلَاةُ فَلْيَصِلْ وَمَنْ لَمْ تَعْرِضْ لَهُ مِنْكُمْ الصَّلَاةُ فَلْيَصِلْ أَبُو بَكْرٍ عَنْ نَافِعٍ بَلَغَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ
 أَنَّ نَاسًا يَأْتُونَ الشَّجْرَةَ الَّتِي بَوَيْعُ حَتْمِهَا فَأَمَرَهَا فَحُطِّقَتْ أَبُو بَكْرٍ وَمُسْلِمٌ عَنْ مَعْدَانَ بْنِ طَلْحَةَ السَّعْدِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ إِيهَا النَّاسُ
 أَتُكْمَلُونَ شَجَرَيْنِ لَا أَرَاهُمَا إِلَّا خَيْشِنِ الثَّوَمِ وَلْيَصِلْ لَقَدْ كُنْتُ أَرَى الرَّجُلَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُوجِدُ مِنْهُ
 رِيحًا فَيُؤْخَذُ بِهِ هَيْئَةً يُخْرَجُ أَلَى الْبَيْعِ فَمَنْ كَانَ أَكْثَلُهَا فَلْيُتِمَّهَا بَطْنُ أَبِي بَكْرٍ كَتَبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ لَمْ يَجِدْ الْكُفَّاتُ وَلَا أَوْجَدَ مِنْ
 الْكُتَيْبَةِ فَلَتَبْتُ الْقَوْمَ بِمَا رَوَاهُ وَسَدِيدٌ صَلَّاهُ فِيهَا أَبُو بَكْرٍ عَنْ مَعَاوِيَةَ بْنِ قُرَّةٍ عَنْ أَبِيهِ رَأَى عُمَرُ مَا أَسَى بَيْنَ الْأَسْطُوَانَتَيْنِ فَخَذَ لِقَائِي
 فَأَوْتَاهُ فِي أَيْمَانِهِمْ مَا لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ يَقَالُ لَهُ دَرَابُ قَالَ عُمَرُ الصُّلُوكُونَ أَحَقُّ بِالْإِسْوَارِ مِنَ الْخَيْشِنِ
 إِلَيْهَا أَبُو بَكْرٍ عَنْ ابْنِ الزُّبَيْرِ سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ صَلَّاهُ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ فَضَلَّ مِنْ بَائِتِهِ صَلَّاهُ فِيهَا سِوَاهُ إِلَّا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ أَبُو بَكْرٍ عَنْ سَمْعِيلِ بْنِ
 عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ عُمَرَ كَانَ فِي مَكَانٍ فِيهِ دُخَانٌ يَعْنِي مَرَاتِلُ النَّعِيمِ مَا يَلْبَسُ الْمَصْلُوعُ أَخْرَجَ الْبُخَارِي عَنْ ابْنِ بَرِيرَةَ قَالَ قَامَ رَجُلٌ
 إِلَى الْمَتْبَعِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَسَأَلَهُ عَنِ الصَّلَاةِ فِي الثَّوْبِ الْوَاحِدِ فَقَالَ أَوْ كَلَّكُمْ يَجِدُ ثَوْبَيْنِ ثُمَّ سَأَلَ رَجُلًا عَمْرُ فَقَالَ إِذَا شِئْتَ اللَّهُ
 فَأَوْسَعُوا جَمِيعَ رَجُلٍ عَلَيْهِ ثِيَابُهُ صَلَّى رَجُلٌ فِي آثَارِهِ دَرَابُ فِي آثَارِهِ قَمِيصٌ فِي آثَارِهِ قَبْلُ فِي سَرَادِيلٍ وَرَدَاءُ فِي سَرَادِيلٍ وَقَمِيصٌ فِي
 سَرَادِيلٍ وَقَبْلُ فِي ثِيَابٍ وَقَمِيصٌ قَالُوا حَسْبُ قَالَ فِي ثِيَابٍ وَرَدَاءُ أَبُو بَكْرٍ عَنْ مَوْزِيٍّ صَلَّى بِنَا عُمَرَ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ لَيْسَ عَلَيْهِ غَيْرُهُ أَبُو بَكْرٍ
 عَنْ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ رَأَى رَجُلًا يَصِلُ لِحَتَّاهُ فَقَالَ لَا تُشَبِّهُوا بِالْيَهُودِ لَمْ يَجِدْ مِنْكُمْ إِلَّا ثَوْبًا وَاحِدًا فَلْيُتِمَّ رُبُّهُ أَبُو بَكْرٍ عَنْ ابْنِ بَرِيرَةَ قَالَ عُمَرُ
 قَصَّ الرَّاءُ فِي ثَلَاثَةِ أَثْوَابٍ قُلْتُ مَنَاهُ لَسْتُ جَمِيعَ الْبَدَنِ السَّيْفِ عَنْ عُمَرَ أَنَّهُ رَأَى أُمَّةً تَخْجُرُ مَسْجِدَهُ فَقَالَ تَشَبَّهُوا بِالْأُمَمِ
 بِالْمُحْصَنَاتِ أَبُو بَكْرٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ سُوَيْدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ تَشَبَّهُتُمْ بِالْحَرَارِ أَبُو بَكْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ رَأَى عُمَرَ يَصِلُ عَلَى
 عَمَشَةٍ أَبُو بَكْرٍ أَنَّ عُمَرَ شَرَى الْخَصْفَ لِفَرَشَتِهِ فِي الْمَسْجِدِ اسْتَقْبَالَ الْقِبْلَةَ أَبُو بَكْرٍ عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ عُمَرُ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ
 قِبْلَةٌ زَادْنِي رَوَايَةً اسْتَقْبَلْتُ الْبَيْتَ ذَلِكَ نَحْوُ مَنْ ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ عَنْ الْأَسَدِ رَأَى عُمَرَ يَكُونُ جَنَّةً وَصَلَّى إِلَيْهَا وَالظُّلُمُ تَمُرُّ مِنْ
 يَدَيْهِ السَّيْفِ عَنْ قُضَيْبٍ سَأَلَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قُلْتُ أَتَأْتِيهِمْ وَأَتَكُونُ فِي الْأُتْبَةِ فَإِنْ خَرَجْتُ قَرَرْتُ وَإِنْ خَرَجْتُ قَرَرْتُ فَقَالَ
 عُمَرُ اجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمَا ثَوْبًا ثُمَّ يَصِلُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمَا فَلْتُكُمَا بِهَذَا حَقِيقَتُهُ فِي قَوْلِهِمْ لَيْسَ صَلَاةُ الرَّجُلِ إِذَا حَازَتْهُ أَمْرَاءُ
 فِي صَلَاةٍ مُشْتَرِكَةٍ تَحْرِيْمُهُ وَلَوْ أَنَّ وَاجِبَ إِثْمِي فَقَالَ لَيْسَ بِمَعْرُوفٍ عَنْ عُمَرَ لَيْسَ فِيهَا فِي صَلَاةٍ وَاحِدَةٍ لَكِنْ أَشَدُّ ذَلِكَ

عن ابن عمر
عن ابن عمر

عن ابن عمر
عن ابن عمر
عن ابن عمر
عن ابن عمر

عن ابن عمر
عن ابن عمر

فخطا لاداة التستة صفحة الصلوة الآله والتستة ان عمر كان يا مرربا جسر السور فاذا جاءوا فاجروه ان السور
 قد استوت كبر ابو بكر عن الاسود سمعت عمر فتح الصلوة وكبر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله الا انت
 ثم يتروكاه صنفه عن حماد عن ابراهيم ان ناسا من اهل البصرة اتوا عمر بن الخطاب لما فؤوا ولا يسألوه ومن فتنهم الصلوة فقام عمر
 فافتتح الصلوة وهم خلفه ثم جهر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله الا انت فبك قال محمد بن الحسن انما جهر بذلك
 عمر فليكنهم ساءوا عنه ابو بكر والسبي عن الاسود ان عمر كان يرفع يديه في الصلوة معه وشكبيه ابو بكر عن عياض بن رباح
 قال عمر لم تخرجي صلوة لا يقرأ فيها بفتحة الكتاب وآتين ان ناسا من القديم ان عمر بن الخطاب صلي فلم يقرأ فقال لهم كيف كان
 الركوع والسجود فأتوا حسنا قال فلا بأس ابو صنفه عن حماد عن ابراهيم ان عمر صلي المغرب فلم يقرأ فأتوا فأتوا الصلوة قلت كان
 الشافعي يقول في القديم ان القراءة ستة ثم رجع وقال في ستة وحمل قصة ترك الاعادة على انه ترك السورة الآله والتستة
 من ناس كان ابو بكر وعمر وثمان فليتحون القراءة بالحمد لله رب العالمين زادني رواية وكان لا يقرأ لبسم الله الرحمن الرحيم
 ابو بكر واصحابه الثمن من عبد الله بن مغفل عن ابي قال صليت خلف رسول الله عليه وسلم والي بكر وعمر وثمان فلم اسمع احد منهم
 يقول ذلك اذ قرأت فقل الحمد لله رب العالمين ابو بكر عن الاسود صليت خلف عمر سبعين صلوة فلم يقرأ فيها بسم الله الرحمن الرحيم
 ابو بكر عن عبد الله بن ابراهيم ان عمر جهر بسم الله الرحمن الرحيم قلت ردوى من اهل المدينة واهل الكوفة والبصرة ترك الجهر بالصلوة
 ردوى من اهل مكة الجهر فوقع القضاة في الترجيح فذهب الشافعي الى ترجيح الجهر بما دلت قياس قول محمد في دعاء الافتتاح
 جهر في بعض الآراء بل علمهم ان البسلة مسته والاذنية عندى ان عمر كان قلتم من السبب صليك واداه سلفه بقصته مع
 هشام بن عكيم ان القرآن نزل على سبعة احرف كلها كاف شافى وكان يرمى أن الابتداء بالصلوة على انها بزر من الفتح
 حرف صحيح وتركها على انها انما ليس البداية فيها في كتابة القرآن والتلاوة وخارج الصلوة حرف صحيح ايضا والابتداء بها
 من انها ليست من الفاتحة حرف صحيح ايضا فعل بيده الاحرف في الاوقات السبعة عن يزيد بن شريك انه سأل عمر عن
 القراءة قلت الامام فقال اقرار بفتحة الكتاب فقلت وان كنت انت قال ان كنت انا قلت وان جهرت قال وان جهرت
 قلت ردوى اهل الكوفة عن اصحاب عمر الكوفيين ان المأموم لا يقرأ شيئا والجميع ان القبيح في الاصل ان يأتوا الامام في
 القرآن وقراءة المأموم قد يفتنه الى ذلك ثم ان اشتغال المأموم بمناجات ربه مطلوب فتعارفت مصلوة ومفسد فافمن
 استخار ان ياتي بالصلوة بحيث لا تشبهها مفسدة فليقتل ومن خاف المفسدة ترك والله اعلم ابو بكر عن الاحط صليت خلف
 عمر العدة فقرأ بولس واليهود ومن زيد بن وجب انه قرأ الكيف ومن عبد الله بن عامر انه قرأ يوسف وقراءة بطيئة ابو بكر عن
 عبد الله بن شاذل سمعت النبي في صلوة الصبح وهو يقرأ انما اشكوا بشي وخرسني الى الله الملك والشافعي ان عمر كتب
 الى موسى صلي الصبح والنجوم بادية متبكية واقراء فيها بسورتين طويلتين من المفصل وعن علقمة بن وقاص مثله قلت فيه دليل
 ان البكاء اذا كانت الآخرة لا يقيده الصلوة ابو بكر عن ابي النول ان عمر قرأ في صلوة الظهر ثقات والذاريات ابو بكر عن
 زرار بن ادنى اقرأ في ابو موسى كتاب عمر ان اقرأ بالناس في المغرب باخرا المفصل ابو بكر عن عمرو بن ميمون ان عمر قرأ
 في المغرب بالثنين والذين والهم وكيف فعل بك ابو بكر من زرار بن ادنى اقرأ في ابو موسى كتاب عمر اليه ان اقرأ

فقال صدقة تصدقني الله بها عليكم فاقبلوا صدقة مالي قال فني ان ابن السبب قال من اجمع اقامة الربيع ليالي وهو مسافر
اتم الصلوة ثم خرج الشافعي وجده المسألة من حديث عمر انه لم يرخص للجوس واليهود والنصارى ان يصوموا بالمدينة اكثر من
ثلاث ليال السبب عن سالم ان عمر بن الخطاب كان اذا قدم مكة صلى ركعتين ثم يقول يا اهل مكة اتقوا صلواتكم فانما قوم مسفر فليكن
نحو من ذلك ابو بكر عن الاسود ان عمر صلى بكة ركعتين ثم قال اتا قوم مسفر فاتقوا الصلوة ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابي ليلى ان
عمر صلى السفر ركعتان والجمعة ركعتان والعيدان ركعتان تمام غير قصر على ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر
عن الجراح كتابا فرس عمر بن الخطاب فيسيرة ثلثة اميال فيستحضر في الصلوة قلت معناه اذا خرج من المضرب يد مسافة
بسيطة فثلثة اميال يقصر الشافعي عن عمر انه كتب ان اجمع بين صلواتين من الكباير قلت اخرج به الخفيف على ان لا يجمع
بين صلواتين في السفر واجاب الشافعي انه مرسل ولو صح فالسفر والمطر عندك كيف لا وقد صحت ان النبي صلى الله عليه وسلم
جمع في تبوك وعمر اعلم بالمدن ورسوله من ان يجمع ذلك ابو بكر عن عمرو بن العاص عن عمر بن الخطاب في الرجل اذا رجع في
الصلوة قال يقبل فيقول قضا ثم يرجع فيصلي ويعتد بما مضى قلت عند الخفيف محمول على ان الرعايا ناقص للوضوء ومن
سبقت له الحديث تؤذاه وبنينا وعند الشافعي في القديم على ان الرعايا ليس بياقص والوضوء هو غسل الدم ومن اصاب
من غير اختياره نجس في بدنه او ثوبه دفع عنه النجس وبني ثم شك في ذلك في ندبه المجدد ابو بكر عن ابراهيم صلى عمر صلوته
عند البيت فقرأ لا يلاف وليس فجعيل يوحى ال البيت ويقول فليصبر وارث هذا البيت قلت فيه حجة على جواز الاشارة
المقيدة في الصلوة **النوازل** ابو بكر عن عبد الرحمن بن رافع ان عمر بن الخطاب كان يكثر في العيدين ثلثي عشرة
سبعا في الاول وخمسا في الآخرة الشافعي عن جعفر بن محمد ان النبي صلى الله عليه وسلم دأبا بركه وعمر بركه في العيدين
والاستسقاء سبعا وخمسا وصلوا قبل الخطبة وجهروا بالصلوة قلت ذهب اهل الكوفة الى ان تكبيرات العيدين اربع
لكبيرات الجائز روى ذلك عن ابي موسى وغيره والادوية عندي ان مراد الشرع اكثر التكبير في ندين اليومين بقوله
نماز وليكبروا لله على ما هداكم ولعلكم تشكرون وقوله في سورة الحج للتكبير والله على ما هداكم وبشر المحسنين
فمن في كل ركعة ثلاث تكبيرات فقد اصاب لان الثلاث اقل حد الاكثر ومن كبر سبعا وخمسا فقد اصاب وذكر انه اكبر
ابو بكر عن عبد الملك بن عمير حدث عن عمر انه كان يقرأ في العيد سبعا ثم يكبر ال اعلى وبن ابيات حديث الفارسية
قلت هو مرفوع رواه ابن عباس مالك والشافعي ان عمر آل ابا داود الليثي ما كان يقرأ بمه رسول الله صلى الله عليه
وسلم في الفطر والاضحى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بقايات واقربت الساعة الشافعي عن ابن عمر وغيره
ان النبي صلى الله عليه وسلم دأبا بركه وعمر كانوا يصليون في العيد قبل الخطبة الشافعي عن عبد الله بن عامر صلى عمر بن الخطاب
في المسجد في يوم يطير الشافعي عن ابن السبب استسقى عمر بن الخطاب فكان اكثر دعائه الاستغفارات الشافعي في ركعت الاخر
في عيد عسكرا عليه صلى وقد قام خطيبا فحضر على الصدقة وامر بالتوبة ابو بكر عن الشعبي ان عمر بن الخطاب حصر
يستسقى فصد المنبر فقال استغفروا ربكم الاء ثم نزل فقالوا يا امير المؤمنين لو استسقيت قال قد طلبتكم بمجاديم السمار التي
ينزل بها الفطر قلت قال ابو حنيفة لا يستسقى الصلوة في الاستسقاء وقال الشافعي ثبت من حديث عبد الله بن زيد وابن

٩٤
جمع بين
وان شارب
نحو عبد الله
والله بان
الشافعي
بان السبب
سئل ابن
سئل ابن
بعث باري

نحو حديث

استسقاء
فانزل



1

مجلس شورای اسلامی
تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

[illegible]

ابن عباس رايته عمر فكتب على الركعتين بعد العصر ما لك عن الساب انه رأى عمر بن الخطاب يخطب المنكر على الصلوة بعد العصر
 ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان النبي صلى الله عليه وسلم ابابكر وعمر لم يصلوا ما يعني الصلوة قبل المنبر ابوبكر عن زيد بن
 ان عمر بن الخطاب راى رجلا يصلي ركعتين بعد غروب الشمس قبل الصلوة فجعل ينفث فضرة بالذرة حين قضى الصلوة وقال لا تنفث
 ولهم في الركعتين ابوبكر عن ابن عمر صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وا بكر وعمر وعثمان فلا صلوة قبلها ولا بعد ما في السفر
 ولو تطوعت لا تمت ابوبكر عن سالم ان النبي صلى الله عليه وسلم وعمر كانا يتطوعان في السفر قلت وجه الجمع ان الاول الروا
 والثنائي في التهجئة السبعة ان عمر اتاه فتح او ابصر رجلا في صلاة فمسيح ابوبكر عن منصور بلغني ان ابابكر وعمر سجدا سجدة
 الشكر ابوبكر عن عباد بن منصور ان عمر صلى تحتيا ان فحي ان عمر بن الخطاب دخل المسجد فصلى ركعة فقبل له عليت ركعة قال انما هو
 تقوى فمن شأناؤا ومن شأنا نقص قلت اجمع به لشافعي على ان الاخرة التطوع واسع ابوبكر عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر
 من فاته شئ من قراءة بالليل فصلت بآيته وبين الظهر فكانما صلى بالليل ابوبكر عن ابراهيم كان عمر يكره ان يصلي خلف
 صلوة مثلها ما لك عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل باشا والله حتى اذا كان من آخر الليل
 انقطع له للصلوة ويقول لهم الصلوة الصلوة ثم يمشي هذه الآية وأمس كذلك بالصلاة واصطبر عليها لا تستأثرك
 رزقا فانه من ذلك والعاقبة للمتقون ما لك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوة الليل والنهار مشي
 مشي يركع من كل ركعتين ابوبكر ان نصر من اهل العراق فذروا عمر فاه عن صلوة الرجل في ميتة فقال عمر يا لبي عنها
 احد منذ سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صلوة الرجل في ميتة فذروا ابوبكر عن ابراهيم عن ابي امرية كتب
 الى عمر يا له عن الجمعة وهو بالبحرين فكتب اليهم ان اخرجوا حيث كنتم قال شافعي معناه في اتي قرية كنتم لا تريد البعد و
 ابوبكر عن يحيى بن ابي كثير حدث ان عمر بن الخطاب قال انما جعلت الجمعة مكان الركعتين فان لم يدركوا الخطبة فليصل اربعا
 قلت اظن هذا الحديث الاخير من كلام يحيى بن ابي كثير خرج من قول عمر وليس عليه العمل ولكن معناه كلامه ان الخطبة مشروطة بالجمعة
 لا تفصح به ونها ما لك ابوبكر عن قوله تعالى فاستمعوا له وذكر الله ذراعا فاستمعوا الى ذكر الله قلت معناه فاستمعوا لذكر الله
 ان شافعي عن ابيه هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم ابابكر وعمر كانوا يخطبون على المنبر قداما فيفصلون بينهم بجلوس مالك
 وشافعي عن ابيه كان الاذان الاول حين يخرج الامام فجلس على المنبر في عبد النبي صلى الله عليه وسلم والى بكر وعمر مالك
 والشافعي انهم كانوا في زمن عمر بن الخطاب يوم الجمعة يصلون حتى يخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس على المنبر اذن
 المؤذنون جلسوا يتحدثون حتى اذا سكت المؤذنون وقام عمر سكتوا فلم يكلم احد الشافعي ان عمر رأى رجلا عليه ثيبة السفر
 يقول لولا ان اليوم يوم الجمعة لخرجت فقال عمر اخرج فان الجمعة لا يجلس عن غير مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله
 انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر آية ساعة فذه
 فقال يا امير المؤمنين انقلب من السوق فسمعت النداء فمردت على ان توقفت فقال عمر الوضوء الفضا قد علمت ان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم كان يأمركم بالنفل الجنازة ابوبكر عن الحسن قال عمر حضروا موتاكم وذكرهم لا اله الا الله فانهم يرون ويقال
 لهم ابوبكر عن عطاء بن ربيعة قال عمر قتلوا موتاكم لا اله الا الله وعرضوا عنهم اذا ماتوا ابي حنيفة عن ابن عمر قال رسول الله

جاء في تاريخ

بشرى
بشرى
بشرى
بشرى
بشرى
بشرى

بشرى
بشرى
بشرى
بشرى
بشرى
بشرى

بشرى
بشرى
بشرى
بشرى
بشرى
بشرى

بشرى
بشرى
بشرى
بشرى
بشرى
بشرى

في البصرة على عتبة بن مسعود ابو بكر عن ابن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما
 عن ابن جابر عن قنبر بن قيس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 انكبه ايكت الابل والال والمشيعة والذنب عظيم فاغفر له ابو بكر عن اسمعيل بن محمد بن سباق ان عمر بن ابا بكر ليلا
 ثم دخل المسجد فاوتر ثلاث ابو بكر عن اول ما أتى وهي نصرانية فانيث عمر نكرت ذلك له قال اركب وابتد وستر
 اما بها ابو بكر عن عمرو بن دينار مات امرأة بالشام وفي بطنها ولد من سليم وهي نصرانية فامر عمر بن ابي بن مسعود
 ابل ولدا ابو بكر عن عامر بن شعيب ان عمر بن ابي عظام بالشام ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم اخبر عن من رآه
 قال النبي صلى الله عليه وسلم وقرأني بكر وقرأني بكر وقرأني بكر من الارض عليا فلق من عمر بن ابي بن مسعود
 في خطب عمر بن الخطاب على حكي فقال لا تسبوا الاموات فان ما يسب به الميت يؤذي به الحي ابو بكر والنجاشي وغيرهما
 عن الاسود الدليقي قد مضت المدينة وقد دفع بها مرض فجلست الى عمر بن الخطاب فمرت بهم جنازة فانيث عليها
 خير فقال عمر بن الخطاب ثم مرنا بحسرة فانيث عليها شر فقال عمر بن الخطاب فقلت ما وجبت يا امير المؤمنين قال قلت كما قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم انما مسلم شيد له اربعة بنجر ادخله الله الجنة فقلنا وثمة قال وثمة فقلنا واثان قال
 واثان ثم لم نل له عن الواحد ابو بكر عن عمرو بن ميمون عن عمران بن ابي عبد الله عليه وسلم كان يتوزع بالله من الجحيم
 والبلل وعذاب القبر وفتنة الصدر ابو بكر عن ابن عمر عن عمر بن ابي عبد الله عليه وسلم قال الميت يندب في قبره بالنيابة
 البسمة عن ابن عباس عن عمرو بن لوحي عن ذلك ابو بكر عن نافع ان حفصة بكت على عمر فقال لها مهلا يا بنيته الم تعلم ان
 النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الميت يعذب ببكاء اهله عليه ابو بكر عن عثمان بن عفان آتيت عمر بن الخطاب بن مقرن
 فوضع يده على راسه وجلس اليه ابو بكر عن شقيق بن ابي صالح عن علي بن ابي طالب عن ابي عبد الله عليه وسلم ان عمر بن الخطاب
 من دموعه عن علي بن ابي طالب عن ذلك ابو بكر عن نافع ان حفصة بكت على عمر فقال لها مهلا يا بنيته الم تعلم ان
 قال فوجده فيه بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب الصدقة في اربع وعشرين من الابل فدونها الغنم في كل خمس شاة و
 فيما فوق ذلك الى خمس وثلاثين بنت مخاض فان لم يكن بنت مخاض فابن لبون ذكر وفيما فوق ذلك الى خمس والربعين
 ابنته لبون وفيما فوق ذلك الى ستين حقة طروقة الفحل وفيما فوق ذلك الى خمس وسبعين حقة وفيما فوق ذلك
 الى تسعين بنتا لبون وفيما فوق ذلك الى عشرين واثني مائة حقة طروقة الفحل فما زاد على ذلك من الابل ففي كل اربعين
 بنت لبون وفي كل خمسين حقة وفي سائمة النعم اذا بلغت اربعين امة عشرين واثني شاة وفيما فوق ذلك الى
 مائة بنتا لبون وفيما فوق ذلك الى ثمان مائة حقة طروقة الفحل فما زاد على ذلك ففي كل مائة شاة ولا يخرج في الصدقة مائة
 ولا يبرئ ولا ذات عوار الا ماشاء المصدق ولا يخرج بين منفرق ولا يفرق بين مجتمع خشي الصدقة وما كان من الخليلين
 بين جوارين بينهما بالسوية وفي الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر الشافعي عن الحسن بن عياض عن موسى
 بن عيسى عن نافع عن ابن عمر بن الخطاب الصدقة وفي اربع وعشرين من الابل مثل ما قال مالك قلت قد شرخا هذا الكتاب
 موسى شرح الوفا على النعمان بن عبد الله بن ابي حنيفة وندب الشافعي ابو بكر عن الحسن بن كعب عن ابي موسى فما زاد

في البصرة على عتبة بن مسعود ابو بكر عن ابن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما
 عن ابن جابر عن قنبر بن قيس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 انكبه ايكت الابل والال والمشيعة والذنب عظيم فاغفر له ابو بكر عن اسمعيل بن محمد بن سباق ان عمر بن ابا بكر ليلا
 ثم دخل المسجد فاوتر ثلاث ابو بكر عن اول ما أتى وهي نصرانية فانيث عمر نكرت ذلك له قال اركب وابتد وستر
 اما بها ابو بكر عن عمرو بن دينار مات امرأة بالشام وفي بطنها ولد من سليم وهي نصرانية فامر عمر بن ابي بن مسعود
 ابل ولدا ابو بكر عن عامر بن شعيب ان عمر بن ابي عظام بالشام ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم اخبر عن من رآه
 قال النبي صلى الله عليه وسلم وقرأني بكر وقرأني بكر وقرأني بكر من الارض عليا فلق من عمر بن ابي بن مسعود
 في خطب عمر بن الخطاب على حكي فقال لا تسبوا الاموات فان ما يسب به الميت يؤذي به الحي ابو بكر والنجاشي وغيرهما
 عن الاسود الدليقي قد مضت المدينة وقد دفع بها مرض فجلست الى عمر بن الخطاب فمرت بهم جنازة فانيث عليها
 خير فقال عمر بن الخطاب ثم مرنا بحسرة فانيث عليها شر فقال عمر بن الخطاب فقلت ما وجبت يا امير المؤمنين قال قلت كما قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم انما مسلم شيد له اربعة بنجر ادخله الله الجنة فقلنا وثمة قال وثمة فقلنا واثان قال
 واثان ثم لم نل له عن الواحد ابو بكر عن عمرو بن ميمون عن عمران بن ابي عبد الله عليه وسلم كان يتوزع بالله من الجحيم
 والبلل وعذاب القبر وفتنة الصدر ابو بكر عن ابن عمر عن عمر بن ابي عبد الله عليه وسلم قال الميت يندب في قبره بالنيابة
 البسمة عن ابن عباس عن عمرو بن لوحي عن ذلك ابو بكر عن نافع ان حفصة بكت على عمر فقال لها مهلا يا بنيته الم تعلم ان
 النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الميت يعذب ببكاء اهله عليه ابو بكر عن عثمان بن عفان آتيت عمر بن الخطاب بن مقرن
 فوضع يده على راسه وجلس اليه ابو بكر عن شقيق بن ابي صالح عن علي بن ابي طالب عن ابي عبد الله عليه وسلم ان عمر بن الخطاب
 من دموعه عن علي بن ابي طالب عن ذلك ابو بكر عن نافع ان حفصة بكت على عمر فقال لها مهلا يا بنيته الم تعلم ان
 قال فوجده فيه بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب الصدقة في اربع وعشرين من الابل فدونها الغنم في كل خمس شاة و
 فيما فوق ذلك الى خمس وثلاثين بنت مخاض فان لم يكن بنت مخاض فابن لبون ذكر وفيما فوق ذلك الى خمس والربعين
 ابنته لبون وفيما فوق ذلك الى ستين حقة طروقة الفحل وفيما فوق ذلك الى خمس وسبعين حقة وفيما فوق ذلك
 الى تسعين بنتا لبون وفيما فوق ذلك الى عشرين واثني مائة حقة طروقة الفحل فما زاد على ذلك من الابل ففي كل اربعين
 بنت لبون وفي كل خمسين حقة وفي سائمة النعم اذا بلغت اربعين امة عشرين واثني شاة وفيما فوق ذلك الى
 مائة بنتا لبون وفيما فوق ذلك الى ثمان مائة حقة طروقة الفحل فما زاد على ذلك ففي كل مائة شاة ولا يخرج في الصدقة مائة
 ولا يبرئ ولا ذات عوار الا ماشاء المصدق ولا يخرج بين منفرق ولا يفرق بين مجتمع خشي الصدقة وما كان من الخليلين
 بين جوارين بينهما بالسوية وفي الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر الشافعي عن الحسن بن عياض عن موسى
 بن عيسى عن نافع عن ابن عمر بن الخطاب الصدقة وفي اربع وعشرين من الابل مثل ما قال مالك قلت قد شرخا هذا الكتاب
 موسى شرح الوفا على النعمان بن عبد الله بن ابي حنيفة وندب الشافعي ابو بكر عن الحسن بن كعب عن ابي موسى فما زاد

مکتبہ اسلامیہ
پتہ: نزدیکی مسجد
شاہجہان آباد
پتہ: نزدیکی مسجد
شاہجہان آباد

عداوت مع محمدی و
 علی شریعتی که گویند
 در دوازده نفر کافر و
 استغفار بکنم در روز قیامت
 بیایم بگویم چنان خیر
 استغفار در روز قیامت
 بگویم که این مرد
 است که در میان ما
 و محمدی

بہارِ نبوت نہایت
دارم و در بابہ
از ان طبابت مختص
جمع موعظی درخت
میں

[illegible]

[illegible]

رأي قوما اعتكفوا في المسجد وسترُوا فأكبره وقال بائنا قالوا انما سترنا على طعامنا قال فاستروا فاذا انكمضتم
 فاشكوه ابو بكر عن زيد بن وسب كتب اليها عمر ان المرأة لا تصوم تطوعا الا باذن زوجها ابو بكر عن جوت بن مالك الا
 قال عمر صيام يوم من غير رمضان واطعام مساكين يعول صيام يوم من رمضان قلت هذا في الذي افطر رمضان بعد
 واكثر قننا له بغير عذري حتى مضى رمضان آخرو عليه اشافي ابو بكر عن خريشة بن الحر رأيت عمر يضرب الكف الناس في
 رجب حتى يصعدوا في الجحان ويقولوا فاما هو شتمكم كان ليظنه اهل الجاهلية ابو بكر عن ابي عبد الله بن ابي هريرة
 العبد مع عمر بن الخطاب فبدا بالصلوة قبل الخطبة وقال ان السبب صلى الله عليه وسلم نهى عن صوم نبي المؤمنين
 اما يوم النضر في يوم فطركم من صياكم واما يوم الاثنين فطوا فيه من نكح ابو بكر عن زيد بن جابر رأيت اودم سواكاد
 هو سائم من عمر بن الخطاب كتاب الحج ابو بكر عن شيخ قال عمر بن الخطاب من حج هذا البيت لا يرد فيه خراج من ذنوبه
 كيوم ولدته امه ابو بكر عن مجاهد مينا عمر جالس عند البيت اذ قدم رجال من العراق حجاجا فطافوا بالبيت وسبحوا
 بين السفا والبروة فدعاهم عمر فقال انهم لم اليه غيره فقالوا لا فقال انتم فقالوا نعم فقال اذ كنتم قالوا نعم قال اياها
 فاستأفوا لعن ابو بكر عن موسى بن سعيد قال عمر تطوعوا بالحج والعمرة فليدعوا لكم قبل ان تبدلوا ابو بكر
 عن مجاهد قال عمر يفر للحاج ولمن استغفر له الحاج بقية ذنبي الحج والعمرة وعشر وعشرين شهر ربيع الاول قال عمر عن سعيد
 بن المسيب ان عمر بن سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان يعتمر في شوال فاذا نزل له فاعتمر ثم قتل في ابله ولم يحج لمسيحي
 ان عمر بن الخطاب قال ان السبيل الزاد والراحلة ابو بكر عن مسينة بنت محمد سمعت عمر بن الخطاب يقول ارحموا هذه الذنر
 ولا تأكلوا ارزاقها وتدعوا اربابها في اعناقها قيل الذنيرة لهننا النبي صلى الله عليه وسلم ان عمر اذن اذ واج النبي صلى الله
 عليه وسلم في اخر حجة حجه فبعث معهن عثمان بن عفان وعبد الرحمن قلت اختلفوا في المرأة اخرج من عمر محمد فاحج
 الشافعي بهذا على انه يجوز خروجها من غير محرم اذا كان معها نسوة ثقات وللنساء ان يقولوا في الاثر انه جعل معهن
 عثمان وعبد الرحمن معنى محافظتهن وتوقيمن وان كان معهن محارم من الله اعلم البخاري عن ابن عمر لما فتح هذا المصر
 اتوا عرفقا لوليا امير المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد لال بخديرة فها هو جرح طريقتنا وان اردنا
 ترناش علينا قال فانظروا خديرة من طريقتكم فخذتم ذات عرق ابو بكر عن الحسن ان عمران بن حصين احرم من البصرة فقام
 على عمر فاطلله فقال يتحدث الناس ان رجلا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم احرم من الانصار ابو بكر عن مسلم بن
 سلمان ان رجلا احرم من الكوفة فآه عمر سئى الهية فآخذ به وجعل يوربه في الحلق ويقول انظر والى ما صنع هذا
 بنفسه وقد وضع الله عليه قلت سناه الكرابية للقتدى ولمن ريفت عليه ان يثوث حقوق الاحرام ابو بكر عن زيد
 بن اسلم عن ابيه ان عمر وجد رجلا طيب وهو يذني الحليفة فقال من هذا فقال معاوية مني فقال منك لمركس قال يا
 امير المؤمنين لا تعجل علي فان ام جسيمة طيبته وقسمت علي قال واما اقسام عليك لترجى اليها وتغسله عيناك
 كما طيبتك قال فخرج اليها حتى لحقهم بعض الطريق ابو بكر عن ابن عمر وجد عمر بن الخطاب رجلا عند الاحرام فتوعد صاحبها
 فوجه معاوية قال لى الحففة كانت عليه يعني مطيية قلت لم ياخذ بهذا اهل الفقه لا يصح عندهم من حديث عائشة

٥٤
 من انما سترنا على طعامنا
 ٥٥
 من انما سترنا على طعامنا
 ٥٦
 من انما سترنا على طعامنا
 ٥٧
 من انما سترنا على طعامنا
 ٥٨
 من انما سترنا على طعامنا
 ٥٩
 من انما سترنا على طعامنا
 ٦٠
 من انما سترنا على طعامنا

[illegible]

مقصود

ولو قد كنت فيه لرجبت الشافعي عن الحسن وسعيد بن السيب ان عمر قال لا نکاح الا بولي وناهي عن عدل قال الشافعي
 والذبيبة روي حجاج بن ارقطه عن عطاء عن عمر انه اجاز مشهادة الناصر مع الرجل في النكاح مقطوع والنكاح لا ينجح به
 الشافعي واحمد بن حنبل في خطبة عمر بالجارية قوله ولا يخلون الرجل بامرأه فان اتيها ابليس فليكن من عبد الرحمن
 قال عمر الا لا يخل رجل على امرأه الا وهي ذات محرم من قبل محرم قال نحوها الموت البسيفه روي عن عمر بن الخطاب كتب اليه
 ابى عبيدة بن الجراح اما بعد فانه بلغني ان النصارى المسلمين يدخلون الحمامات ومهن نساء اهل الكتاب فامنع ذلك وحل دونه
 في رواية فانه لا يخل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر ان تنظر الى عورتها الا اهل بيتها ابوبكر عن سعيد بن السيب قال
 عمر اتما عبدك حرمة فقد اعتق نصفه واما حريمك فامنع نصفه ابوبكر عن عمر انه نهى ان تزوج الحرنة الامسة
 ابوبكر عن شقيق تزوج حذيفة يهودية فقلت اليه عمر ان خل سبيلها فكتب اليه الحثان حراما فكتبت سبيلها فكتب اليه
 اني لا اذعم وانا احرام ولكن اخاف ان يغاظوا المؤمنين ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن حذيفة بن اليمان انه
 تزوج يهودية بالمدائن فكتب اليه عمر بن الخطاب ان خل سبيلها فكتب اليه احرام هي يا امير المؤمنين فكتب اليه
 اعزم عليك ان لا تضع كنانتي حتى تخل سبيلها فاني اخاف ان يقتدي بك المسلمون فيخربوا نساء اهل الذمة
 لجهالهم وكنت بذلك فيمنعته لئلا يفسدوا ابوبكر عن عبيد الله بن عبد الله عن ابي هريرة عن عمر عن جميع الامم وانبثها من ملك
 المسلمين فقال لا احب ان اجيرها جميعا ابوبكر عن ابي هريرة جارية رجل ابي عمر قال ان لى وليدة وانبثها وانبثها
 اعجبته في افاطها قال آية اكلت وآية حرمت اما انا فلم اكن اؤرب هذا قلت نازع ابو موسى في ذلك فقال قوله و
 ان تجوزوا احسن في هذا الحكم من قوله او ما ملكت ايمانكم لان الآية الاولى في بيان ما حرّم علينا وقوله او ما ملكت
 ايمانكم في الامر بحسن الاتجار ومثل ذلك لا يعظم والا وجه عندى ان قوله تعالى وَاَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْاَخْتَيْنِ في
 سياق النكوحات انما اريد به الجمع بالنكاح لانه معلوم ان الجمع في البيت والجمع في الملك من غير وطئ ليس بمحرّم فلا بد
 للجمع المستثنى عنه من محل وما هو الا النكاح في سياق الآية وقوله تعالى والذين هم لفروجهم حافظون الا على
 أزواجهم او ما ملكت ايماهم في بيان ما حل الله فكان عمر بن الخطاب اراد ان آية وان جمعا حرمت من طريق
 القياس الجلي الا ما ذكر على النكوحات وقوله والذين هم لفروجهم حافظون اكلت من جهة العموم والله اعلم ابوبكر عن عبد الرحمن
 بن غنم عن عمر قال لها شرطها قال رجل اذا اطلقنا فقال عمران مطلق الحق عند الشرط البسيفه روي عن عمر بن الخطاب
 رجل تزوج امرأة وشرط لها ان لا يخرجها قال فوضعت عنه الشرط وقال المرأة مع زوجها ابوبكر عن زيد بن دباب
 كتب اليها عثمان الاعرابي لا يخل المهاجرة حتى يخرجها من دار الهجرة قلت ذهب الادراعي واحمد واسمعي الى الاول
 فاذا اراد ان يخرجها امر بالطلاق وابو حنيفة والشافعي ايسر الثاني والاولى او من حديث عمر الشافعي عن عبد الله
 بن عتبة عن عمر بن الخطاب انه قال يخل العبد امرأتين ويطلق تطلقتين وقصة الامسة حنظلة فان لم تكن تحب من مشيرين
 او مشيرين نصف ابوبكر عن الحكم اجمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم على ان المملوك لا يخل من النساء فوق معتبر
 مالك والشافعي عن سعيد بن السيب وعن سليمان بن يسار ان طلحة الاسدية كانت تحت رشيد الشافعي فطلقها فمكت

٥٤
 في النكاح
 وصح المثنى
 لا يجوز في النكاح
 ما لم يخل
 ولا يخل
 جازا لجمع بين الامرين

ان ابا الصهباء قال لابن عباس انما كانت الثلاث على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم تحمل واحدة واحدة بكر وثلاث من امرأة
عمر فقال ابن عباس نعم مسلم عن طاوس عن ابن عباس كان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم دانس بكر وسنتين من خلافة
عمر ثلاث الثلاث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس يستعملون في امر كانت لهم فيه امانة فلو انفسيناها عليهم قلت في هذا
الحديث اشكال فوسى لان النسخ لا يتصور بعد وفاة النبي صلى الله عليه وسلم وانقطاع الوحي فحكى النعماني للعلماء قلت تاولت
احدا منها قول الرجل انت طالق انت طالق انت طالق ان قصد الايقاع بكل لفظة تقع الثلاث وان قصد التوكيد فوجه
كانوا في الزمان الاول يسهلون في انهم ارادوا واحدة فلما رآى عمر في زمانه امور انكرها الزمهم الثلاث فانها معناه
طلاق الرجل غير الذي يخل بها انت طالق ثلثا لفظا واحدا ذهب اصحاب عبد الله بن عباس انها واحدة وقول عمر وعليه جمهور
اهل العلم انها ثلاث فانها معناه انت بئس كانه كان عمرا واحدة فلما تابع الناس الزمهم الثلاث والا وجه عندي ان معناه
ان قوله تعالى الطلاق مرتان يحنل وجهين احدهما ان يعد انت طالق ثلثا مرة واحدة لانه ارسل الكلمة دفعة واحدة والثاني
ان ينظر الى المعنى كانه اراد ان يقول انت طالق ثم يقول انت طالق ثم يقول انت طالق فيقتصر كلامه وقال انت طالق ثلثا فهو دفعة واحدة
في الظاهر ثلاث دفعات في المعنى فكان الناس في زمان النبي صلى الله عليه وسلم لم يكتشف لهم الامر ولا سألوا النبي صلى الله عليه وسلم
وسلم عن ذلك فكانوا كثيرا ما يجهلون لى الاحتمال الاول وكذلك في زمان الصديق فلما كان عمر وخرجت اليه المسئلة اقامهم
بالنفسى الشائى وصرح بذلك ولم يبرح محلا خلاف ولما قلنا نظائر كثيرة فسرنا اهل العلم كجها فسرنا منها حديث بيع اقامات
الاولاد في زمان النبي صلى الله عليه وسلم وبكى بكر ثم نهى عمر عنه ان نفعي عن الطلب بن حنظل انه طلق امرأته البسة ثم اتى عمر
بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر ما حلك على ذلك فقال قلته فقلنا عمر وكونهم فعلوا اياهم فحفظت لكان خير لكم وان شئتم
قال ما حلك على ذلك قال قلته قال عمر امسك عليك امراتك فان الواحدة لا تسين الا نفعي عن سليمان بن يسار ان رجلا من بني
زريق طلق امرأته البسة فقال عمر ما ردت ذلك قال لا اتراني اقيم على حرام والنساء كثيرة واخلفه فحلفت قال نفعي اراد فؤا
عليه قال نفعي سمعته قوله قلته خرجتني بانيته وتلاوة عمر الآية انه لو طلق ولم يذكر البسة كان خيرا فانها كلمة محدثة فلما خبره
انه لم يرد به زيادة على الطلاق الزمه واحدة مالكا عن يحيى بن سعيد بن السيب ان عمر بن الخطاب قال ايما امرأة فدت زوجا
فلم يرد رايين هو فانها تنظر اربع سنين ثم تقعد اربعة اشهر وعشر ثم تحمل قال مالكا وادركت بعض الناس فيكون الذي
قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال تحير زوجها الاول اذا جاءك في حذرها او في امرأته قال مالكا وبلغني ان عمر
بن الخطاب قال في المرأة يطلقها زوجها وهو غاب عنها ثم يراجعها فلا يلقها رجعة وقد بلغها طلاقه اياها فزوجت انه ان
دخل بها زوجها الا خرا ولم يدخل بها فلا سبيل لزوجها الاول الذي كان طلقها اليها ابو بكر عن سعيد بن السيب ان عمر بن
الخطاب وعثمان بن عفان قالان امرأة الفقه وترى اربع سنين وتعد اربعة اشهر وعشر ابو بكر عن سعيد بن السيب ان
عمر وعثمان قالان اذا زوجها خيرين امرأته وبين الصديق الاول ابو بكر عن النبي صلى الله عليه وسلم عن رجل غاب عن امرأته فبلغها انه مات
فزوجت ثم جاز الزوج الاول فقال عمر خير الزوج الاول بين الصديق وامرأته فان اختار الصديق تركها مع الزوج الآخر
وان شاء اختار امرأته وقال على لها الصديق بما سئل الاخر من فرجها ويفرق بينهما وميتا ثم بعد ثلث حيض ثم ردت الى الاول

يقول اذا طلق الرجل امرأته ثم اشهد على رجعتها قبل ان يمضي عنها ولم يعلها ذلك حتى انقضت عدها ونزوت تحت فانه
يترقى نكاحا وبين زوجها الآخر دلها السدائق باستحل من زوجها وهي امرأة الاول رد اليه ولا يقر بها حتى تنقض عدها
من الاخر ابو حنيفة عن اسماعيل بن مسلم المكي عن الحسن بن عمرو عن الخطاب ان امرأة اتته فاجرت ان زوجها لا يسل اليها فاقام
حولها فلما انقضت الحول ولم يسل اليها خيرا فاختارت نفسها ففرق بينهما عمر وجعلها طليقا بانما ابو بكر عن ابي قلابة عن عمر
اذا انقضت الاثم فليها الخيار لم يظن ما ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان ابابكر وعمر كانا يكرهان النكاح في النكاح بالفسخ
منه ابو بكر عن كحل قلت للزهرية اما علمت عمر حتى انقضت اجله وابي مسعود بالعراق حتى انقضت اجله عثمان بن عفان
كانوا يستبرؤون الاثمة بحضرة حتى كان معاوية فكان يقول حفصان فاقان الزهرية والمازنيك عباد بن الصامت ابو بكر
عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر بن الخطاب عن عبد الرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل ان يستبرأ فظهر بها حمل فحلف الله
اشترى ما فيها من ابي عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال نعم قال فليست قبل ان تستبرأ قال نعم قال ما كنت لاذلك تخلفين
فدعا القاضية فظفر والده فالتفوه به ابو بكر عن ابراهيم عن عمر قال المستلحان يفرق بينهما ولا يجتمعان ابدأ ابو بكر عن الحسن لما
نقضت لسترا صاب ابو موسى سبأيا فكتب اليه عمر لا يقع احد على امرأة حتى تنقض ولا تشركوا المشركين في اولادهم فان
الامام لما نزل الولد ابو بكر عن قيس بن ذؤيب قال عمر حصون من ادلا تحصون من لا يلد امرأة على فراش احدكم الا تحقة به يعني
السرا ابو بكر عن شعبي عن عمر اذا تزوليه مرة واحدة فليس له ان ينفية ابو بكر عن سليمان بن يسار ان عمر بن الخطاب رفع
اليه خفي تزوج امرأة ولم يعلها ففرق بينهما ابو بكر عن هشام بن عروة ان امرأة سالت ابنها ان يزوجه ففكره ذلك فذهب
الى عمر فقال له عمر تزوجه فوالذي نفس عمر بيده لو ان خمت بنت هشام يعني عمر اثم نفسه سالتني ان تزوجه فزوجه فزوجه
الرجل امه ابو بكر عن حارثة بن مضرب قال عمر استعينو على النساء يا لثري ان احد من اذكرت نياها وحشت زينها فاجبها
الخروج ابو بكر عن انس كان عمر اذا رجع من رجل فطلق امرأته ثلثا في مجلس او جمعة صرعا وفرق بينهما ابو بكر عن زيد بن وهب
ان رجلا بطا لا كان بالمدينة طلق امرأته الفاذر مع ابي عمر فقال كنت اكتب فعلا عمر امه بالمدينة وفرق بينهما ابو بكر عن
عمر بن شعيب وجدنا في كتاب عبد الله بن عمرو عن عمر اذا عبت الجحون بالمرأة طلق عليه وليته ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن
ابيه عن جده كتيبت التي عمر في رجل مجنون سجان ان قبضت امرأة فكتب الي ان اكله سنة يداوي ابو بكر عن ابي لبيد ان عمر
اجاز طلاق السكران لشيها وقوسوة ابو بكر عن عطاء بن ابي مسعود رجل قال لامرأة جليل على غاريك فكتب ابن مسعود الى
عمر فكتب عمر حره فليوا فني بالموسم فوافاه بالموسم فاسل ابي علي فقال له علي انشدك بالشر ما نويت قال امرأتى ففرق
بينها ابو بكر عن الاوزاعي ان عمر بن الخطاب لم ير شيئا يعني طلاق الكره ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا
تزوج امرأة على خاليتها فضره عمر وفرق بينهما ابو بكر ان غلاما فخر بجارية فظهر بالجارية حمل فرفع لى عمر بن الخطاب
فاقرها فجعله ما وخرص ان يجمع بينهما فاقى الغلام ابو بكر عن عاصم بن عمرو فخرج ناس من اهل العراق فلما قدموا على عمر قال
لهم من انتم قالوا من اهل العراق قال فباؤن جئتم قالوا نعم فاسألوهم لعل للرجل من امرأته وهي حائض فقال سالتهم عن
خصال ما سالتني عنهن احد بعد ان سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال آنا للرجل من امرأته وهي حائض فله ما فوق الا اذا

ابو بكر عن الحسن قال عمر لا رضاء بعد الفصال ابو بكر عن ابن عمر قال عمر لو قد رثت فيها لرجعت لبنى النسيئة ابو بكر عن سعيد بن اسيد
ابو قال رحم الله عمر لو لا انه نهي عن النسيئة صار الزنا جهاراً ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا اؤسك رجل ولا اؤسك رجل ولا اؤسك رجل
ابو بكر عن سعيد بن اسيد ان عمر استأجر علي بن ابي طالب وزيد بن ثابت قال زيد قد حلفت وقال علي اربعة اشهر وعشرة
قال زيد اريت ان كانت نسياء قال علي فاحترالا جلين قال عمر لو وضعت ذراعيها وزوجها على نعشه لم يكمل حنقه
كانت قد حلفت ابو بكر عن سالم سمعت رجلاً من الانصار يتحدث ابن عمر يقول سمعت اباك يقول لو وضعت النوفى عنها زوجها
والبطنها وهو على السرير فقد حلفت ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال عمر استغفروا رجل اذ قال عبد الله ايمان بالله
خير من امر امة حسنة الخلق وودود وودود ما استغفروا رجل لبيد الكفر بشرك من امرأة سبيته الخلق حديدة اللسان ثم قال
ان منهن من لا ينجس منهن ولا ينجس منهن ولا ينجس منهن ابو بكر عن رجلا من بني تميم الشك كان سبع بين اختين في الجاهلية فلما تفرقت بين
سبعته كان في خلافة عمر وانه رفع شأنه ابي عمر فاسل اليه عمر فقال اختر احديهما والسير لئن قرئت الاخرى لا تصير
راسك ابو بكر عن مسروق جاور رجل ابي عمر فقال اني جئت امرأتي بيدها فطلقت نفسها ثلثا فقال عمر لعبد الله
فقال عبد الله واحدة وهو الملك بها فقال عمر وانا ايضا ارى ذلك ابو بكر عن علقمة عن عبد الله ان رجلاً جعل امرأته سبيدا
فطلقت نفسها ثلثا قال بي واحدة ثم لقي عمر فقال لئن ما ريت ابو بكر عن زاذان كذا جلوساً عند علي فقتل عن النصار فقال سألني
عنها امير المؤمنين عمر فقلت ان اختارت نفسها واحدة بائنة وان اختارت زوجاً فواحدة وهو احق بها فقال ليس كما
قلت ان اختارت زوجاً فلا شئ وان اختارت نفسها فواحدة وهو احق بها فلم اجدت من يتابعه امير المؤمنين قالوا وليت
وانيت في الفروج رجعت الى ما كنت اعرف فقيل له راكمانه لجماعة حب الدنيا من راك في الفرية فصيحك علي وقال اما ان
ارسل اسئله زيد بن ثابت فسأله فقال ان اختارت نفسها ثلثا وان اختارت زوجاً فواحدة بائنة ابو حنيفة عن حماد
عن ابراهيم بن ابي حنيفة عن عروة بن النيرة ابنة بها وهو امير المؤمنين فاسل اسئله ثم رجم وقال قل في رجل قال لامرأته انت طالت
البسة فقال قال فيها عروادة وهو الملك بها وقال علي بن ابي طالب هي ثلاث قال قل فيها انت قال قد قالاً فيها قال
اعزم عليك الا قلت فيها قال شريح اري قوله انت طالق طلاقاً قد خرج واؤسك فويلك البسة بدعة افك عنه بدعة
فان نومي ثلثا فلثا وان نومي واحدة فواحدة بائنة وهو خايب ابو بكر عن عمرو عبد الله انها قال لا اؤسك بيك واخاير
سائر ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قال لا اؤسك امراً او خيراً
فافرق من ذلك المجلس فلم يتحدث فيه شيئاً فامرأته اسئله زوجاً ابو بكر عن الخطاب بن خطيب عن عماره جراح البسة تطليقة
وزوجها الملك بها ابو بكر عن كعب بن بلال وغيره عن عمر بن عمر اسئله ذلك ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله قال اني انيت تطليقة
وهو الملك برجعتها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله في البرية قال لا تطليقة وهو الملك بها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله
ان البائنة تطليقة وهو الملك برجعتها ابو بكر عن النبال عن عمر بن عمر فاسل امراً تطليقتين ثم قال انت على حرام فقال عمر
ايها ابو بكر عن النبال عن النبال ان ابا بكر وعمر و ابن مسعود قالوا امن قال لامرأته هي على حرام فليست عليه سجرام وعليه كفارة
يمن ابو بكر عن الحسن قالك امرأة لا زوجها ارجى الله منك ابو بكر عن ابن ابي ابي فقال نعم نعم نعم فاسئله عمر بن الخطاب فذكر ذلك له

عن ابن عمر قال عمر لو لا انه نهي عن النسيئة صار الزنا جهاراً ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا اؤسك رجل ولا اؤسك رجل ولا اؤسك رجل

عن ابن عمر قال عمر لو لا انه نهي عن النسيئة صار الزنا جهاراً ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا اؤسك رجل ولا اؤسك رجل ولا اؤسك رجل

فقال عمر تريد ان تتحللها عنك هي بك هي بك ابو بكر عن سالم والقاسم وعبيد الله بن عبد الله بن علي قالوا قال عمر انما
الطلاق مبر من كل له الفرج يعني ان العبد اذا اذن له مولا في الكحل فالتطلاق بيد العبد لا بيد المولى ابو بكر
عن يزيد بن علقمة ان رجلا من بني ثعلبة يقال له عباد بن النعمان كان نكحته امرأة من بني تميم فاسكت فدعا عمر فقال
ايمان فسلم واما ان انز عنها منك فاني ان يسلم فز عنها منه عمر ابو بكر عن الحسن عن عمر في الرجل له امرأة فليس آكس
امرأة فيقول لانه قال كذبة ابو بكر عن عمرو بن شعيب كان عمرو ابو الدرداء وسناذ يقولون ترجع اليه على ما بقي من الرجل
يطلق امرأته تطليقة او تطليقتين فزوج ثم ترجع اليه على كتم تكون عنده ابو بكر عن ابي هريرة عن عمر على ما بقي من الطلاق
ابو بكر عن سعيد بن المسيب عن عمر قال اربع جائز على كل حال العتق والطلاق والكحل والنكاح سواء كان جادا او ذكرا
ابو بكر عن كثير بن عبد الله بن عمر انه قال في امرأة نكحت رجلا فقال له زوجها اخل بها ابو بكر عن عبد الله بن شهاب النخعي في شهادته
عمر بن الخطاب التي في خلق كان بين رجل وامرأة فاجازة يعني يجوز الخلع دون سلطان ابو بكر عن عبد الله بن رباح ان عمر
قال اخل بها بما دون عتقها ابو بكر عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب لا تدوم كتاب ربنا وستة نسيان يقول المرأة الطلقة
ثلاث نسيان السكينة والنفقة ابو بكر عن شعبي في الرجل يطلق امرأته فجاز آخر فزوجها في العدة قال عمر لفرق بينهما وتكمل عدتها
الاول ونسائها من هذا العدة جديدة وتجعل لعدتها في ميث المال ولا تزوجها الثاني أبدا ويصير الاول خالفا من
الخطاب ابو بكر عن ابراهيم بن مسرة عن عمر قال لا يقر بها حتى ينظر ايها رجل او لا يعني الامانة اذا زوجها مولا فاما مات الزوجة
ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال لا تخل عمر بن الخطاب لعين سنة فان استطاعها والا فرق بينهما وعليه العدة ابو بكر عن سعيد
بن المسيب روى عن مسرة عن عمر في غيب الزوجة من البتة او فتن من الحج ابو بكر عن الحكم كان عمر عبد الله يقول ان لا تنقل
يعني المتوفى عنها زوجها انما هي عن مالك انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته جئت على
عاريك فقلت عمر اني عالم ان امرؤا ان يوافيني في الموسم فبينا عمر بن الخطاب يطوف بالبصرة اذ لقى الرجل فسلم عليه فقال
من انت فقال انا الذي امرت ان تجلب عليك قال الشك برب هذا البيت ان اردت بقولك جئت على عاريك الطلاق
فقال الرجل لو اختلفت في غير هذا المكان يا صديقك اردت الفراق فقال عمر هو اذت البسمة عن الثوري عن حماد عن
ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه كان يقول في الخلية والبرية والبسة والبسة واحدة وهو اقربها البسمة عن الثوري
عن حماد عن ابراهيم ان عمر ابن مسعود كان يقول ان اذ اخبرنا ما خارت نفسها في واحدة وهو اقربها وان اخارت زوجها
فلا شيء الا ما بقي من البسمة مسند اروي عن عمر بن الخطاب ان رجلا قد كس ياخذ عسلا فجاءه امرأته فوقف على الخيل
فخلعت تنطقتة او تطليقة فلما ذكر له الاسلام فبكت الا ذلك فطلقها ثلثا فلما ظهر استسعى عمر بن الخطاب فذكر ما كان بينهما
اكتب وبنه اليها فقال اربع ائله امراتك فليس هو الطلاق البسمة روى عن عمر بن الخطاب فليس الرجل يا عمر على نفسه اذا جرت عتق
او فقت او ضربت الا في عن ابن المسيب كان عمر يقول ان تزوج اربعة اشهر فهي تطليقة وهو ملك برؤا ما دامت في
عدتها الا في عن عبد الله بن ابي يزيد عن ابي اسلم عمر استسعى شيخ من بني تميم فساله عن بلاد الحامية فقال يا النطفة
فمن فلان وانا الولد فهو على ما اراد فلان فقال صدقت ولكن قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم بالول للفراس والاص

هذا الحديث يدل على ان العتق والطلاق والكحل والنكاح سواء كان جادا او ذكرا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

المرأة فقال لها انبري خبرك فقالت كان هذا احد الرطلين يا بني لا لها فلا تفرقها حتى تظن وتظن ان قد
استعملها حبل ثم انشدها فامر بقت عليه واما ثم خلف عليها فذاقته الاخر فلا دوسه من ايها هو قال فكر القائل
فقال عمر للخلام وال ايها المست مالک عن ابن عمر بن الخطاب قال يا مال رجال يطون ولا يدرهم ثم تغير لونهم لا يدر
وليد يغيرون سيدة فان قد اكرم بها الامم فثب به ولانها عرفت ان له ذلك او اتركوا الخطاب احكام الخلافة
والقبضام الدار فظن ان عمر بن الخطاب كتب له ابي موسى الاشعري اما بعد فان القضاء فليست محكمة وسنة
مستبقة فانهم اذا اؤس في اليك بحجة وانفذ الحق اذا وضح فانه لا ينفذ تحكم بحجة الا اذا دل اس من الناس في وجهك
وبحسبك وعدلك حتى لا يباين النصيف ممن عدلك ولا يطعن بشر لا في حيفك البينة على من ادعى ولا بين على من
انكر والصالح جابر بن المسلمين الا صلحا قل حراما او حرم حلالا لا يمنعك قضاء قضيت بالاس فراجعت فيه نفسك ودرت
فيه لاشدك ان تراجم الحق فان الحق قد يمور مر اجته الحق خير من التماهي في الباطل الفهم الفهم فيما يختلج في صدرك مما لم
يلتصق في الكتاب والسنة واعرف الاشياء والاشباه ثم قس الامور عند ذلك فاعرف ان اجتهاد الله عز وجل في
الحق فيما ترسى واجعل لمن ادعى حجة اية في حق اليه فان احضر بينة اخذت له بحقه والا وجه القضاء عليه فان ذلك اظلم
للشعبي ابلغ في العذر والسمون مدول فيهم على بعض الابطال واني حذر او محجربا في شهادتي في ذل ولا وادوات
ان الله توسل منكم السرار وادعوا عنكم بالبيات واياك والعلق والفجر والتاوي بالناس والتسك للخصوم في مواطن الحق التي
توجب الله تعالى بها الاجر وتحسن بها الذخيرة من تصحيح له رتبة فيما بينه وبين الله تعالى ولو على نفسه بكنية الله يا بينه و
بين الناس ومن تزين للناس مما يعلم الله تعالى منه غير ذلك كشيء الله فاطيك ثواب الله عز وجل وما جل رزقه وخزائنه
والسلام عليك شرح فقال اوتى ولوه ارسلها ودلانا اخرجها والظن بالظن المتهم بالباطل والاول المقصود والعلق
ضيق الصدر وزجل قلق سبي الخلق واخلق الامر اذا لم تنسج وعلق الرهن اذا لم يجد مخلصا والشيخ البغوي كتب عمر الى
ابن موسى الاشعري ان لا يقضه الا امير فانه ائيب للظالم وذا الزور البغوي قال عمر لابن مسعود انا بلفظك انك تقضي بس
بامير قال بلى قال قول عار ما من توسل قارنا البغوي كتب عمر الى ابى موسى الاشعري اياك والعلق والتاوي
بالناس عند الخصومة واذا جلس عند الخصمان فرائت احد هاتيهما الظلم فادع راسه البغوي كتب عمر الى ابى موسى الاشعري
لا يمنعك قضاء قضيت ثم راجعت فيه نفسك فدرت لرسد وان تقضيه فان الحق قد يمور مر اجته الحق خير من التماهي في الباطل
التمادي في الباطل قال البغوي في اذا بين له الخطا ونص كتاب او مسته او اجماع فاما اذا قضى اجتهاد ثم تغير اجتهاده او
غيره فلا يقضه ولا يقضه بعد فيها ما تغير اليه اجتهاده البغوي عن الزهري انه قال كان مجلس عمر متعصفا في القراءات شيئا بالانوار
او كهل لا فرما استشارهم فيقول لا يمنن احدكم ان يشير براه فان العلم ليس على قدم اسن ولا حد اشتد ولكن الله يقضي حيث
يشاء البغوي قال عمر بن الخطاب ان اناسا كانوا يؤخذون بالوحى على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وان الوحي
قد انقطع وانما اخذ الان بما ظهروا من اعمالكم فمن اظهر لنا خيرا استأه وقربناه وليس اليان سريرة شئ الله سبحانه في
سريرة ومن اظهر لنا سوءا لم نأتمنه ولم نصدقه وان قال ان سريرة حسنة البغوي روى عن سعيد بن مسيب ان عمر بن الخطاب

كتاب الحكم النجاسة
والفضائل

كتاب الحكم النجاسة
والفضائل

كتاب الحكم النجاسة
والفضائل

رجل كثر بغيره اسلام قال فما تعلمتم قال فزينا به فسرنا غنقه فقال عمر افلا حبستوه ثلثا واطعمتموه كل يوم رقيقا وشتبتموه
 للديوب ويزا جيع امرأته تعالى ثم قال عمر اللهم اني لم اخضر ولم افر ولم ارض اذ بكتني مالك عن ابن شهاب بن
 عبيد الله بن عبد الله عن ابن عباس سمعت عمر يقول الرجل في كتاب الله من رزق من الرجال والنساء اذا احسن
 اذا قامت البسطة او كان الرجل اذ لا حرج مالكا عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب قصة وفاة عمر انه قال اياكم ان تهلكوا
 عن آية الرجم ان يقول قائل انا لا نجد حد في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجنا والذي
 نفسي بيده لو ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتهما الشيخ والشابة اذا رزقا فارجو بها البسطة فانا قد
 قرأنا مالكا عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن ابيه واقد الليثي ان عمر بن الخطاب تاه رجل وهو بات فذكر له
 انه وجد مع امرأته رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا واقد الليثي الى امرأته يسألها عن ذلك فانما ما وعدت انسوة حو كما
 فذكر لها انه قال زاد عمر بن الخطاب واخبرها انها لا تؤاخذ بقوله وجعل يلقينها اشباه ذلك لتخرج فابت أن
 تنزع وكتبت على الاعتراف فامر بها عمر فوجئت مالكا عن نافع ان عبد الله كان يقوم على الرقيق الخمس وانه استكره جارية
 من ذلك الرقيق فوقع بها فجعله عمر بن الخطاب وبقاه ولم يتجده الوليدة لانه استكرهها مالكا عن يحيى بن سعيد ان سليمان
 بن يسار اخبره ان عبد الله غياش بن اربعة الخزومي قال امرني عمر بن الخطاب في فحشية من فريش فجعله ما ولائني ولائ
 بالامارة خمسين خمسين في الزنا مالكا عن ابي ابياد عن عبد الله بن عامر بن ربيعة اذ ركت عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان
 والخلفاء يركبهم جرا فمرايت احدا جلد عبد الله فزيت اكثر من اربعين مالكا عن ابي ارجل عن ابنه عمره ان جلدن فريشا في
 زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للاخر يا ابن دلائمي بزانيت فاستشارني ذلك عمر بن الخطاب فقال متا
 مدح ابا ودايبه وقال آخرون قد كان لا يبيد واهمه مدح غيرهما ثم اني ان تجلده الحمد فجعله عمر بن الخطاب الحمد ثمانين مالكا
 عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال لرجل خرج بجارية لامرأته معه في سفر فاصابها ففارت امرأته فذكر
 ذلك لعمر بن الخطاب فسأله عن ذلك فقال وميتيها لي فقال عمر لاني بالبيتنة اولاد بيتك باحوارك قال فاعترفت امرأته
 انها وميتيها له مالكا عن ابن شهاب عن سائب بن زيد ان عبد الله بن عمر والحضرمي جاءوا بسلام له ابنة عمر بن الخطاب فقال
 اقطع يد غلامي هذا فانه سرق فقال له عمر ما ذاك سرق قال سرق دواة لامرأته فميتيها ستون درهما فقال عمر ارسلته فليس عليه
 قطع فادركهم سرق متاعكم مالكا عن ابن شهاب عن سائب بن زيد انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج عليهم فقال اني وجدت
 من فلان ربح المشرب فيرجمه ان شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فاجاب ان الحمد فجعله عمر بن الخطاب الحمد ثمانين مالكا
 عن يزيد الدري ان عمر بن الخطاب شرب في الخمر شربها الرجل فقال له علي بن ابي طالب تري ابن جلد ثمانين ثمانية اذا
 شرب سكر واداسك حنفي واذا هنئي اقترى او كما قال فجعله عمر في الخمر ثمانين النوى في قصة جلد ابو زيد بن عتبة في الخمر
 قول على جلد النسبة صلى الله عليه وسلم اربعين ووجد ابو بكر اربعين وثمانين وكل سنة وهذا الحبيب الى عيسى الاربعة مالكا
 عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب عثمان بن عفان وعبد الله بن عمر قد جلدوا عبد الله بن عمر نصف جلد الحر في الخمر مالكا عن داود بن
 الحصين عن واقد بن عمر بن سعيد بن معاذ انه اخبره عن محمود بن لبيد الانصار ان عمر بن الخطاب حين قهره الشام شكى اليه

عن
 يحيى بن عمار
 عن
 "م"

عن
 يحيى بن عمار
 عن
 "م"

لا فلما رايت لو لم يكن فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم شيء لقيم الحجة عليك لم يكن فيه الا ما قال عمر ما كان عمر يحكم بحكم
 ثم يرجع عنه الا عن علم بئنه هو او سئل من قوله فقوله حين يرجع او سئل ان تصير اليه قال فلعنه اراوان يرفقه بالدين
 فلما فعله اراوان نجيقه بالعقل ولا يقينه قال ليس هذا في الحديث فلما لم يسأل قلت في الحديث البسيسة رويانا عن
 كحول في قتل عبادة بن الصامت بقطي وقول عمر اجلس للقصاص فقال زيد بن ثابت ان القيد عبدك من اخيك فترك عمر
 وقضى عليه بالدية قال درويان في مثل هذه القصة فقال ابو عبادة بن الجراح ارايت لو قتل عبدا لكنت فائده فصيت عمر
 بن الخطاب اثنا فمى منقطا راسه بيسه موصولا عن عمر بن شبيب عن ابيه عن جده ان ابا بكر وعمر كانا لا يقبلان الحرق بل بعد
 البسيسة عن الاخف بن قيس عن عمرو بن علي في الحرق قال لا تسب بالغا ما بلغ البسيسة في قصة الدلجي عن عمرو بن شبيب عن
 ابيه عن جده قال عمر لو اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقاد الا ب من ابنه قتلته لم يمت فانه ما قد
 له ورثته وترك اياه البسيسة عن عرفة عن عمر فروخ عا ليس على الوالد قود من ولده البسيسة قال البخاري في الترجمة وذكره
 ابن السكيت في ذكر عمر بن الخطاب انه قال يقاد المرأة من الرجل في كل عهده يبلغ نفسه فسادا ومنها البسيسة رويانا عن عمر بن
 الخطاب فيما كتب عمر بن عبد العزيز يقاد المملوك من المملوك في كل عهده يبلغ نفسه فسادا وذلك البسيسة رويانا عن عمر بن
 الخطاب ما دل على وجوب القصاص بالنسبة بالخصا وغيره اذا كان مثله يقتل البسيسة رويانا عن ابن شهاب ان
 ابا بكر الصديق وعمر بن الخطاب عثمان بن عفان اخطوا القود من انفسهم فلم يثبت منهم وهم سلاطين اثنا فمى عن ابن شهاب
 عن كحول وعن عطاء قالوا اوركنا الناس على ان دية السليم الحر على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة من الابل فقوم
 عمر بن الخطاب تلك الدية على اهل القسرة الف دينار واثنا عشر الف درهم ودية الحرة المسلمة اذا كانت من اهل القسرة
 خمسمائة دينار وستة آلاف درهم فاذا كان الذي اصابتها من الاعراب فدينها خمسون من الابل لا يكلف الاغرا
 الذهب والورق محمد بن الحسن انا ابو حنيفة عن الهيثم عن عامر الشعبي عن عبيدة السلماني عن عمر بن الخطاب قال على اهل العروق من
 الدية عشرة آلاف درهم وعلى اهل الذهب الف دينار وعلى اهل البقرة ايتا بقرة وعلى اهل الابل مائة من الابل وعلى اهل النعم الف
 شاة وعلى اهل الحقل ايتا قطية قال محمد وهذا كله ماخذ وكان ابو حنيفة يأخذ من ذلك بالابل والدراهم والدينار اثنا فمى قال
 محمد بن الحسن بلغنا عن عمر بن الخطاب انه فرض على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل العروق عشرة آلاف درهم حد ثمانية آلاف درهم
 عن الهيثم عن الشعبي عن عمر بن الخطاب وزاد على اهل البقرة ايتا بقرة وعلى اهل الابل مائة من الابل وعلى اهل النعم الف شاة قال
 محمد بن الحسن قال اهل المدينة ان عمر فرض الدية على اهل العروق اثني عشر الف درهم وساق الكلام الى ان قال ونحن فيما
 نظرنا علم بغيره بئنه عمر بن الخطاب من اهل المدينة لان الدراهم على اهل العراق قال محمد حد ثمانية آلاف درهم حد ثمانية آلاف درهم
 فرض من الدية اثني عشر الفا ولكنه فرضها اثني عشر الف درهم وزن سبعة ابرص في الثوري عن مغيرة البصري عن ابراهيم
 قال كانت الدية الايل فجلت الابل الصغيرة والكبير بغير مائة وعشرون درهما وزن ستة فذلك اثني عشر الف درهم
 قال اثنا فمى فقلت لمحمد بن الحسن القول ان الدية اثنا عشر الف درهم وزن ستة فقال لا قلت اذ علمت ان كنت اعلم
 بالدية من اهل الحجاز لان عمر قضى فيها بشي لا تقضى به قال لم يكونوا يجتنبون قلت اقرؤني شيئا تجعله اصلا في الحكم واثنا

فقالوا ما دقت اموالنا ايماننا ولا ايماننا اموالنا فقال عمر كذب الامر قال الشافعي وقال غير الشافعيان عن عامر الاحول
 عن الشعبي قال عمر بن الخطاب حجت ايمانكم واما لكم ولا بطل دم امرؤ مسلم ثم ضعف الشافعي الحديث جدا وقال انما هو عن
 الشعبي عن الحارث الاعور والحارث الاور كذاب ثم قال الشافعي سادس اسنن خيران ووداعة اربعة عشر سفسا
 عن حكم عمر بن الخطاب في القتييل واخلى لهم بامرؤ عنه فقالوا ان هذا اسنن كان ببلدنا فقط قال الشافعي والعرب حافظ
 لامر كان الشافعي عن سعيد بن مسيب ان عمر بن الخطاب كان يقول الدينة للعاطلة ولا تراث المرأة من دينه زوجها شيئا حتى
 اخبره الضحاك بن سفيان ان النبي صلى الله عليه وسلم كتب اليه ان توريث امرأة اشيم الضبان من دينه زوجها فرجع
 اليه عمر الشافعي عن سفيان عن عمرو بن دينار انه سمع بجالة يقول كتب عمران اقلوا اكل سارح وسارح قال فقلنا ثلاث
 سفسا قسمته الغنيمه والقى والصدقا الشافعي عن طارق بن شهاب قال انه ابل الكوفة ابل البصرة وعليهم عامر بن اسمر فجاءوا
 وقد غموا فقلت عمران الغنيمه لمن شهيد الوقتة قال وروى عن عمر انه كتب الى سعيد بن جبير ان يعيتم له ان
 جاءوا قيل ان يدفن القتل ثم ضففة الشافعي والحارثي وغيرهما عن الزهري عن مالك بن اوس سمعت عمر بن الخطاب يقول
 والعباس دسلة بن ابي طالب يختمان اليه في اموال النبي صلى الله عليه وسلم فقال عمر كانت اموال بني النضير مما افاد الله على
 رسوله مما لم يوجب عليهم المولى يعني ولا راي فكانت لرسول الله صلى الله عليه وسلم خالصة دون المسلمين وكان رسول الله صلى
 الله عليه وسلم يفتق منها على اهل مكة فافضل جعله في الكراع والصلاح عده في سبيل الله الحديث بطوله قال الشافعي في
 مسئلة السلب للقائل عارضنا معارض فذكر ان عمر بن الخطاب قال انا كنا لا نخمس سلب وان سلب البراء قد بلغ شيئا كثيرا ولا ارا
 الا خاسه ثم اجاب بان نده الرواية ليست من رويته وان سكتنا فاذا ثبت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم باي موداتي
 شئ لم يجر تركه ولم يثنى النبي صلى الله عليه وسلم قليل السلب ولا كثيره ثم قد قضى سعد في زمانه بالسلب الكثير للقائل قلت و
 بعد هذا كله فانما مفاد تلك الرواية ان السلب لا يخمس وهو للقائل الا اذا كان شيئا كثيرا جدا خلافت العادة اليهودية فيه اثبات
 ان السلب للقائل لا يخمس في البحث في الاستشعار فقط ولعل عمر خص بالعادة لانه بمنزلة الحقيقة العرفية والله اعلم محمد بن
 الحسن عن ابي حنيفة عن عبد الله بن داود عن النضر بن ابي حمزة قال بعث عمر الى جيش في مصرفا صاوا غنائم قسم الفارس
 سبعين ولدا جل سبها فرفض بذلك عمر قال محمد بن داود اقول ابي حنيفة واكتنا هذا وكنا نرى للفارس ثلثة اشهم سبها له و
 سبعين لفارس وروى ابو يوسف عن ابي حنيفة نحو ما من ذلك ثم قال كان ابو حنيفة ياخذ بهذا الحديث ويجعل للفارس سبها وللجل
 سبها وما جاز من الآثار في الاحاديث ان للفارس سبعين وللجل سبها اكثر من ذلك واولئك والعاية عليه قال ابو يوسف الكلبي
 محمد بن ابي حنيفة عن ابي صالح عن ابن عباس ان الحسن كان في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم على خمسة اشهم ليدار
 سبهم ولذي القعدة سبهم واليتامى والسباكين واليتامى سبهم ثم قسم اليوبكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان بن عفان والفرزدق
 رضي الله تعالى عنهم على ثلثة اشهم وسقط سبهم الرسول وسبهم ذوي القرى وقسم على الثلثة الباقيين ثم قسم على ابن ابي طالب
 على ما قسمه عليه اليوبكر وعمر عثمان وقد روي لنا عن عبد الله بن عباس انه قال عرض علينا عمر بن الخطاب ان يزوج من
 الحسن ابنته ويقتضيه منه عن غيرنا فابينا الا ان ليس له لنا واولئك علينا ابو يوسف اجبرني محمد بن اسحاق عن ابي حنيفة

نفسه كان يروي
 وروى عن
 انكره عن
 من

فقلت يا كان اني انا ابراهيم بن محمد عن مطر الودان درجل لم يسمه كلاً هاجم عن الحكم بن عتيبة عن عبد الرحمن بن
 ابي ليلى قال سمعت علياً يقول قلت يا رسول الله ان رايك ان ترقيني تحت من قميص فاقسمت جودك لي لا ياتي عفا عفا
 به كذا فقلت فقلت قال فوالله رسول الله عليه وسلم فقلت جودك ثم ولانيه عمر فقلت جودك حتى اذا كانت اخر سنة
 عمر بن الخطاب فداء مال كثير فقلت جفا ثم ارسل اليه فقال خذ فاقسمت فقلت يا امير المؤمنين يا حبيب العالمين يا حسين
 عا جنة فرد عليهم تلك السنة ولم ياتي عفا اليه احد به عمر بن الخطاب حتى قيئت مقامى هذا فقلت يا عباس بن عبد المطلب بعد خروجه
 من عند عمر بن الخطاب فقال يا علي لقد مررتنا الفداء شيئا لا يرد علينا ابدا الى يوم القيمة ابو يوسف حدثني محمد بن اسحق عن
 الزهري ان نجرة كتبت لابي جاس لي اسم عن سهم ذوى القرنى لمن هو فكتب اليه ابن عباس كبت الى تالني عن سهم ذوى
 القرنى لمن هو وهو تال وان عمر بن الخطاب وعائنا الى ان ياتي ربه ايمنا وقصصه منه عن غريبا ونجده من من عاينا فابينا الا ان
 ياتي لنا فالت ذلك علينا ابو يوسف حدثني عطاء بن السائب ان عمر بن عبد العزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوى القرنى
 الى بني النضير قال ابو يوسف كان ابو حنيفة واكثر فبدا يرون ان يقسموا الخليفة فقلت اسد ابو بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله
 تعالى عنهم ان تاتي قال بعض الناس ليس لذوى القرنى من قميص شي فان ابن عيينة روى ان محمد بن اسحق قال سألت ابا جعفر
 محمد بن علي فقلت علي في قميص فقال سلك به طريق ابي بكر وعمر وكان يكره ان يؤخذ عليه فقلت برية القابل انك لا لا جاع
 على سوط سهمهم ثم رد الشافعي عليه كلام مبسوط وكان ما قال فقبل له بل عقلت ان ابا بكر قسم على الحر والعبد وسوى بين الناس
 وقسم عمر فلم يجعل للعبد شيئا وفصل بعض الناس على بعض وقسم علي فلم يجعل للعبد شيئا وسوى بين الناس قال نعم فقلت
 فالتها قال نعم فقلت وتعلم ان عمر قال لا ينام آهات الاولاد وخالعه علي قال نعم فقلت او تعلم عليا خالعت ابا بكر في الجدة قال نعم
 ثم قال الشافعي اخبرنا عن جعفر بن محمد عن ابيه ان حسنا وحسنا وابن عباس وعبد الله بن جعفر ساءوا عليا نصيبهم من الخمس
 فقال هو لكم حق ولكن محاربة معاوية فاقسمتم تركتم حكمكم فيه قال في الجدة فاجرت بهذا الحديث عبد العزيز بن محمد فقال صدق
 كذا كان جعفر بن محمد اقامه كذا عن ابيه عن بده فقلت لا قال يا احبب الاعم منه جده قال الشافعي جعفر بن محمد واوثق بحديث ابيه
 او ابن اسحق قال بل جعفر قال الشافعي انا ابراهيم بن محمد عن مطر الودان درجل لم يسمه كلاً هاجم عن الحكم بن عتيبة عن عبد الرحمن بن
 ابي ليلى قال سمعت علياً يقول قلت يا رسول الله ان رايك ان ترقيني تحت من قميص فاقسمت جودك لي لا ياتي عفا عفا
 به كذا فقلت فقلت قال فوالله رسول الله عليه وسلم فقلت جودك ثم ولانيه عمر فقلت جودك حتى اذا كانت اخر سنة
 عمر بن الخطاب فداء مال كثير فقلت جفا ثم ارسل اليه فقال خذ فاقسمت فقلت يا امير المؤمنين يا حبيب العالمين يا حسين
 عا جنة فرد عليهم تلك السنة ولم ياتي عفا اليه احد به عمر بن الخطاب حتى قيئت مقامى هذا فقلت يا عباس بن عبد المطلب بعد خروجه
 من عند عمر بن الخطاب فقال يا علي لقد مررتنا الفداء شيئا لا يرد علينا ابدا الى يوم القيمة ابو يوسف حدثني محمد بن اسحق عن
 الزهري ان نجرة كتبت لابي جاس لي اسم عن سهم ذوى القرنى لمن هو فكتب اليه ابن عباس كبت الى تالني عن سهم ذوى
 القرنى لمن هو وهو تال وان عمر بن الخطاب وعائنا الى ان ياتي ربه ايمنا وقصصه منه عن غريبا ونجده من من عاينا فابينا الا ان
 ياتي لنا فالت ذلك علينا ابو يوسف حدثني عطاء بن السائب ان عمر بن عبد العزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوى القرنى
 الى بني النضير قال ابو يوسف كان ابو حنيفة واكثر فبدا يرون ان يقسموا الخليفة فقلت اسد ابو بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله
 تعالى عنهم ان تاتي قال بعض الناس ليس لذوى القرنى من قميص شي فان ابن عيينة روى ان محمد بن اسحق قال سألت ابا جعفر
 محمد بن علي فقلت علي في قميص فقال سلك به طريق ابي بكر وعمر وكان يكره ان يؤخذ عليه فقلت برية القابل انك لا لا جاع
 على سوط سهمهم ثم رد الشافعي عليه كلام مبسوط وكان ما قال فقبل له بل عقلت ان ابا بكر قسم على الحر والعبد وسوى بين الناس
 وقسم عمر فلم يجعل للعبد شيئا وفصل بعض الناس على بعض وقسم علي فلم يجعل للعبد شيئا وسوى بين الناس قال نعم فقلت
 فالتها قال نعم فقلت وتعلم ان عمر قال لا ينام آهات الاولاد وخالعه علي قال نعم فقلت او تعلم عليا خالعت ابا بكر في الجدة قال نعم
 ثم قال الشافعي اخبرنا عن جعفر بن محمد عن ابيه ان حسنا وحسنا وابن عباس وعبد الله بن جعفر ساءوا عليا نصيبهم من الخمس
 فقال هو لكم حق ولكن محاربة معاوية فاقسمتم تركتم حكمكم فيه قال في الجدة فاجرت بهذا الحديث عبد العزيز بن محمد فقال صدق
 كذا كان جعفر بن محمد اقامه كذا عن ابيه عن بده فقلت لا قال يا احبب الاعم منه جده قال الشافعي جعفر بن محمد واوثق بحديث ابيه
 او ابن اسحق قال بل جعفر قال الشافعي انا ابراهيم بن محمد عن مطر الودان درجل لم يسمه كلاً هاجم عن الحكم بن عتيبة عن عبد الرحمن بن
 ابي ليلى قال سمعت علياً يقول قلت يا رسول الله ان رايك ان ترقيني تحت من قميص فاقسمت جودك لي لا ياتي عفا عفا
 به كذا فقلت فقلت قال فوالله رسول الله عليه وسلم فقلت جودك ثم ولانيه عمر فقلت جودك حتى اذا كانت اخر سنة
 عمر بن الخطاب فداء مال كثير فقلت جفا ثم ارسل اليه فقال خذ فاقسمت فقلت يا امير المؤمنين يا حبيب العالمين يا حسين
 عا جنة فرد عليهم تلك السنة ولم ياتي عفا اليه احد به عمر بن الخطاب حتى قيئت مقامى هذا فقلت يا عباس بن عبد المطلب بعد خروجه
 من عند عمر بن الخطاب فقال يا علي لقد مررتنا الفداء شيئا لا يرد علينا ابدا الى يوم القيمة ابو يوسف حدثني محمد بن اسحق عن
 الزهري ان نجرة كتبت لابي جاس لي اسم عن سهم ذوى القرنى لمن هو فكتب اليه ابن عباس كبت الى تالني عن سهم ذوى
 القرنى لمن هو وهو تال وان عمر بن الخطاب وعائنا الى ان ياتي ربه ايمنا وقصصه منه عن غريبا ونجده من من عاينا فابينا الا ان
 ياتي لنا فالت ذلك علينا ابو يوسف حدثني عطاء بن السائب ان عمر بن عبد العزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوى القرنى
 الى بني النضير قال ابو يوسف كان ابو حنيفة واكثر فبدا يرون ان يقسموا الخليفة فقلت اسد ابو بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله
 تعالى عنهم ان تاتي قال بعض الناس ليس لذوى القرنى من قميص شي فان ابن عيينة روى ان محمد بن اسحق قال سألت ابا جعفر
 محمد بن علي فقلت علي في قميص فقال سلك به طريق ابي بكر وعمر وكان يكره ان يؤخذ عليه فقلت برية القابل انك لا لا جاع
 على سوط سهمهم ثم رد الشافعي عليه كلام مبسوط وكان ما قال فقبل له بل عقلت ان ابا بكر قسم على الحر والعبد وسوى بين الناس
 وقسم عمر فلم يجعل للعبد شيئا وفصل بعض الناس على بعض وقسم علي فلم يجعل للعبد شيئا وسوى بين الناس قال نعم فقلت
 فالتها قال نعم فقلت وتعلم ان عمر قال لا ينام آهات الاولاد وخالعه علي قال نعم فقلت او تعلم عليا خالعت ابا بكر في الجدة قال نعم
 ثم قال الشافعي اخبرنا عن جعفر بن محمد عن ابيه ان حسنا وحسنا وابن عباس وعبد الله بن جعفر ساءوا عليا نصيبهم من الخمس
 فقال هو لكم حق ولكن محاربة معاوية فاقسمتم تركتم حكمكم فيه قال في الجدة فاجرت بهذا الحديث عبد العزيز بن محمد فقال صدق
 كذا كان جعفر بن محمد اقامه كذا عن ابيه عن بده فقلت لا قال يا احبب الاعم منه جده قال الشافعي جعفر بن محمد واوثق بحديث ابيه

اعطاهم ودر عمره كثر الال ثم اخف عنه الكثرة ارايت مذمت اهل العلم في القديم والحديث اذا كان الشيء منصوصا
 في كتاب الله مبتدئا على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم او لغيره ليس يستثنى عن ابن كمال عابده اليس تعلم ان فرض الله
 على اهل العلم اتباعه قال بل قلت فتجد منهم ذوي القر في مفر وضاع فيهم من كتاب الله مبتدئا على لسان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم وبعده باثبات يكون من اخبار الناس من وجهين احدهما ثقة المجرب عنده اتصال خبرهم وانهم كلهم
 اهل قراية رسول الله صلى الله عليه وسلم الرضا من احواله وابن السبب من احوال ابيه وجبرين مطعم ابن عمر وكلهم
 قريب منه في جدم والنسب بهم مخبرونك مع قربهم ومترقوم انهم مخبرون منه وان غيرهم مفسدون به ويحرك انه طلبه موثقا
 فتمت تجد ستة اثبت لقرن الكتاب وصحة الخبرين من جهة الستة التي لم يبار فيها من رسول الله صلى الله عليه وسلم معارض
 بخلافها قلت هذا كلام الغريصين فتأمل فيه جدا والاوجه عندى ان عمر بن الخطاب كان يرمى سبهم ذوي القر في تاجا فاضيا
 بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يكن يرمى ان لهم خمس الخس كالمال كان يرمى ذلك الى الامام العظيم باجتهاده كما
 روى ابو يوسف وابي حنيفة وغيرهما عن ابن عباس وليس لثاني حديث صحيح يدل على ان النسبة صلى الله عليه وسلم وطلفا
 كانوا يظنون ذوي القر في خمس الخس لا يفتنون منه ولا لانه يوسف نفس صحيح ان ابا بكر وعمر اشعوا سبهم ذوي القر
 بالكلية والكلبي ضيف عند اهل الحديث لاشك في ذلك ووجه التطيق بين الروايتين المختلفتين في الغلة التي عرضها عمر على
 في ترك سبهم ان الامر من جميع خط نصيبهم مما كانوا يزعمون انه حقهم وحشهم على بذل اليهم من الحق عند الى الصغار في ايام
 الحجة ابو يوسف رحمه الله حدثني بعض مشيختنا عن يزيد بن ابي صيب ان عرضني الله عنه كتب الى سعد بن ابي وقاص
 ما بعد فقد كتبت كتابا تذكر ان الناس ساوكون ان يقسم بينهم سائرهم وما افاء الله عليهم فاذا انك كئسا في هذا فانظر ما
 الناس به عليك الى العسكر من كرايح اموال فاقسمه بين من حضر من المسلمين وازك الاربعين والانهار لعلها يكون ذلك من اهل
 المسلمين فانك ان قسمتها بين من حضر لم يكن بعد شيء وقد كنت اتركا ان تدعو من القيت الى الاسلام من سبهم واستجاب
 لك قبل القتال فهو رجل من المسلمين له بالهم وعليه ما عليهم وله سبهم في الاسلام ومن اجاب بعد القتال وبعد التبرية فهو رجل
 من المسلمين وانه لاهل الاسلام لانهم قد اخرجوه قبل اسلامه فهذا امرى وعندي اليك ابو يوسف حدثني غير واحد من علماء
 اهل المدينة قالوا لما قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه جيش العراق من قبل سعد بن اوقاص وراى اصحاب محمد صلى الله
 عليه وسلم في تدوين الدواوين وقد كان اشع راى الى كبر رضي الله عنه في النسوية من الناس فلما باقوا فتح العراق شاور الناس
 في التفضيل وراى انه الراى فاشار عليه بذلك من رآه وشاورهم في قسمة الارضين التي افاء الله على المسلمين من ارض العراق
 وانشاءم فكلهم قوم فيها واراؤوا ان يقسم لهم حقوقهم فامتحوا فقال عرضني الله عنه فكيف بين ياتي من المسلمين تجدون الارض
 بعلوها قديسست ودرت عن الابد وخبرت باله اير الى قال له عبد الرحمن بن عوف فما راى ما الارض ودر علوج الامم
 افاء الله عليهم فقال عمر ما هو الا كما تقول ولست ارجى ذلك والله لا يقسم بعدى بل يكون فيه كبير نيل بل عسى ان يكون كذا
 على المسلمين فاذا سمت ارض العراق بعلوها وارض الشام بعلوها فما كسبه الثور وما يكون للندرية والاراضى بهذا السبيل و
 بغيره وان اهل الشام والعراق اكثروا على عمر وقالوا لا تقف ما افاء الله علينا يا سفيانا على قوم لم يحضروا ولم يشهدوا ولا ياتوا

... انهم لم يحضروا فكان عمر رضي الله عنه لا يريد على ان يقول هذا رأيي قالوا فاستشرنا شيوخنا المهاجرين الاولين فاستشارنا
 عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه فكان رأيته ان يقسم لهم حقوقهم وراي عثمان عليه وعلى عمار رضي الله عنهم جميعا فامرهم
 فيمن الانصار خمسة من الاولين وخمسة من الخوارج من كبارهم واكثرهم فلما اجتمعوا اجتمعوا واثنى عليهم بما هم عليه
 وشيخهم قال اسلم لم اذبحكم الا لانكم تشركوا في امانتي فيما جعلت من امركم فانه واجب كما حدكم ونتم اليوم فمروا بالحق
 من فالتقى ووافقتي من وفتني دلست اريد ان تشبوا الذي هو بواي منكم من الشكر كما يفتق بالحق فوالله لئن كنت
 حشيت امير اريد ما اردت به الا الحق قالوا قد تسع يا امير المؤمنين وقال قد سمعتم كلام هؤلاء القوم الذين زعموا اني ظلمهم
 من قبل وراي ان اركب ظلالا لئن كنت ظلمتهم شيئا لم يزلوا عني عني غيرهم لقد ثبتت ولكن رايت انهم لم يثبتوا
 بفتح بعد ارفح كسر وقد غننا الله اموالهم وارصهم وعلوهم نفيت ما غنموا من ال اوتيتهم من اهل و اخرجت الحسن فوجته
 في وجه وانا في توجيه رايت ان الحسن الارضين لعلو جبال وارضع عليهم فيها الخراج وفي رفاهم الجزية يؤثرونها يكون
 سعة للمسلمين المتقاتلة والذرية ولين يأتى بعدهم ارايتم هذه العترة لهما من رجال يميزونها ارايتم هذه الدن لبطان
 والشام والجزيرة والكوفة والبصرة ومصر من ان تقسم الجوس وادار البطار عليهم فمن اين يسطع هؤلاء اذ قسمت
 الارضين والعلو فقاوا جميعا الراي رايت انهم ما نلت وما رايت ان لم تسمن هذه الشعوب وهذه الدن بالرجال فيحجر
 بههم القوتون برجع اهل الكفر الى مدتهم فقال قديان في الامر فمن رجل له جزالة وعقل يبيع الارض هو ضيقها ويبيع
 على العلوج ما يملكون فاجتمعوا الى عثمان بن حنيف وقالوا له تبعة الى انهم من ذلك فان له بعرا وعقلا وحرية فامرهم
 اليه عمر فراه ساحة ارض السواد فادت جباية سواد الكوفة قبل ان يموت عمر بعاه مائة الف الف والديهم يومئذ وديهم
 ووالفان ونصف كانت الدراهم يومئذ ورن الدارهم مثل رن النقال وحدثني الليث بن سعد عن عبيد بن ابي ثابت
 ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وجماعة المسلمين ارادوا عمر بن الخطاب ان يقسم الشام كما تقسم رسول الله صلى
 الله عليه وسلم خبر انه كان اشدة الناس عليه في ذلك الزميرين العوام وبلال بن رباح فقال عمر اذن اترك من بعدكم
 من المسلمين لا شئ لهم ثم قال اللهم اكفني بلاا واصحابه قال وراي المسلمين ان الطاعون الذي اصابهم لم يواسوا
 عن دعوة عمر قال وركبهم عمر ثم يودون الخراج المسلمين وحدثني محمد بن اسحق عن الزهري ان عمر بن الخطاب رضي الله
 عنه انشأ الناس في السواد من فتحة فرأى ما قسمهم ان يقسمه وكان بلال بن رباح من مشد هم في ذلك وكان راى من ان
 يتركه ولا يقسمه فقال اللهم اكفني بلاا وكنوا في ذلك يومين او ثلثا او دون ذلك ثم قال عمر اني قد وجدت حجة
 قال الله عز وجل في كتابه وما آفاه الله على رسوله منهم فإا وجفتم عليه من خيل ولهم كتاب ولكن الله يسلط
 رسوله على من يشاء والله على كل شئ قدير حتى فرغ من شأن نبي النفس فهذه عامة في القرى كلها ثم قال
 ما آفاه الله على رسوله من اهل القرى قليلة ولا تسول ولذي القرى واليتامى والمستكئين والذين
 السبيل لكيلا يكون دولة بين الاغنياء ومنكم وما انكم الا تسول فتخذوا وما همكم عنه فانفوا واتقوا
 الله ان الله شديد العقاب ثم قال للفقراء المسكين من الذين بين اخيرا جوامع ديارهم واموالهم ليتفقوا

[illegible]

مال الله عز وجل الشافعي عن ابنه جعفر بن محمد بن علي ان عمر رضي الله عنه لما دون الدواوين قال لهم يرحمكم الله ان ابدأ فقل
له ابدأ بالاقرب قالوا قرب بك قال ذكرتموني بل ابدأ بالاقرب قالوا قرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشافعي
اجبرني غير واحد من اهل العلم من قبائل قریش ان عمر بن الخطاب لما كثر المال في زمانه اجمع على ان يدون الدواوين
فاستشار فقال بن تروان ان ابدأ فقال لا اقرب قالوا قرب بك فقال ذكرتموني بل ابدأ بالاقرب قالوا
من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيدأ بي ما شئت قال الشافعي و اجبرني غير واحد من اهل العلم والصدق من اهل المدينة
وكلمة من قبائل قریش ومن غيرهم وكان بعضهم حسن قصاصا للحديث من بعض وقد زاد بعضهم على بعض في الحديث ان
عمر رضي الله عنه لما دون الدواوين قال ابدأ بنبينا ما شئت ثم قال حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يطلب
فاذا كانت الحسن الهاشمي قدّمه على المطلي واذا كانت في المطلي قدّمه على الهاشمي فوضع الديوان على ذلك واعطاهم عطاء
القبيلة الواحدة ثم استوت له عبد شمس ونوفل في خدم النسب فقال عبد الشمس اخوة النبي صلى الله عليه وسلم لابيهم
دون نوفل فقدّمهم ثم دعاني نوفل ببلوهم ثم استوت له عبد العزى وعبد الدار فقال في بني اسد بن عبد العزى صهار
رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنهم من لم يطلب من المطليين وقال بعضهم هم من خلف الفضول وفيها كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قد قيل ذكر سابقه فقدّمهم على بني عبد الدار ثم دعاني عبد الدار ببلوهم ثم افروقت له زهرة فدعاها ببلو عبد الدار ثم استوت له تميم
مخزوم فقال في بني تميم انهم من خلف الفضول المطليين وفيها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد قيل ذكر سابقه وقيل
ذكر صهرهم فقدّمهم على مخزوم ثم دعاهم ببلوهم ثم استوت له سهم وجمح وعدي بن كعب فقبل ابدأ بعدي فقال
بل افر نفسي حيث كنت فان الاسلام دخل وامرنا وامر بني سهم واحد ولكن الظروا وبني جمح وسهم فقبل قدم بني جمح ثم
دعاني سهم وكان ديوان عدي وسهم مختلطاً كالعادة الواحدة فلما خلصت اليه دعوتهم كبر تكبيرة عالية ثم قال الحمد لله
الذي اوصلني الى سخطه من رسول الله ثم دعاني عامر بن كوسي قال الشافعي فقال بعضهم ان ابا عبيدة بن عبد الله بن الجراح
الغفري لما راى من تقدم عليه فقال كل هؤلاء دعوا ما دعاني فقال يا ابا عبيدة صبرك ما صبرت اذ وكلتم نوك فمن قدّاك منهم
على نفسه لم اشته فاما انا وبنو عدي فقدّاك ان حببت على انفسنا قال فقدّم معاذ بن عبد الله الحارث بن فهر ففصل سهم
بين بني عبد مناف واسد بن عبد العزى وشجر بن سهم وعدي شقي في زمان المهدي فاقرقوا فامر المهدي ببني عدي
فقدّموا على سهم وجمح لاسبقهم فيهم قال الشافعي فاذا فرغ من قریش قدّم الانصار على قبائل العرب كلها لكانها من الاسلام
قال الشافعي الناس عباد الله فاولهم بان يكون مقدّما اقرهم بحجرة الله رسالاته مستودع امنته خاتم النبيين وخير
خلق رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم الشافعي روى ليث بن ابي سليم عن عطاء بن عمر بن الخطاب في هذه الآية بسبعة آية
الصدقات ايما صنف من هذه اعطيت اجزاك ثم ضعه فقال متقطع بين عطاء وعمر وليث غير قوتي وفي الحديث المرفوع
ان الله لم ير من يحكم نبي ولا غيره في الصدقات حتى حكم هو فيها فجزا ثمانية اجزا قلت معنى قوله صلى الله عليه وسلم حشرنا
ثمانية اجزا شرعها ثمانية اصناف وليس فيه تسوية الاقسام ولا ان يجب تقسيم كل صدقة الى ثمانية اجزاء والله اعلم
الشافعي عن يحيى بن عبد الله بن مالك عن ابيه انه سأل ابا ريث الابل التي كان يحمل عليها عمر الخزازة وعثمان بعده قال

له
منا في بن صديقه
وصفي ٦٠ زان
مقدم

وروى على ما روي عنه من الصدقة وهم يمشون فخلعوا من البراءة فخلعت في سقاي قهوناً وقد دخل عمر بن الخطاب
 عليه السلام فاستقاه اجتمعوا بشاقي على أن الواح ليس له في الصدقة نصيب **الفرأض** الدارمي عن ثورق الجعفي قال قال عمر بن
 الخطاب تعلموا الفرأض والنجون والنحن كما تعلمون القرآن الدارمي عن ابراهيم قال عمر تعلموا الفرأض فانها من دكمم البقي
 رويانا عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس بالجابية فقال من اراد ان يسأل عن الفرأض فليأت زيد بن ثابت قلت فيه
 كرامته لعمرك ان الفرأض على هذا التفصيل ليسيان لم يردوا الا عن زيد بن ثابت واهل المدينة اليه عن ابي الزنا
 عن فارجه بن زيد عن ابيه علق بالكر رويته وسبها لاهل المدينة الدارمي عن ابراهيم قال عبد الله كان عمر اذا اسلك
 طريقاً وجدناه سهلاً وانه قال في زوج وابوين للزوج النصف وللأم ثلث مابقي الدارمي عن ابراهيم قال عبد الله
 كان عمر اذا اسلك طريقاً اتبعناه فيه وجدناه سهلاً وانه قضى في امرأة وابوين من اربعة فاعطى المرأة المربع والام
 ثلث مابقي والاب سبسين الدارمي عن ابراهيم في زوج وام واخوة لاب وام واخوة لأم قال كان عمر وعبد الله وزيد
 يشتركون وقال عمر لم يرد هم الاب الاقربا الدارمي عن ابي سعيد البخاري عن ابن عباس وعبد الله بن الزبير ان ابا بكر الصديق
 جعل الجدة ابا المدا من عن شعبي كان عمر ليقاسم الجدة مع الاخ والاخوين فاذا ارادوا اعطاه الثلث وكان يعطيه مع الولد
 البكر الدارمي عن يحيى بن سعيد ان عمر كان كتب ميراث الجدة حتى اذا طعن وعابه فقهاه ثم قال سترتون راكعكم فيه الدارمي عن
 مردان بن الحكم ان عمر بن الخطاب لما طعن سترت ابراهيم في الجدة فقال اني كنت رايت في الجدة رأياً فان رايتهم ان شيعوه
 فاتبعوه فقال له عثمان ان شيعت رايتك فانه رثته وان شيعت رايتي فليتم ذوالأمي كان الدارمي عن الزهري قال جاء
 جد أم ابى ارم الى بكر فقال ان ابن ابني وابن ابنتي توفي ولغني ان لي نصيباً فاني فقال ابو بكر ما سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قال فيها شيئاً فقال الناس فلما صلى الظهر قال ائيم سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في الجدة
 شيئاً فقال المنيرة بن شعبة انا قال ما ذا قال قال اعطانا رسول الله صلى الله عليه وسلم سائاً قال ايعلم ذلك امك
 غيرك فقال محمد بن سلمة صدق فاعطانا ابو بكر السديس فجاؤا الى عمر مثلاً فقال ما اؤذي ما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال فيها شيئاً وسألت الناس فحدثوه بحديث المنيرة بن شعبة ومحمد بن سلمة فقال عمر اني اختلفت به فلها السديس فان اجتمعوا
 فهو بينكما الدارمي عن شعبي قال رسول ابو بكر عن النكالية فقال اني ساقول فيها برأى فان كان صواباً فمن الله والنجان خطابة
 فتمت ومن ليطمان اراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلفت عمر قال اني لا شيعي الله ان اؤد شيئاً قاله ابو بكر الدارمي عن عاصم
 بن عمر بن قتادة ان عمر بن الخطاب اتهم من يرث ابن الدخلة فتم سجد داراً فذفع مال ابن الدخلة الى احوال
 ابن الدخلة الدارمي عن شعبي عن زياد بن علي عن عمار بن دهم قال قال عمر بن الخطاب فاعطى العم لأم الثلثين واعطى الخال الثلث الدارمي
 عن الحسن بن عمر بن الخطاب اعطى الخالة الثلث والتمت الثلثين الدارمي عن الضحاك بن قيس ان عمر قضى في اهل طاعون عمرو بن
 اهل طاعون في الاسلام انهم اذا كانوا من قبل الاب سواء فبنوا لأم ام حق واذا كان بعضهم اقرب من بعض باب
 فهم حق بالمال الدارمي عن سليمان بن يسار عن محمد بن الاشعث ان عمته له توقيت يهودية باليمن فذكر ذلك لعمر بن الخطاب
 فقال رثها اقرب الناس اليها من اهل دينها الدارمي عن ابن شهاب مثله الدارمي عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب اهل الشرك

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب

در خوردن غذا عادت
آن مثل عادت
مردمان است
در خوردن غذا

[illegible]

عليه الله عليه وسلم قال من أكل معانا ثم قال الحمد لله الذي أطعمنا هذا الطعام ووزعنا فيه من غير حول مني ولا قوة فغفر الله لنا جميع
من ذنوبنا ومن قبلنا فغفر الله لنا جميع من ذنوبنا ووزعنا فيه من غير حول مني ولا قوة فغفر الله لنا جميع من ذنوبنا وما كنا ندر
كوبنا فاروق اعظم ومثل الحديث مدارا فضليت فخر وفتن سببها بهتة واند اخن سبب از نظر اعتبارا كما ستمت به خصوص
ايتمات مباركات وگويانشر به خصوصيه اينكمات نسبت ابرار است ودر تزييع تم وداصول ومنتشار آن براي سببها ايتمات
فاروق اعظم ودر علوم ان دينين که اليوم بهيم علم تصوف وعلوم سلوک مشهور شد پس ميش از انست که استنباط آن مروج ميشود
ارامنايب يثنايد که بعض مباحث اين فن توفيسيم ودر سالكه علوه سالكه اريم ناموجب بترتب وفائده باشد بهر فتوة قدر فاروق اعظم ودر
آنکه اين علوم از حلقا ثابت شده اند بهر عتر است که من بعد يديد آيد وکما ظن من ليس له نصيب في علوم الحديث

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله تخرج العلوم من سائر شيا و بعض الفهوم من المكنها و تخفى النفوس بها حيوة طيبة و مرقها بانه كمال ما قدر لها
من مرتبة و انتهت ان لا اله الا الله وان محمد عبده و رسوله صلى الله تعالى عليه و على آله و صحبه وسلم اما بعد يسكويه
فقيه في الله عني عنه نيت او نية مقامات و نيات كرامات و بيان حكمها و اذات خليفة اواب الناطق بالحق و الامور
امير المؤمنين عمن الخطاب صلى الله تعالى عنه و آرضاه انجه بنده ضعيف قد و ان ان موقوف شد و الله المستعان و عليه التكاليف
و پيش از غرض در مقصود و معتد به را نهيد كنيم بلكه حقيقت نفوس كه بعرف شرع نام آن است سه اصل دارد اصل
اول پدا كردن يقين از تمسك باعمال خيرا نند صلوة و صوم و ذكر و تلاوت و مراد از يقين ايقان يقين خاص است كه بطريق
مهربت مالمكين امت را نصيب شود و بعرف صوفيه نام آن يا دوستي است نه يقيني كه از جهت استدلال يا تقليد حاصل ميگردد و تقدير
بريحي است كه همه مسلمين بقدر استعداد و خود باعمال خيرا ميكنند و بر تبه يقين نمي رسند الا طائفة از ایشان لاجرم تحصيل يقين از تمسك
باعمال خيرا مشروط است با مودد بگيرتن باو تحقيق يقين آن امور مبر و با استقرار معلوم مي شود كه آن امور در تبه كليده مندرج است
بلكه بنزله شرط قبول اعمال و آن اخلاص في العمل است و ديگر الكفاية اعمال خيرا كسيت انما نتيجة و مسمى و اذ كايه مع و شام سوم كسيت
خاصه كه عبارت از خشوع و حضور و ترك حديث نفس مي آيت مذكره مشوم و اذ كايه مقوية آل در قرآن عظيم و ستره منسبه حسانرا
تفسير كرده اند باین سه كليه قال النبي صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات و قال الله تعالى انهم كانوا قسما
ذلك محكيين هكاهذا اقليل لا من الكيل ما يحققون و لا لا ستماء لهم يستغفرون و في قوله الحق الشايل و الحق
الآية و قال صلى الله عليه وسلم ان تحبب الله كاتك ترا و بان لم تكن تراة فاذ يراك اصل و وهم زليده مقامات از
بيان يقين و طبيعت نفس و عمدة اين مقامات بحسب تحرير شيخ ابو طالب كل كبر شيخ اين قرن است و چه تقريب و در تبه و صميم بلكه
در جا و خوت و در كل و در شام و فقر و محبت دل آدمي و نفس او بوجهي مخلوق شده كه پيوسته مطيع اين احوال متقا و به باشد
ليكن در اول امر متعلق اين احوال امور دينية و دنيوية بود و خوف از دامن يا تلف مال و دلكه و در جا بكثرت ايموال و دلد
و جا و دامن دبر سباب است و چون يقين بر حيلت او استولى شد و از همه جهت دل را در ابر گرفت لاجرم رجا و خوف همه باشد و
با مراد و مودع ايد و متعلق گشت و دامن او بر سبب سباب افتاد و بر سباب كبري و ذلک تدالي كه مقامات دين دة خير محسوس

است بلکه اینها عدد مقامات اند و الاشیاء بسیار ازین قبل است مثل صمدی حال و شرف لامر الله و تواضع و مانند آن در درون
 عظیم و ستمه نسبت به بسیاری از مقامات مبین شده که شرح آن طویل دارد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم همگی از صحابه را به بشارت
 بعض مقامات سرفراز فرموده اند مثل صدیقیت و شهادت و حواریت و کماهی سورت صبر مثلاً با سختی دل شسته گردد و
 توکل با تهور مختلط شود و علو القیاس محققین صوفیه علامات و خواص برای امتیاز یکدیگر می بیان کنند و فقیر یک اصل عظیم
 تقریر میکند که از همه تقریرات طویل معنی تواند بود و آن آنست که مقام آنرا گویند که متولد باشد از میان یقین و حقیقت قلب نفس
 پس اگر استیلا می یقین در سیکه یافته نشود صفات و وجهه طبیعی اند که مقامات سلوک و اگر استیلا می یقین دید و مشهود بر تامل
 باید کرد که پیش از یقین اینها بهین صفت و بهین وضع در شخص بود یا نه اگر بود از مقامات نیست و اگر نبود آن از مقامات سلوک
 است منصف طلب را بهین بخشه انشاء الله کافی است اصل سوم چون یقین بر شخصی مستولی شد و نفس او را در گرفت آنچه میگوید
 از یقین میگوید و آنچه میکند از یقین میکند و مقامات نسبت در سینه و می متولد شد و درین شرب استغالی بهرسانید طفاحه از حال او برود
 افتد و در میان افراد بشر شایع گردد و در این دو نوع است کرامات خارقه و تربیت مریدان حضرت فاروق اعظم اینهمه مباحث را
 قولاً و فعلاً بیان فرموده و بدو اعلی این فن ترقی نمود و او اعظم صوفیه است بعلوم تصوف در امت مرحومه و بعد از آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم است مرحومه آنحضرت را تربیت فرموده چه اصحاب آنحضرت و چه تابعین و افاده حکم و مواعظ نمود و خطا بالخاصین
 و کتباً بالغائبین هر چند استیجاب این بحث خصوصاً درین رساله گنجایش نیست نکته ای که باید که کلام لا یشک که منظور نظر است مقدمه
 و و هم بکن این است در میان کرامات مشایخ صوفیه قدس الله تعالی سراسر هم مقامات و کرامات فاروق اعظم مقامات مشایخ
 صوفیه شناخته نمی شود الا از جهت حقوق و این مثلاً در مظان جرم و قتل چندین بار دیدیم شخصی را که آثار جرم از وی ظاهر نمیشود
 پس حکم کردیم بشبوت مقام صبر و ایا اخبار خودش از وجود این مقامات بطریق وجدان و در هر یکی ازین دو وجه خدا شهادت
 مزال الا قدم درین فن بسیار است مقامات فاضله با صفات طبیعی شبیه میشود و یکی بیک دیگری بر می آید لاجرم شناخت مقامات
 و کرامات اشخاص خاصه فنی است فنی باری حسن ظن شخص و بنا برین از وی قبول کرده و میشود اما مقامات فاروق اعظم اصول آن شخص
 مخبر صادق علیه اکمل الصلوٰه و این التحیات ثابت شده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را بانه بشارت داده و آن مباحث نقل
 مستفیض بشبوت پیوسته تا آنکه ایمان بقدر مجمل واجب شده و حجت بان قائم گشته آنچه میبایستیم به شرح این اجمال است و فرمود این
 اصول نخست بعضی لغوی مستفیض یا در کنیم نگاه در تفصیل خوش نمایم نفس طاهر را و قوت داده اند قوت عالمه و قوت عاقله چون
 تهذیب قوت عالمه کمال خود در آن عصمت است و تهذیب قوت عاقله چون کمال خود در سداد آن وحی است دست آفتابان از دهن کمال
 مطلق درین دو قوت کوتاه اما هر یک را نمونه ایست و نایب چون این هر دو نایب بهم آیند ثمرات کثیره از میان اینها متولد شود
 انگاه شخص مژده غلظت گردد و خلیفه بر حق پیامبر و مظهر رحمت الهی ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل
 العظیم پس ثابت می شود و موافقت رای با وحی و کشف صادق و فراست العینه و نایب عصمت فرار شیطان است از نظر
 این کامل و از ثمرات اجتماع این دو خصلت شبهه است و تحقیق نیابت پیامبر در افاضت علوم در دار دنیا و علو منزلت در
 آخرت قال مسلمة الله علیه سلم لقد کان فیما کان قبلكم من الأمم محمد ثون فان ین فی امتی آحد فهو عربی الخطاب و آده ابوهریره

التميمي الدارمي ما السورة فيكم قال العقل قال صدقت سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم كما سألتك فقال لي كاتفت ثم
 قال سألت جبريل ما السورة فقال العقل النخاري في ترجمة باب قال عمر تسلموا قبل ان تسودوا معنا وينبغي للانسان ان يبادر
 بطلب العلم المرفوعة والسود و فان النفس امارة بالسوء والدينا شاة لله لا وفات البتوسه والعزاسه قال عمر
 تعلوا من النجوم ما تهتد وابنه في البر والبحر ثم سلكوا السهرو روى عن عمر انه قراء قوله تعالى فانبتنا فيها حباً الى قوله وانا
 ثم قال الاب لا ثم قال هذا العمره هو الكلف فخذوا ايها الناس ما بين لكم فاعرفتم فاعلموا وادالم تعرفوا فكلوا علمه الى الله ابوطالب
 قال ابن مسعود لا مات عمر بن الخطاب الا بحسب انه ذهب تسعة اعشار العلم فقبل قولهم ادنيا اجله الصابرة فقال لسأ اعني
 العلم الذي يزيده انما اعني العلم بالشر ابوطالب عن عمر من عالم فاجرو عابد باهل فاقوا الفاجر من العلماء و الباهل من
 السفيهين ابوطالب عن عمر قال اتوا اكل منافق عليم اللسان يقول ما تعرفون وتعمل ما تنكر دن التعتد لك كتب عمر له عماله ان
 اهتم امركم عند صلي الصلوة فمن حفظها وحافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لما يشاء انا ضيع مالك دخل رجل على عمر بن الخطاب
 لشيء فممن فيها فاقطع عمر الصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا تحفظ في الاسلام لمن ترك الصلوة فصلى عمر جرحه يثيب واما مالك قال
 عمر لان اشهد صلوته الصبح في الجماعة احب الي من ان اتوم ليله ابوطالب والسهر روى قال عمر طه الميزان الرجل لشيب
 طارضا في الاسلام واما اكل كبد صلوته قيل وكيف ذلك قال لا يتم خشوعها وتواضعها واقباله على الله فيها مسلم وغيره عن
 عتبة بن عامر عن عمر ربه من توعدا شيخ الوضوء ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله
 فثبت له ابواب الجنة الثانية الفزاة قال عمر نعم واخواتكم في الصلوة فان كانوا كثر ضي فتعبدوا بهم وان كانوا اقل
 تعبدوا بهم العترة كان عمر يقول لابي موسى ذكر ربنا فيقر الله عنه حتى يكاد وقت الصلوة ان يتوسط فيقال الصلوة الصلوة
 فيقول اوسنا في الصلوة الفزاة كان عمر يقول اللهم استغفر لي استغفر لي استغفر لي وكفر لي فقبل له انه الظلم فما بال الكفر فقال ان الانسان
 يظلم كما ظلم الحب الطيب عن عبيد بن اسيب كان عمر يحث الصلوة في كبد الليل يعني وسط الليل مالك عن زيد بن اسلم عن
 ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل اثنائه حتى اذا كان اخر الليل ايقظ الله الصلوة يقول لهم الصلوة الصلوة ثم يتواضعه الله
 واما من اهل البيت يا صلوات الله عليهم اجمعين لا تستملك رقا نحن نركضك والعاقبة للمتقين المحب الطيب عن عبد الله بن
 صليت خلف عمر الفجر فقرأ سورة الحج وسورة يوسف فراه بطيئة الحب الطبري عن ابن عباس عن عمر حتى سرت العيون المحب الطبري
 عن جعفر الصادق كان الكركلام عمر السد كبير العترة قال عمران الاعمال تباينت فقات الصدقة انا افضلكن ابوطالب كان عمر
 بن الخطاب يعطى اهل البيت القطيعة من اقم عشرة فاذ فيها معنى اعطاء المحتاج افضل القرابي قال عمر الحاج مغفور له ولمن
 استغفر له في شهر ذي الحجة والحرم و عشر من ربح الاول ابوالبيت قال عمر من آتى هذا البيت لا يريد الا اياه فطاف به
 طوافا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه ابوطالب روى عن عمر انه قال لان اذن سبعين ذنبا يركب حتى اتي من اذن ذنبا
 واحدا بكة ابوطالب والغنى الى كان عمر يقول للحجاج اذا حجوا يا اهل اليمن ميكنكم ويا اهل الشام شاكلهم ويا اهل العراق عراكلهم
 ابوطالب ان عمر اتي من شبيبة فطلبته بثلاثمائة دينار فسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبيعها ويشترى ثمنها بدينار
 كثيرة فيها عن ذلك وقال بل اهد يا ابوالبيت قال عمر الساجد يومئذ الله عز وجل في الارض وحق على المزمور ان يكرم ابيه

رطبه النفس على عمر فريته على خفيته فقال أصحابه يا أمير المؤمنين ما حملك على هذا فقال ان نفسي قد عجزتني فاروت ان
 أذكرها العترة قال يزيد بن وهب رايت عمر خرج الى السوق وبه الدرة و عليه ازار فيها اربعة عشر نفقة بعضها من ادم
 العترة قال عمر في خطبة له اعلوا الله لا اعلم احب الي الله تعالى ولا اعظم نفعا من علم امام و نفقة وليس جمل البعض
 الله ولا اعظم ضررا من جهل امام و مخزفة و اعلوا الله من يأخذ بالعافية فيمن ينظر انية يترزق العافية فيمن هو دونه العترة
 قال عمر رجل عليك ليل العترة قال يا أمير المؤمنين و ما على العترة قال اذا اطلع عليك غيرك لم تشق منه ابوالليث روى
 عن عمر انه قال راس الترانج ان تبد بالسلام على من لقيت من المسلمين و ان ترضى بالدون من مجلس و ان تذكره ان تذكر
 بالبر و التقوى ابوالليث عن قيس بن ابي حازم قال لما قدم عمر الشام تلقاه عطاء و اكراما و كبر اوفا فيقول له اركب هذا البر و دون
 يرك الناس فقال انكم ترون الامر من ههنا و انما الامر من ههنا و اشار بيده الى السماء فلو اسبغ ابوالليث روى ان عمر جعل
 بيته و بين غلامه متاركة فكان عمر يركب الناقية و يأخذ الغلام بزمامها فيسير معه ارضه ثم ينزل و يركب الغلام و يأخذ عمر
 بزمام الناقية ثم يسير معه ارضه فلما قرب من الشام كانت نوبة ركوب الغلام فركب الغلام و أخذ عمر بزمام الناقية فاستقبله
 الامراء في الطريق فعمل عمر بخرنوب المأوى و هو أخذ بزمام الناقية فخرج ابو عبدة بن الجراح و كان اميراً على الشام فقال يا
 أمير المؤمنين ان عطاء الشام يخرجون اليك غلاماً حسن ان يركبك على هذه الحالة فقال عمر انما اعزنا الله بالاسلام فلا ينبغي
 من معاملة الناس ابوالليث قال عمر ان من صلاح دينك ان تعرف ذنبك و ان من صلاح علك ان تترك فضحك و ان من
 صلاح شكر ان تعرف تفكيرك العترة قال عمر ان الطمع فقر و اليأس غنى و انه من ليس ماني ايزي الناس و يستغنى
 استغنى عنهم العترة قال عمر و بن الاسود ان نفسي لا ابست مشهوراً ابداً و لا انام لميل على و ما را ابداً و لا اركب ناظراً ابداً و لا
 المأجور في من طعام ابداً فقال عمر من ستره ان ينظر اسن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فليس ينظر الى عمر و بن الاسود ابوطالب
 عن عمر لو ان رجلاً صام النهار لا يعط و قام الليل و تصدق و جاهد و لم يحب في الله عز وجل و لم يتنص فيه ما لفته ذلك شيطان
 ابوطالب كان عمر بن الخطاب يقول رحم الله امراء اشد مني اسن اخيه عيوذ ابو بكر عن ابن شهاب قال عمر لا تعرض لما لا يعينك و لا تعجز
 عنك و لا حذر صدك لا الا بين من الاخوان و لا بين الامن خشى الله لا تعصب العاجز فتعلم من فجوره و لا تطاعة على تركه و
 استشر في امرك الذين يخشون الله التوبة اخراي عن عمر الطابع متعلق بقائمة العرش فاذا انتهكت الحركات و استجالت الحرام
 و رسل الله تعالى الطابع قطع على القلوب بما فيها ابوبكر و ابوطالب و السهر و روى و جماعة قال عمر بن الخطاب حاسبوا انفسكم
 قبل ان تحاسبوا و رزوا قبل ان توزنوا و تزينوا للعرض الاكبر على الله عز وجل يومئذ ترفع قلوبكم لا تحسب منكم خافية
 زاد ابوطالب و انما حفت المساب في الآخرة على قوم حاسبوا انفسهم في الدنيا و تلت موازين قوم في الآخرة و رزوا انفسهم في
 الدنيا و حق ليزان لا يوضع فيه الا الحش ان يكون قليلاً ابوطالب روى ان عمر بن الخطاب اخذ صلوته المغرب ليلته حتى طلع نجم
 فاحتق رقبته ابوبكر عن عون بن عبد الله بن عتبة قال عمر جالسوا التوا بين فانهم ارق شئ انفسه ابوبكر عن النعمان بن بشير
 سئل عمر عن التوبة النصح فقال التوبة النصح ان تجوب العبد من العمل السيئ ثم لا يعود اليه ابوالليث قال عمر لا خفت من
 قيس من اجل الناس قال اخف من باع آخرته بدنياه قال عمر الا انتك يا جمل من هذا من باع آخرته بدنياه عسيرة

الحسين بن علي
بن ابي طالب

نزل عنه وصرت وجهه وقال تبك الله وقبح من علمك هذا ابو طالب كذب عمر له امره الا خبا و اخبر لثرا و خسر شرا
ابو طالب قال عمر بن الخطاب ما كنا نعرف الاثنان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم و انما كانت منا و لينا بوطن
ارجلنا كنا اولئك الغمر سخا بها العنزة قال عمر اياكم و لينا فانا نقتل في الجوة و نقتل في المات الغزالي يمنع عمر
ان يزيد بن سفيان ياكل الكوان الطعام فقال عمر لولا اذ اكلت انه حشر عشا و فاعلمت فاعلمه قد خل عليه فقرب
منا و فجاءه ثريد لمجم فاكل منه عمر ثم قرب الشواء و بسط يزيد و دكت عريده و قال السداسه يزيد بن ابي سفيان الطعام
بعد طعام انا و الذي نفس عمر به ان خالفتم عن شتمهم لئلا يفتن الله بكم عن طريقهم الغزالي قال عمر لمان قد قدم عليه الله
بلغت عني ما كرمهم فاستغف فالح عليه فقال بلنته انك تلبس ثنتين تلبس احدهما بالليل و الاخرى بالنهار و بلنته انك
جست بن ادا بن علي بايده و واحدة فقال عمر انا ان فقد كفتها قبل بلنته غير ما فقال لا ابو الليث عن خصة انها قالت
لعمري ان الله تعالى قد اكرلك من النحر و وسع في الرزق فلوا اكلت طعاما اطيب من طعامك و لبست ثوبا الين من ثوبك
قال ساد حاصبك لنفسك فلم يزل يذكري ما كان فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم و كانت فيه معه حتى انك اثم قال انه كان لي
ساجان سلكا طريقا فان سلكت طريقا غير طريقها سلك لي طريقا غير طريقها و اني والله سامع على عيشها الشدي لعل اذكر معها
عشها الرخي ما لك عن يحيى بن سعيد بن عمر بن الخطاب قال اياكم و اللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر ما لك عن يحيى بن سعيد بن عمر
بن الخطاب اذكر ما بر بن عبد الله و معه حمال لم فقال انا فقال يا امير المؤمنين كرمنا انا اللحم فاشترت بدرهم لهما فقال عمر
يا يزيد احدثكم ان بطوي لفته عن جاره ادا بن جهم اين نذهب عنك فذه الاية اذ هبتم طينيتكم في حيلوكم الكدنيا
و استمتمكم بها ما لك عن اسحق بن عبد الله بن طلحة عن انس بن مالك قال رايت عمر بن الخطاب يطرح له صاخر من تبرأكله
انني يا فلان شقة ما لك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس قال رايت عمر بن الخطاب وهو يميز امير المؤمنين قد رفع بين كفتيه
يرقع ثلث كبة كبصها فوق بعض لفصل الثاني في من من مقامات اليقين اشير اليه في قوله تعالى اشداء على
الكفار رحمة بدينهم و قوله صلى الله عليه وسلم من احب الله و بعض بعد فقد استعمل اياه و قول عمر لوان رجلا صام
النهار لا يطر و قام الليل و تصدق و جاهد و لم تحب في الله عز وجل و بعض فيه بالغة ذلك شيئا و حقيقة هذا الجنس ان يكون
تور اليقين على القوة العاقله فيأت على البهيمية و السبعية فيستعجز و ياخذ يتلا بينهما فمن ذلك الشدة لامر الله و من ذلك الشفقة
على خلق الله و من ذلك الوفاء عند كتاب الله و الروح في الشبهات و الروح في الذنات و غير ذلك و قد اخبرنا النبي صلى الله
عليه وسلم بثبوت هذا الجنس له حيث قال رحم الله عمر يقول الحق و الحق انما تر كره الحق و انه من صديق يعني صدقا من اصدق
الدنيا و الا فطربوا الحق اجوده حيا مشيدا و قد توارثت الاخبار بثبوت ذلك لعمر فمن ذلك قوله في حديث ابياء النبي صلى الله
عليه وسلم من نسايم يارب ارحمني اني اظن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليقين اني جئت من اجل خصة و الله ان اكرمني ان
ا ضرب ضغبا لا ضربت عنقها قال فرقت صوتي الحديث من رواية مسلم و غيره من ذلك قوله في قصة اسلام سفيان و عرجة
العباس في امره و قول العباس جهلا با عمر و الله لو كان من رجال بني عدس بن كعب ما قلت هذا و لكنا قد عرفت انه من جال شنة
عبد مناف فقال جهلا يا عباس فوالله لا سلا ما يوم سملت كان احب الي من اسلام الخطاب لو اسلمت و مالي الا اني قد عرفت ان

الحسين بن علي
بن ابي طالب

الحسين بن علي
بن ابي طالب

اسلام کان احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اسلام محمد بن اسحق ومن قبلک قولہ فی قصۃ
کسیہ رجل من الباہرین رجلاً من الانصار ومقاتلہ المناقز فی ذلک قولہ شیدا یا رسول اللہ ففی ضرب عنق ہذا الباہر فی فقال صلی
اللہ علیہ وسلم قد لا یحدث الناس ان محمداً یقتل اصحابہ البحرث من روایۃ مسلم من قولہ فی حدیث ابن مسعود وروایۃ
اللہ فی قصۃ قتال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان کین الذی تری فلن تسلط علیہ الحدیث من روایۃ الشیخین ومن ذلک قولہ
فی قصۃ مخاطب بن ائیمۃ وکناتہ الی قریش بنز السبب صلی اللہ علیہ وسلم یا رسول اللہ انکنتی من مخاطب فانیہ قد کفر فاضرب عنقه فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا ابن الخطاب ما یدیک لعل اللہ قد اطلع علی اہل بکر فقال اعلوا اکشتم فہم غفرت لکم فہم قد رقت
میں عمر الحدیث من روایۃ الشیخین عن علی وغیرہ ومن قولہ فی حدیث وہی انہ یصرہ و قولہ یا رسول اللہ عدل قال عمر یا
رسول اللہ انکنتی فی فیہ اضر بعتہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد فانیہ اصحاباً یخفون مدکم صلواتہ مع صلواتہم الحدیث من
روایۃ الشیخین ومن قولہ فی حدیث بدر میں قال السبب صلی اللہ علیہ وسلم انکنتی قد عرفتم رجلاً من بنی ہاشم وغیرہم قد فخر
کری لا حاجۃ لہم بقایا فمن لے سلم احد من بنی ہاشم فلا یقتلہ ومن لے العباس بن عبد المطلب فلا یقتلہ فقال ابو خذلفۃ یقتل
آباؤنا وابنائنا واخواننا ومشرینا وترک العباس والہ لکن یقتلہ لا یقتلہ السبب فبنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال
للمسیر یا باخضر قال عمر اللہ انہ لا یول یوم کتابی فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالی خضیر یقترب و یجزم رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم بالسبب قال عمر یا رسول اللہ فانیہ فاضرب عنقه بالسبب فواللہ لقد فانیہ الحدیث من روایۃ ابن اسحاق ومن قولہ فی حدیث
افانہ اللہ علی ابنہ ابی شحمۃ وسمیہ عبد الرحمن لم یأخذہ عند ذلک رافضی فی دین اللہ و ہما من احب الوقائع واختلفت الزا
نہ صدقہا ومن ذکر ہنار وایتین کما ذکر الحب الطبر عن مجاہد قال تذاکرنا الناس فی مجلس ابن عباس فآخذہ وانی فی قصۃ
ثم فیہ فیصل عمر فلما سمع ابن عباس ذکر عمر کما یأخذہ یأخذہ اخی فیہ فقال رحم اللہ رجلاً قرأ القرآن وحمل بانیہ والہ لم
حد وواللہ کما یأخذہ فی السورۃ لا یم یقدر لیت عمر قد اقام الحدیث علی ولہ فقتلہ فیہ فقتلہ لہ با ابن عمر رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قد ثبت کیت اقام عمر اللہ علی ولہ فقال کنیت ذات یوم فی المسجد وعمر بالس والاس عولہ اذا قبلت
جاریۃ فقات السلام علیک یا امیر المؤمنین فقالی عمر وعلیک السلام ورجع اللہ الیک حاجۃ باکت لغم خذہ وذلک ہذا متی فقال عمر
انے لا یخرک فیکت الجاریۃ وقات یا امیر المؤمنین ان لم یکن ولہ کمن ظہرک فہو ولہ وذلک فقال اخی اولی قال ابی شحمۃ
فقال لکمال ام یحرام فقال من قبلی لکمال ومن جہنہ یحرام قال عمر کیت ذاک الی اللہ ولا تقولے الا حقاً قال یا امیر المؤمنین
کنت مارتہ فی بعض الایام او مررت بحاطب لیسۃ النجارۃ الی ولک ابو شحمۃ یما یل سکرا وکان شرباً عند لیسۃ الیہودی
قال ثم راو دے عن نفسی وخرت الی الحاطلہ والشی ما یسال الرجل من المرأۃ وقد اخی علی فکتت امری عن محی وجرانی
خے آستت بالولادۃ فخرت الی موضع کذا وکذا ووضعت ہذا الغلام وسمتہ بقتلہ ثم دمت علی ذلک فاعلمکم حکم اللہ منی
وبینہ فامر عمر مناد یا قادی فاقبل الناس یخبرون لے السجد ثم قام عمر فقال لا یقر قوا حتی آتیکم ثم خرج ثم قال یا ابن
عباس اسرغم می فلم یزل خے آتے منزکہ فقرأ الباب قال ہنا ولہی البسحۃ قیل لہ انہ علی الطعام فدخل علیہ وقال
کل یا اخی فہو شک ان یكون آخر زاک من الدنیا قال ابن عباس فلقد رايت الغلام وقد تغیر لونہ وارتعدت وغطت اللعۃ

من يده فقال عمر يا سيدي من أنا فقال أنت أباي واميرو المؤمنين قال ألقى حتى ضاع اسم لا قال لك طاعان مغر وضان لا لك
واليوحي واميرو المؤمنين قال عمر بحق بيتك وبحق أبيك بل كنت ضيفا لنسيك اليهودي فشربت الخمر عنده فسكرت قال قد كان ذلك
وقد ثبت قال رأس المومنين التوبة قال يا سيدي أشك الله بل دخلت حاطط بنى النجار فزأيت امرأة فواقعتها فسكرت
وكنت قال عمر لا بأس يا سيدي صدق فان الله يحب الصادقين قال قد كان ذلك وانا تأيت نادى فها سمع ذلك عمر مسرعا
قبض عليه ولبس به وجره الى المسجد وقال يا ابت لا تقصصه وخذ البيعة وقطعنا اربابا قال المسموح قوله تعالى
ولقد همدنا عذابا عظيما من المؤمنين ثم جرهم واخرجه من بين يدي اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد
وقال صدقت المرأة وآتوا بوشمة بما قالت وكان له ملوك فقال له فليح فقال يا فليح هذا اليك واخرى مائة سوط
ولا تقصص في ضربه فقال لا افعل وكنت قال باعلام ان طاعني طاعة الرسول صلى الله عليه وسلم فافعل يا امرئ قال
ففرع ثيابه في فم الناس بالبكاء والنجيب وجعل الغلام يمشي الى ابيه يا ابت ارحمني فقال له عمر وهو بكى ركبك
وانما فعلت ذلك لانه يركبك ويخسئ ثم قال يا فليح اني نضر به دهليستين وعمر يقول اخر به حتى بلغ سبعين فقال
يا ابت استغني شريرة من ما فقال يا سيدي ان كان ركبك يغيرك فسيقتك محمد صلى الله عليه وسلم شريرة لا تظلم بعدنا ابدا يا
غلام اخر به فضر به حتى بلغ ثمانين فقال يا ابت السلام عليك فقال عليك السلام ان رايت محمد افاراه مني السلام وقل له
فقلت عمر يقرأ القرآن وليقيم الحمد ويا غلام اخر به فلما بلغ تسعين القطع كانه وتصف فزأيت اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم قالوا يا عمر انظر كم بقية فاخره الى وقت آخر فقال كالم يوم تخرج المعينة لا تخرج المعينة وجاء المصريح الى ابيه فبارك
بايته صارخة وقالت يا عمر اخرج بكل سوط حجة ماشية والصدق بكذا وكذا اديها فقال ان الحج والصدقة لا يتوب عن
الحج يا غلام ثم اخذ فضر به فلما كان آخر سوط سقط الغلام ميتا فصاح وقال يا سيدي تعص الله عنك الخطايا ثم جعل يركب في
حجره وجعل يركب ويقول يا بني من قتل الحيا يا بني مات عند انقضاء الحجة يا بني من لم يرحمه ابوه واقارباه فليظن الناس اليه
فاذا هو قد فارق الدنيا فلم يزل يوم عظيم منه وفتح الناس بالبكاء والنجيب فلما كان بعد اربعين يوما قبل طينا فليظن
اليمان نصيحة يوم الجمعة فقال اني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام واذا انفتحت معه وعليه طنان خضر وان
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فزأيت عمر عنى السلام وقل له كذا وكذا انك ان تقرأ القرآن وتقيم الحمد وقل بالسلام
يا ضليفة اترأ ابي سني السلام وقل له طرك الله كما طهرتني اخرجه ابن ابي شروية الدلمي في كتابه المنتقى وخرجه غيره مختصرا
بتغير اللفظ وقال فيه كان لعمر ابن الخطاب له ابوشمة فآذوا فقال اني زيت فآقم على الله قال زيت قال نعم حتى كثر عليه
ذلك اربعا قال ما عرفت التحريم قال بل قال معاشر المسلمين حذوه فقال ابوشمة معاشر المسلمين من فعل فعل في جاهلية
او اسلام فلا يجتهد في مقام علي بن ابي طالب قال لولده الحسن فاخذ يمينه وقال لولده الحسين فاخذ يمينه ثم ضرب
سنة عشر سوطا فاعمى عليه ثم قال اذا واقيت ركبك فقل ضربت الله من ليس لك في جنبه حدم قام عمر حتى اقام
عليه تمام المائة سوطا فمات من ذلك فقال انا ادر عذاب الدنيا على عذاب الآخرة فليل يا امير المؤمنين قد خنته من غير
عسل ولا كسر قتل في سبيل الله قال بل فضله وكفنه ومذنبه في مقابر المسلمين فانه لم يميت قتلا في سبيل الله وانا ما محمد

هذا هو الصحيح
في نسخة
من نسخة
من نسخة
من نسخة

تمت

و عن محمد بن العاص قال میثا انا بنزل بصره فقیل هذا عبد الرحمن بن عمرو ابو سودة بن ثابت ان علیک فقلت یذکر
قد خلا و بها شکر ان فقالوا اقم علینا حدیثنا فاما انصبنا الباریة شرابا و شکرنا قال فزیرتها و طرقتها فمت ان
عبد الرحمن ان لم یفعل فخرت و الیه ی اذا قدمت علیه قال فقلت انی ان لم اقم علیها الحد غنیت علی عمرو غزنی قال
فاخرجتها الی صحن الدار فطربتها الحد و دخل عبد الرحمن بن عمر الی ناحیة بیت فی الدار فخلق راسه و کانوا یملقونهم
الحد و و استراکت لبحرین فاما کان حنی اذا کتابة جاء فی فیہ بسم الله الرحمن الرحیم من عبادة عمر لے عمر
بن العاص عیث لک بالابن العاص و جبرائیل علی و خلا فیک عبدی فارأیة الا کان لک فی حدی عبد الرحمن فی بیتک
و یملقونهم فی البیت قد عرفت ان هذا یحالی فی انما عبد الرحمن جل من عیثک یضرب به ما یضرب غیره من المسلمین و لکن
قلت هو ولد امیر المؤمنین و عرف ان لا هو اذ لا حد من الناس عندی فی حتی فاذا جازک کتابة نه فاقالبت به نه
عبادة علی قتیبه حتی یخبرن سو و ما صنع فبعث به کما قال ابوہ و کتب الی عمر لعقده الیه الی نه نه نه فی صحن داری
و باقی الحدی لا یحلف با عظم منه انی لا یتیم الحد فی صحن داری علی المسلم و الذقی و بعث بالکتاب مع عبد الله بن عمر قدیم
سجد الرحمن علی امیه قد علی علیه عبارة لا یتصلح الی من شئ و فیکه فقال با عبد الرحمن فعلت و فعلت فکله عبد الرحمن
بن حوت و قال یا امیر المؤمنین قد اقم علیه الحد فلم یقبل الیه ففعل عبد الرحمن یسبح و یقول انی مریت و انت قاتی قال
فصری الحد ثانیة و جبہ فمرض ثم مات قلت قال ابو سمریة الاستیاب عبد الرحمن بن عمر الا وسط هو ابو شحمة و هو الحد
فصری عمرو بن العاص بصری الحد ثم حکم الی الی منه فصری ابوہ و اب الی الی ثم فمرض و مات بعد شهر کذا یرویه معمر
عن الزهری عن سالم عن امیه و اما اهل العراق فیقولون انی مات تحت سیاط عمرو و کذا فقلت و قال الزهری اقام علیه عمر
حد الشهاب فمرض و مات و من علی الحد علی الحد بن منطوی قال ابن عمرو حنفة لم یأخذ و عنه ذک راخه فی
دین الله و لم یخف لونه لا یتیم تذکره کما ذکره الحبب ابو عمر من عبد الله بن ربيعة و کان من اکبر بنی قحی و کان ابوہ
شہید برأیح السبب سے الله علیه و سلم قال استمل عمر قدامه بن منطوی علی البحرین و کان شہید برأیح السبب سے
الله علیه و سلم و هو قال ابن عمرو حنفة زوج السبب سے الله علیه و سلم قال قدیم الجار و من البحرین فقال یا امیر المؤمنین
ان قدامه بن منطوی قد شرب شکر اذ انی اذا رايت حد امین مد و الله حق علی ان ارقت الیک فقال له عمر من الی شہید
ما تقول فقال ابو هريرة قد عامر ابو هريرة فقال لم اره من شرب و قد رأیت سکران یقولی فقال عمر لقد شربت ابو هريرة
فی الشہادة ثم کتب عمر الی قدامه و هو البحرین یا مره بالحد و م علیه فلما قدیم قدامه و الجار و و بالحد یمنه حکم الجار و
عمر فقال اقم علی غیر کتاب الله فقال عمر شہید انت ام یصنعم فقال الجار و و انما شہید فقال قد کنت اذیت شہاد و کنت
نسکت الجار و و ثم قال لعلک اسے الله انک الله تعالی فقال عمر اما و انت لعلک انک اولاً نسکت فقال الجار و و اما و
ما ذاک بالحق ان لیس ب ابن عیثک و نسوتنی فاعده و عمر فقال ابو هريرة و هو جالس یا امیر المؤمنین ان کنت نسکت فی
شہاد و نیا فسکت بیت الولید امراة بن منطوی فارسل عمر الی ہندی عیثہ با الله فاقامت ہندی علی زوجها قدامه الشہاد
فقال عمر یا قدامه انی جالیک فقال قدامه و انت لوشرب کما یقولون ما کان لک ان تجلید فی یا عمر فقال و لم یأخذ

قال ان الله عز وجل قال ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا واستواحيوا
 الصلوات فحفظوا نفوسهم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين فقال عمر انك اخطأت الاول
 باقامة اذا التقيت اجنبت باحرم الله ثم اقبل عمر على القوم فقال يا ترون في جلد قدامة قالوا لا نرى ان تجلده وهو
 رقيق فكنت عمر عن جلده ايا ما ثم اصبح عمر يوماً وقد عزم على جلده فقال لاصحابه يا ترون في جلد قدامة فقالوا لا نرى
 ان تجلده ما دام دينا فقال عمر والله لا نرى بلغة الله تحت اسياط احب الي ان اتقى الله وهو في غنى اتى والله لا يجلده
 ايتونه بسوط فجار مولا له سلم بسوط دقيق صغير فانه عمر مستحبه بده ثم قال لا سلم قد اخذتكم وقرارة اليك ايتونه
 بسوط غير ان فجاره سلم بسوط تايم فامر عمر بقدامة فجلده ففأصب قدامة عمر وحججه فحجوه قدامة مهاجر لعمر حتى قتلوه
 من جسمه ونزل عمر بالقياس فام بها فلما استيقظ قال عجباً لقد امته انطلقوا فاقون في فواته اني لارى في النوم ان
 جارسني آت فقال لي سلم قدامة فانه اخوك فلما جاز وادامته الي ان ياتيه فامر عمر بقدامة فحججه اليه جراً حتى كثر
 عمر واستغفر له فكان اول سلمها خرج البخاري منه الى قوله وهو قال ابن عمر حفصة وتامه حرجهم الحميد قلت الذقار
 العادات السور جمع وقرارة كذا سبط في الله راس الشير ومن ذلك اثاره في العطاء اقارب رسول الله صلى الله عليه
 وسلم واهل البوائق من المهاجرين والانصار على اقاربه اخرج ابو عمر في الاستيعاب ارسل عمر الى الشافيت عبد الله
 الله وتران اعدى علي قالت فعدت عليه فوجدت عاتكة بنت اسيد من ابي الفيض ياباه فدخلنا فتمت شاة ساحة قدما
 يربط فاعطانا اياه ودعا بمنط دونه فاعطانيه فقلت ليرت به لك يا عمر انا قبلها اسلافاً وانا بنت عمك ومنها وارسلت
 الى وجاهدك بغيرها قال يا كنت رفعت ذلك الا لك فلما جمعتا ذكرت انها اقرب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من
 ومن ذلك رحمة وشفقة على المؤمنين ابو صيفه عن علي بن الاقر قال كان عمر بن الخطاب رضي الله عنه يطعم الناس بالهنية
 وهو يطوف عليهم بيدة عصافير ثم يعل ياكل بشماله فقال يا عبد الله كل مينك قال يا عبد الله انها مشغولة قال فمضى ثم
 مربه وهو ياكل بشماله فقال يا عبد الله كل مينك قال يا عبد الله انها مشغولة ثلث مرات قال وما شغلها قال اصيبت يوم
 مؤنة قال فما حسن عنده عمر رضي الله عنه يكي فجعل يقول له من يؤفك من ليس ربك وشياك من يصنع كذا وكذا فذاع له
 بخادم وامر له براحية طعام بالصلوة وما ينبغي له حتى رفع اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم اصواتهم يدعون الله لعمر رضي
 عنه فمارا دامن رافته بالرجل واهتمامه بالمر المسلمين البخاري عن زيد بن اسلم عن اميه قال خرجت مع عمر في السوق فخطبت
 امرأه شاة فقالت يا امير المؤمنين ملك زوجي وترك صبيته صغارا والله يا بنحوون كرا عا ولا لهم ضرر ولا زرع خشيت
 عليهم الصبيته وانا ابنة خفاف بن ايمان البخاري وقد شهدته الحمد صيته مع النبي صلى الله عليه وسلم فوقف بها
 ولم يفتن وقال مرحباً بنسب قريب ثم انصرف الى بعير طهر كان مربوطاً في الدار فحل عليه غرارين كلاًهما طعاماً وجعل بينهما
 نفقة وشيا با ثم ناولها خطامة فقال اقبأ دية فلن تفني هذا حتى باتيك الله بخير فقال رجل يا امير المؤمنين اكرت لها
 فقال شئت لك امك والله اني لارى اياها وقد حاصرها حصناً زاناً فاستحاه ثم اصبحتا تسقي من سهاها الحب الطير
 عن زيد بن اسلم عن اميه ان عمر بن الخطاب طاف ليلة فاذا بامرأ في جوف دار لها حوكةا صبيان يبلون واذا قد

هذا حديث
 صحيح
 في تاريخ
 ابن عسك

إلى الفرات كونه زبائنه الحب الطبري من عبد الله بن عيسى قال كان في وجه عمر خطاب أسودان من البكاء الحب الطبري
 عن الحسن قال كان عمر بن الخطاب في ورده حتى نحر على وجهه وبيته في بيت الأيتام والحب الطبري عن أبي جعفر قال من أعرس
 في طريق من طريق المدينة أو كتيبة على وجهه من الحسن بن الحسين بن علي واهب به فاكثرتا جاحا الحسن بن الحسين
 من بينهما وشالها قال فخر من له من البكاء ما كان بغيره لم فقال له علي بابك يا أمير المؤمنين قال عمر من أعرس
 بالبكاء يا علي وقد وليت أمره إلا ما علم فينا ولا أدري أي شيء أنا أم حسن فقال له علي والله أنك لتعدل في كذا
 تعدل في كذا قال فما شئ ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعمله فلم يمتعه ذلك فتكلم الحسن بمثل
 كلام الحسن فالتفت بكاء وعينه انقطع كلام الحسن فقال لشهد ابن بك يا أبا جعفر فبكى فبكى فبكى فبكى فبكى فبكى فبكى
 وأما معك شئ من الحب الطبري عن عبيد بن عمير قال من أعرس الخطاب بغيره في الطريق فاذا هو برجل يحكم امرأة فعلاه بالله
 فقال يا أمير المؤمنين إنما هي امرأة في مقام عمر فانطلق فلقى حبة الرحمن بن عوف فذكر ذلك له فقال له يا أمير المؤمنين
 أنت مؤدب وليس عليك شئ وإن شئت قد تكلمت بعد بيتهم من رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت رسول الله صلى
 الله عليه وسلم يقول إذا كان يوم القيمة نادى منادى الأبرار من نبي الله كناية قبل أبي بكر وعمر وفي رواية فقال
 له فلم يفت مع زيد حيك في الطريق فعرسان للبلبل في غيبته كما فقال يا أمير المؤمنين الآن قد دخلنا المدينة ونحن من كذا
 ابن فخر قال قد فع اليه الذرة قال له فقصت يا سعد الله فقال له يا أمير المؤمنين فقال قد وفتل متي فقال بئذيت هي
 بعد قال الله لك فيها الحب الطبري عن عمر وقد كثر عبد الرحمن بأشارة عثمان وطلحة والبربر سعد في حبسهم وحيته قال ذلك
 ربا منع طالب الحاجة من حاجته فقال والله لقد لثت للناس حتى خشيت الله في الليل واستعدت حتى خشيت الله في النهار
 فأتى المخرج وقام سحر رواه وهو بكى وروى عنه أنه قرأ إذا أشجيت كذا حتى بلغ وإذا أفتحت كذا فحدثت
 منبأ عليه وبلغه يا أبا عبد الله عمر وروى عن عمر أنه قال من أعرس في جواربه عيشة فله من نفسه عيشة في مسكنه
 الصلوة كلها وأصواتهم أقر عمر لو ما دبر الإنسان وهو يصلي ويقر سورة الطور فنف يستمع فلما بلغ قوله إن عذاب
 ربك كواقع نزل من حمارة واستعد إلى ما لثت زمانا ورجع إلى منزله ومرض شهر إلى دونه الناس ولا يزدون
 أمرته ومن ذلك مما سمع نفسه وتعاذه من نفسه وتواشع للمؤمنين ويقول النعم منهم واعترفه على نفسه ما يدل
 قلما على أن سورة نفسه منسكة بنور اليقين الملك من أسحق بن عبد الله بن أبي طلحة من نس بن مالك قال سمعت عمر بن
 الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائط فسمعت مني وبينه جداد وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب أمير المؤمنين بنحو خمسين
 لتستيقن الله يا ابن الخطاب أو يفتد بك الحب الطبري روى ابن عمر كان يقول يا منعت اليوم صنعت كذا وصنعت
 كذا ثم يصير بظهره بالمدرة الحب الطبري روى ابن عمر كان إذا قيل له اتق الله فزم وشكر قائمه وكان يقول حم
 أمرا أكرهني الدنيا عيوننا وعن طاب بن ستهاب قال قدم عمر بن الخطاب الشام فليقسه الجند عليه أراهم وحقان وعما
 وهو آخذ برأس راحلته يخوض الماء قد قطع خفيه وجعلها تحت إبطه قالوا له يا أمير المؤمنين الآن يا قاك الجند والبكاء
 هشام وانت على هذه الحال قال عمر ما قوم أعزنا الله بالإسلام فلما تمس العزم من غيره وعن عبد الله بن عمر أن عمر

حمل قریب علی عاتقہ فقال لہ اصحابہ یا امیر المؤمنین احکم علی ذلک ان نفسی انجست فاروت ان اولیاء من زعمین ثانی
 قال رایت علی عمر مرتۃ فیہا سبتۃ عشر مرتۃ فانصرفت بینی بالکأثم عدت نے طریقے فاذا عمر علی عاتقہ فربما وادھو منہ
 الناس فقلت یا امیر المؤمنین فقال لی لا تنکم و اتولک فی صرث معہ حتی یفتتہا بیت عجوز و عندنا اے منزله فقلت لہ ذلک
 فقال انہ حضر فی بعد نفسیک رسول الروم و رسول الفارس فقالوا لہ ذلک یا عمر قد اجتمع الناس علی عکاک فضلاک عدلک فلما
 خرجوا من عندی تدخلنی بائدا خل اشرف فقلت نفسی ما فعلت و عن محمد بن عمر المخزومی عن امیہ قال نادی عمر
 بالصلوۃ جامعۃ فاجتمع الناس و کثروا صغیر المنبر و حیدر اللہ و انشروا علیہ باسوا المہ و صلی علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم ثم
 قال ایہا الناس لعلہ راہی علی حالات لی من بنی مخزوم یقصصون لے بقصۃ من التمر و الزبیب فاطیل یومی و اخی یوم
 ثم نزل قال عبد الرحمن بن عوف یا امیر المؤمنین بازوت علی ان تمسک نفسک یعنی عبت قال و یحک یا ابن عوف ان خلوت نفسی
 محترقۃ فالت ثانی امیر المؤمنین فمد فی الفضل منک فاروت ان اعرف فیہا نفسہا و روی عنہ انہ قال فی الضرافہ من حجۃ
 الہ تم سجد بعد ما الحمد و لا الہ الا اللہ لعلہ من ثانی و ما لئلا لعلہ کنت بہذا الودی یعنی یحسان ارعی الہا للخطاب کان
 فطاً علیطاً یغنیہ اذا عملت و یضر منی اذا قصرت و قد اصححت و مسیت و لیس دون اللہ احداً اخشاه و روی انہ قال
 یوماً علی المنبر باعاشر السبلن باذ القولون لولیت براسی اے الدنیا کذا و میل راسہ فقام الیہ رجل فاستل سیفہ و قال
 اجل کنا نقول بالسيف کذا و اشار الے قطیعة فقال ایامی یعنی لولک قال نعم ایاک اعنی بقولی منبر و عمر ثانی و ہو منبر عمر فقال
 عمر حک اللہ الحمد للہ الذی جل فی رعیتی من اذا توجت قوسی و عن محمد بن الزبیر عن شیخ الثقیف ترقوا من الیکبر منبر
 ان عمر استخفی فی مسئلہ فقال استعونی فی شئ استخفی الے علی بن ابی طالب فقال مرحباً یا امیر المؤمنین فذكر المسئلہ فقال الایار
 الے فقال انا احب بانیاک و رو ان عمر جازہ بر من الین دکان من حیدر احمیل الیہ فلم یمر لکن یطیبت من الضحاکہ ان
 اعطاه احداً غضب الآخر و اسی ان قد فضله علیہ فقال عند ذلک و لولی علی فے من قریش نشأ نشأ حسنة فسموا الہ السنون
 منبرہ فقدم الرواۃ الیہ نظر الیہ سعد فقال ہذا رواہ قال کسایہ امیر المؤمنین نجا و معہ عمر فقال کثونی ہذا الرواۃ و کسوا بن اخی
 رسولاً افضل منہ فقال لہ یا اباسحاق انے کریت ان اعطیہ رجلاً کبیراً یغضب اصحابیہ فاعطیہ من نشأ نشأ و
 حسنة لا یوسفکم الی افضلہ علیکم قال سعد فانی قد حلفت لا ضربن بالرواۃ الذی اعطیتہ راسک فضع لہ عمر راسہ و
 قال لہ یا اباسحاق و لیرفن الشیخ بالشیخ و عن مسید بن جابر قال کان عمر بن الخطاب اذا اتی علیہ اعداء اہل الیسین یا الیہم
 انیکم اویس بن عامر حے اتے علی اویس بن عامر فقال انت اویس بن عامر قال نعم قال من مراد ثم من قرین قال نعم قال
 فلکان کب برقص فبرأت منہ الا موضع و بہم قال نعم قال الالک و الیہ قال نعم قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول
 یا ائی علیک اویس بن عامر مع اعداء اہل الیمین من مراد ثم من قرین کان یہ برقص فبرأت منہ الا موضع و بہم لہ والدہ ہولہا
 برکوا انسم علی اللہ لا برہ فان استطعت ان یستغفرک فافعل فاستغفرک فاستغفرک فقال لہ عمر ابن تریہ قال الکونۃ
 قال الا اکتب لک الے علیہا قال اكون فی عجات الناس احب الی قال فلما کان من العام المقبل جرجرج من شہرہم فوفی
 عمر فسالہ عن اویس فقال ترکہ رث الیہ کثیر قلیل المتاع قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر الحدیث ثم قال

علی عاتقہ
 فیہا سبتۃ عشر
 فقلت یا امیر المؤمنین
 فقال لہ اصحابہ
 یا امیر المؤمنین
 فقال لہ اصحابہ
 یا امیر المؤمنین

علی عاتقہ
 فیہا سبتۃ عشر
 فقلت یا امیر المؤمنین
 فقال لہ اصحابہ
 یا امیر المؤمنین
 فقال لہ اصحابہ
 یا امیر المؤمنین

ان اسفلت ان يستقر لك فاعل فاني ارباع فقال استخبرني فقال انت احدثت عليه سفير صالح قال فاستغفر لي قال انت
 احدثت عليه سفير صالح قال فاستغفر لي قال فاستغفر لي قال فاستغفر لي قال فاستغفر لي قال فاستغفر لي قال فاستغفر لي
 السجدة الجادة فنادوا امرأة بزريرة الى الطريق فسلم عليها عمر فروث عليه السلام فقالت بيها يا عمر عذبتك ذات نسبي محمد
 في سوق عكاظ فلم يره سب الايام والليالي حتى سميت عمر ثم لم يره ابدا ثم سميت امير المؤمنين فالتقى الله في الرحمة
 واعلم انه من حاتف الوعيد قرب عليه السعيد ومن حاتف الموت حتى الموت فقال الجار ودفند الكثرية ايها المرأة سئست
 امير المؤمنين فقال عمر ونعها اما نعمها فانه حوله انت حكيم السع الله فلو لم اسع سماع سوايت فعمروا الله الحق ان
 يستمع لها الحبيب الطبري عن زيد الايامي قال كتب ابو عبيدة بن الجراح ومعاوية بن جندب الى عمر بن الخطاب ابا عبد الله
 عندك وشارف من ليك لك مهم فاصبحت اليوم وقد وليت امرهم والامير اعمرنا واسود بايخس من بيك استرقت
 والوفيم والعتدين والعتد وكنك جنتهم من العدل في نظرك انت عند ذهاب عمرو واما سجدتك ما قدرت ان تهم فليكن
 محمدك يوم القيامة في البروة ونو من فيه القلوب وتنتفع فيه الحجة ليرة ملك قاهر حبه وداخروا من يتفردون فيصاؤا وكبر
 عفاة وان كان فيك لانا سباني على الناس زمان يكونون اخوان العلاءية فيه اعداء السيرة واما يعود باقته عروا
 ان نيزل كذا ما سبك يسوي الميراث الذي نزل من قلوبنا واما كذا ما بالذي كذا اياك نصية لك والى ركتك فليكن
 عمر ما بعد فانه انما في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا
 اعمرنا واسود بايخس من بيك استرقت والوصي والعتد والعتد في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا
 الا بالعتد عروا وكنتم كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا
 تعدد في كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا
 ان اليتيم في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا
 وليس في كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا
 الناس في كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا
 انما كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا
 من بهام عن اخذ لعة قال دخلت على عمرو فاقه على صريح في داره وهو يجتهد في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا
 فقال لك ابيده وانا شاربها قال قلت ما الذي يربك واليه لورايتا شك امرنا شك الله في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا
 شتم امرنا شك الله في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا
 الحمد لله الذي جعل فيكم اصحاب محمد من الذي اديت امرنا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا فليكن كذا في كذا
 عهد الحلال من الصالحين من عبدة الله الى صاوية ملة يمشون بها عبدا وسترتم في سنة اعداء وعتهم بلغ عمر ذلك وكان في كذا فليكن كذا في كذا
 بعده معش اليه ملة ودفنها فاته ساد فقال عمر لا يثبت الاصل فقال ساد واما عليك اوقع الى نفسي وقد خلفت لاصير
 ما راسك فقال عمر اراسي من بيك وقد يرفق الشيخ الشيخ ومن تولا شعيرة امانة القرآن والعلوم على جماعة وقد تولى

لولا فلان لهلك عمر لحيته الحاكم عن موسى بن علي بن رباح النخعي عن عيسى بن عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس فقال من اراد
 ان يسال عن القرآن فليأت أسنة بن كعب ومن اراد ان يسال عن الحلال والحرام فليأت معاوية بن جبل ومن اراد ان يسال
 عن المال فليأتني فان الله تعالى جعلني خازنًا وزادني مواتية من اراد ان يسال عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت رضى
 ان عمر امر برجم امراء فقال علي الاسمت اسبب من الله عليه وسلم يقول ان العلم نفع عن تشييعه عن الجحون حتى يعقن
 عن النجاسة حتى يحكم من ان اسمت حتى يستعطي قال سئل فما ذلك قال انها مجتوعة بني فلان فقال لولا علي لهلك عمر وروى ان عمر
 سئل برجل قد قتل عمه اقام لبقية فعضا بعض اولياء المقول فامر لبقية فقال عبد الله بن مسعود كانت النفس لهم جميعا فلما عاها
 اتجسست النفس قال عمر فترى قال اركان تحمل الدنيا عليه في باله وترفع عنه حصته الذي عفى قال عمر انا ارمى ذلك وقال لا بن مسعود
 في بعض القضايا كلف علي علماء درج الى قول معاوية ليس بين الارب ابنة قيسا من قول زيد بن ثابت في قصة قتل عبادة
 بن الصامت بطنيا القتل انا في عوض عبدك فرج اكله غير ذلك من مولا شخصه حتى قال يوما لا لا تبغوا في مولا
 فقالت امرأة انا نخذ بقلبك ام يقول الله تعالى وبارك وامنتم واتخذتم من قطار اظلاما حذوا ومنه شيئا فقل
 عمر من المنسوخ قال كل الناس اعلم من عمر حتى العجائز ومن ذلك ترك لذة العيش مع قدرته وعرض الناس
 عليه ذلك بمبدل قطعاً على ان نفسه لا تنفك للشبه والبريد بان زهد مقدم على نور القين ليكون شهيداً له
 على حصوله وزهد يمتنع نور اليقين بمنزلة العارفين لا يجد لهم الطعام والتفكير جدا لا يجد في كثير من المطاعم والمطاليس
 لذتها ولذته الفتنة بسطها كتابات الزهد في الفضل جميعا المحب الطبري عن عطية بن فرقدان دخل على عمر ومعه كرم
 شاميا وثقوب لسانا حاذرا فقلت يا امير المؤمنين و امرت ان يقطع لك طعام الذين من جملته فقال يا ابن فرقدان ارمي احد
 من العرب اقدر على ذلك مني فقلت ما اجد اقدر على ذلك منك يا امير المؤمنين فقال سمعت الله عز وجل يقول اذ قمتم
 طيب بائكم في جواركم الدنيا وستمتم بها شرح الكدم المفسر والنفوق الشرب شيئا فباين فوثق الفضل اذ استقيته فانا
 فوافنا القواف قدرنا بين طليتين والحارز بالحار المملة اللبن الحامض وعن عمر انه كان يقول وشيت لدعوت بصلا وديننا
 وصلاتين وكراروا شيتة واطلا في كثيرة من لطائف اللذات ثم قال ولكن لا اؤعوها ولا اقصدها لئلا اكون من المستعنين
 شرح الصلابة الكسر والشد الشواء والصلابة الخردل العول بالزيت وهو صباغ يؤدم به والصلاب الرقاق واحدتها صليقة
 وقيل هي الحلال المشوية من صلقت الشاة او شويها ويؤمى بالسمن المملة وهو كالمصليق من القول وغيره والكرار جمع
 كركرة وهي النقة التي في زود العير وهي احدى اللغات الخمس والافلاذ جمع فله وهي القطعة وكانه اراد قطعاً من انواع شتى
 وعنه انه كان يقول واشد منغافان تأمر بصنار العر فتمشط لنا وتأمر لباب المحطة فيمنح لنا وتأمر بالزيت فيمنح لنا فاما لانا
 ونشرب هذا الا اننا نسبغ طبنا خالانا سمعنا الله تعالى يقول يذكرنا اذ نبينكم طيبا نكرم في جواركم الدنيا وستمتم بها وجهه
 انه مشتمى سكا طرا فاخذير فاراملته فسار للين مقلدا للين بربا ومشتري لكتلة مجابه وقام برقا اسلم الراعية لبيبا
 من العروق فنظر عمر فقال اعدت بيعة من البهايم في شهوة عمر والله لا يزدق عمر ذلك وروى انه كان يراوم على اكل اللحم

عن
 عمر
 بن
 الخطاب
 رضي
 الله
 عنه
 خطب
 الناس
 فقال
 من
 اراد
 ان
 يسال
 عن
 القرآن
 فليأت
 أسنة
 بن
 كعب
 ومن
 اراد
 ان
 يسال
 عن
 الحلال
 والحرام
 فليأت
 معاوية
 بن
 جبل
 ومن
 اراد
 ان
 يسال
 عن
 المال
 فليأتني
 فان
 الله
 تعالى
 جعلني
 خازنًا
 وزادني
 مواتية

عن
 عمر
 بن
 الخطاب
 رضي
 الله
 عنه
 خطب
 الناس
 فقال
 من
 اراد
 ان
 يسال
 عن
 القرآن
 فليأت
 أسنة
 بن
 كعب
 ومن
 اراد
 ان
 يسال
 عن
 الحلال
 والحرام
 فليأت
 معاوية
 بن
 جبل
 ومن
 اراد
 ان
 يسال
 عن
 المال
 فليأتني
 فان
 الله
 تعالى
 جعلني
 خازنًا
 وزادني
 مواتية

عن
 عمر
 بن
 الخطاب
 رضي
 الله
 عنه
 خطب
 الناس
 فقال
 من
 اراد
 ان
 يسال
 عن
 القرآن
 فليأت
 أسنة
 بن
 كعب
 ومن
 اراد
 ان
 يسال
 عن
 الحلال
 والحرام
 فليأت
 معاوية
 بن
 جبل
 ومن
 اراد
 ان
 يسال
 عن
 المال
 فليأتني
 فان
 الله
 تعالى
 جعلني
 خازنًا
 وزادني
 مواتية

عن
 عمر
 بن
 الخطاب
 رضي
 الله
 عنه
 خطب
 الناس
 فقال
 من
 اراد
 ان
 يسال
 عن
 القرآن
 فليأت
 أسنة
 بن
 كعب
 ومن
 اراد
 ان
 يسال
 عن
 الحلال
 والحرام
 فليأت
 معاوية
 بن
 جبل
 ومن
 اراد
 ان
 يسال
 عن
 المال
 فليأتني
 فان
 الله
 تعالى
 جعلني
 خازنًا
 وزادني
 مواتية

اذ كان يومئذ من اهل النعم وبقول اباكم والتم فاق له فرأوه كغزاة وخرأى ان له عاوة وراة ايب كعاوة الخمر فقول
 فخرى باكتسبه فخرأوه وخرأوه اذا عاوده وعن حفصة قالت دخلت على عمر فحدثت اليه مرفقة باردة وحببت
 عليها زينة فقال زاد امان في ايامي وادعية لا اود وادعية احسن اتى الله وعمر بن الخطاب فدخل امير المؤمنين عمر وعمر بن الخطاب
 فادست له من صدره فقال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم في التمت فلقبها ثم شئ باخسرى ثم قال انى لا يد علم ثم شئ
 وشئ اللهم فقال عبد الله بن امير المؤمنين في خرجت الى السوق فطلب لي ثوبا فوجدته قال يا فخرية قد علمت من الله
 وحدثت عليه بدرسه فقال عمر اجمنا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم الا اكل اقدما ولقد في بالاخر فقال عبد الله
 امير المؤمنين فلن يجتمعا عندى اية الا اقلت ذلك وعن قباذ قال كان من سبى النخيل فلبس وروا امير المؤمنين حبة من صوف
 مرفقة بعنقا من آدم وبلوت في الاسواق على عاتقه الدرة فوكت الناس بها ويترأى اليك والنوى فليقطعه ولفقه في
 منازيل الناس فليقطعه به شرح الحثل في النعم من الاجسية والاكرية ليعزل بابية وعن اسير ليد رأت من كس
 عمر بن الخطاب في قميص له وعن الحسن قال خطب عمر الناس في يوم فليقطعه وعباد زارته اثنا عشرة رقعة وعن عامر بن ربيعة قال
 خرج عمر فاجاب من المدينة الى مكة ان رجلا من قريظة فسطاها ولا جاءه كان عليه الكساء والنخل على الشجرة فاستظل تحتها
 وعن عمر بن الخطاب قال لئن لم يبعث الله لئن لم يبعث الله لئن لم يبعث الله لئن لم يبعث الله لئن لم يبعث الله لئن لم يبعث الله لئن لم يبعث الله
 الخ فخرج وبعثه لم يبعثه وعن الاصح بن قيس قال افرغنا عمر من شربة اسير العراق فقم الله علينا العراق وبقدر فارس وانما
 فيها من ما من فارس وخراسان قنما مناه انسيا منها فلما قد شاع على عمر اعرض عنا بوجه وجعل ياكلنا فاشته ذلك علينا
 فشكوا اليه عبد الله بن عمر فقال ان عمر اذ في الدنيا وقد اى عليكم باسا لم يلبس رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا الحليفة
 من بعد فاشيا منها زان فخرها ما كان عليها واثينا في الزرة التي بعدنا فاما فقام مسلم عليها على رجل رجل اعترق فطار على
 حته كانه لم يرا فانه شاع اليه التنايم ففعلها بيننا بالسوية فخرض انما شئ من انواع الخبيث من صغروا مرفقة اية عمر
 فوجه ولبس الطم طيب الريح فقبل علينا بوجه وقال يا امير المؤمنين يا جابر والاح والاح والاح
 على ان الطعام ثم اخرجهم فمحل الى اوله من قبل من الحسين بن عدي رسول الله صلى الله عليه وسلم من المهاجرين والانصار
 ان عمر سام وانصرف ولم يبقه لنفسه شيئا وروى ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتمعوا في المسجد فامسوا
 رجلا من المهاجرين فقالوا اما ترون انى ربه ثم ارجل واسل حبة وقد نفع الله على ربه وبارك الله وقبض وطرى الشرف
 والغربة ووقد العرب والعجم ياتون فيرون عليه ثم اجمعة قد قضا الله عشرة رقعة فلو سألوا مكات ثم سأل الله
 عليه وسلم ان يغيرهم وجمعة ثوب ليقن ثياب نظرة ويقدى عليه بكنفة من اللعاب ويرا حبة بكنفة باكلها من حفصة
 من المهاجرين فالا انصار فقال القوم يا جميعهم ليس لهذا القول الا شئ بن ابطال فانه متهمة فكلوه فقال لست بفاعل ذلك
 ولكن عليكم بازواج الشبيبة صلى الله عليه وسلم فانهن امهات المؤمنين فغير من عليه قال الا حقت بن قيس فساواها
 وحققة وكا شاة مجتمعة فالت عايشة انا في ذلك وقالت حفصة ما اراه يفعل وسيعين كس قد فعلت عليه ففعلوا
 اذ اياها فالت عايشة انا في ان اكلت قال كفى يا ام المؤمنين فالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد

عن
 ابن
 عمر
 بن
 الخطاب

اے جنہ رتبہ در خواہ لم یزد الدنيا ولم ينقصه وکذاک منہ ابو بکر علیہ السلام وقد فتح الله علیک کعبه کبرى فیمنه
 ویدار بما وحل الیک اسواکها وذلک لک طرف المشرق والغرب وترجوا من الله تعالی التزمه ورسول العجم یا توکات و
 وفود السیر ورون الیک وعلیک ہذا الجنتہ قدر قعتها اثنتی عشرة رقتہ فلو غیرتها یثوب الین بها فی منظرک
 وینشد علی علیک بجنۃ من طعام ویراح علیک بأخر سے تاخیر انت ومن حفرک من المهاجرین والانسار فیکل حمر عند ذلک
 بکاء شدید اثم قال سالت بالنبی لعلین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم شیخ من خبرتہ عشرۃ ايام اخصه اولئک
 او جمع بن عشرۃ وعدا وحتی یمن بالله فالت لا قال انشدک بالله لعلین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قریب الیہ
 طعام علی المذوق فی ارتفاع شربین الارض الا کان یا مری الطعام فیوضع علی الارض ویأمر المائدة فترفع قالت
 نعم الایہم ثم قال لہا انتما زوجا رسول الله صلی الله علیه وسلم دامات المؤمنین ولکما علی المؤمنین حق وعلی خاتمتہ
 ائمتہما فی ولكن ترعبان فی دنیا والی لا علم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لبس حجبۃ من الصوف فرما حاک
 جلده من خشونتها لعلمان ذلک فالتا نعم قال فہل لعلان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یرقد علی عباۃ علی طاق
 واحد وکان بہ شیخ فی بیتک یا عایشہ یكون بالنہار باطا وباللیل فراشا یام علیہ ویرا اثر الحصر فی جنبہ الا یاخضتہ
 انت حدیثی انک یقین السج لیلۃ فوجدہا فیرقد علیہ فلم یستطع الا باذان بلال فقال لک یاخضتہ ماذا صنعت فقیلت
 الیہا وحتی ذهب الی النوم الی الصباح بالی وللدنیا والی شغلتمونی بلین الفرائش اما لعلین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
 کان معصرا لہ ما تقدم من ذنبہ وما تأخر ولم یزل جائعا سائر رکعاً ساجداً باکیا متضرعاً انما باللیل والنہار الی ان فیہ
 الله تعالی ارحمہ ویرضوہ لا اکل عمر ولا لبس لیلۃ اشد بسا جیبہ ولا جمع من اذین الا الاو والزیب ولا اکل لحم الا فی
 کل شہر فخرت من عنده فابترأ محاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فلم یزل کذلک حتی لحق بالیہ عز وجل **الفصل الثالث**
 فی غیر آخر من مقامات البقین وہذا الشار الیہ بقول النبی صلی الله علیه وسلم لقد کان فیما کان قبلکم من الامم محمد ثون فانما کان
 من امتی احد فعمرو قد صلی الله علیه وسلم ان الله جعل الحق علی سان عمرو قد قل علی کثرتی وحتی متوا فرود ان البقینۃ
 تطبق علی سان عمرو وحقیقۃ ہذا الجنس الفیاء والقوة العاقلة لنور البقین واضحا لہا تحت صولۃ البقین وتشہبہا بالملأ الا علی
 وقد توارثت الاخبار بشہوتہا لعمرو ترا معصوماً من اجل ہذا المقامات موافقۃ رأیہ الوحی بما قد فہم باجہادہ شیئاً فزل
 القرآن وجار الحدیث موافقاً لما فہم وقد استہر ذلک عنہ واثبت ذلک ہو لفسہ وکان یعتقد ذلک من نفسہ ویشکر
 الله تعالی علی ذلک وحبب التنبیہ مہنہا علی حستہ ان لا یلزم فی الموافقة ان ینزل القرآن ویرو الحدیث علی وفق
 رأیہ لفظاً بلفظ وحرراً بحرف ولكن لازم ان یفہم عمر باجہادہ شیئاً یثبت القرآن والسنۃ اصل ذلک فان افادہ فافادہ
 زامدۃ لم یکن اذکر کہا عمر لم یقدّم ذلک فی موافقتہ بیان ذلک ان عمر کان یطلب من النبی صلی الله علیه وسلم ان یحب
 نساہ فلا یأذن لہن ان یخرجن الی البراء ونحوہ فخرزل الحجاب ولم یمنعن من الخروج الی البراء واعلم النبی صلی الله علیه وسلم
 وسلم لفظاً ودلالۃ ان الاصل المرغی جمہور علی ما قال ولكن دفع المخرج اصل فی الشرع وفی منہن حرّم فیہذا الفصل الذی
 افادہ النبی صلی الله علیه وسلم لم یفہم ولا یقدّم ذلک فی کون مسئلۃ الحجاب من الموافقات البخاری عن عائشہ رضی

الفصل الثالث

نحوہ

منها ان اذ ولج النبي صلى الله عليه وسلم كن يخرج من الليل اذا تزوج ان اسه انما صنع دهي سميعة اقيم فكان عمر يقول للنبي
 صلى الله عليه وسلم انجبت لساك فلم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يفعل فخرجت سودة بنت زمعة زوج النبي صلى
 الله عليه وسلم ليلة من ليالي عتاء وكانت امرأة طويلا ما دامنا قد عرفناك يا سودة حرما على ان ينزل الجبابر
 الله الجبابر دنة رداية له من عايشة رضي الله عنها من النبي صلى الله عليه وسلم قال قد اذن ان يخرج مني حاجك
 ليخبر البراءة مسلم عن ابن عمر قال عمر واقت ربتي في ثلث مقام ابراهيم دنة الجبابر دني مصاري بدير البخاري مسلم عن
 انس بن مالك قال عمر واقت ربتي في ثلث اوداقت في ثلث مقام رسول الله لو اخذت من مقام ابراهيم صلى
 فازل الله اشد وار من مقام ابراهيم صلى ثلث يد خل عليك البراءة الفاجر فلو تحببت امهات المؤمنين فائزات آية الحق
 وبلغني من من ثمانية آيات المؤمنين فقلت ليكن من رسول الله صلى الله عليه وسلم اولى لي بآية الله اذ واجبا خبرا
 لكن حتى انتهيت الى بعض امهات المؤمنين فقلت يا عمر انا في رسول الله صلى الله عليه وسلم اولى بآية الله حتى يظن
 انك فقلت فازل الله سني ربي ان يظن ان يبيد له اذ واجبا خير منكم من ابن عباس ان عمر دة قال لما عزله
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لساك وكان قد وجد عليهن فافترقن في مشيئة بين خزانة قال عمر دة فقلت المسجدة فاذا
 الناس يكونون بالمصا ويقولون فلان رسول الله صلى الله عليه وسلم لساك فقلت لا ظنن هذا اليوم وذاك قبل ان يؤمر
 الله صلى الله عليه وسلم بالجواب فذقلت على عايشة بنت ابي بكر فقلت يا ابنة ابي بكر بلغ من امرك ان تؤذي رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ذاك مالي وذاك يا ابن الخطاب عليك عيبك فاميت حفصة بنت عمر فقلت يا حفصة والله لقد علمت
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجيب ولولا انما لظنك فالت فقلت اشد بخاير قال فقلت لها اين رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قالت هو في خزانة قال فذهبت فاذا انا برباح غلام رسول الله صلى الله عليه وسلم قاعدا على اسكفة الغرفة
 فذريار عليه على نفسي ليسي جذا عا فتوقرت قلت يا رباح استاذن لي على رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر رباح
 الى الغرفة ثم نظرا لي فقلت قال فرغت صوتي فقلت استاذن يا رباح على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاسم
 اني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لظن لساك انا جيت من اجل حفصة والله ليس امر في رسول الله صلى الله عليه وسلم ان
 اقرب منها ففرت عنها قال فنظر رباح الى الغرفة ونظر لي ثم قال كذا يعني رباح ربيعة ان اذ من فذقلت فاذا
 مفصل على حيدر عليه ازاره فجلس واذا العمير فاذني جبهة وقلت يعني في الخزانة فاذا ليس في ريشي من الدنيا غيبة
 تبسطين من شعير وغبية من قرويه المعامين واذا اذني كسلن اذ انفاان فابتدث عينا في فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يا عيبك يا ابن الخطاب فقلت يا رسول الله مالي لا ابي وانت صفوة الله ورسوله فذخيرة من خلقه وذهبا لا يجر كسره و
 يقصر في الثمار والانهار وانت كذا فقال يا ابن الخطاب اما ترى ان تكون لنا الآخرة ولهم الدنيا فقلت بلى يا رسول الله
 فاخذ الله قل ما حكمت في سني الا انزل الله تصديقي قل لي من لساك قال قلت يا رسول الله ان كنت ملئت لساك فان الله
 عز وجل منك وجبرئيل انا ابو بكر صايع المؤمنين فازل الله عز وجل كوانا نظرا عليه فبان الله هو من الله وجبرئيل
 ربه في المؤمنين الآية قال فما اخبرت ذلك نبي الله صلى الله عليه وسلم الا وانا اخبرته ان غضب في وجهه حتى رآيت

هذا الحديث في صحيح البخاري
 في كتاب النكاح
 في باب ما جاء في نكاح النكاح
 في باب ما جاء في نكاح النكاح

وجہ یہ کہ روایت تفرقہ و کان من حسن الناس نقرأ فقال ان لم اطلقن قلت یا نبی اللہ قد انا فواک تم طلق
 فاذک فایضاً تم انک لم تطلقن قال ان شئت فعلت نعمت علی باب المسجد فقلت الا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 لم یطلق فاذک فانزل اللہ فی الذی کان من شانی وشیاء واداء اجازتکم اقرضوا من الاقرض او انکون اذ انکون
 وکونوا وکونوا ایسے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایستطیعون ان یستطیعوا انکونوا قال عمر فانما الذی استنبطہ منہم حمد
 بن حبیل عن ابن مسعود قد فضل الناس عمر اربع بکرہ الاساکر یوم بدر اقرضتہم فانزل اللہ تعالیٰ لولا کتاب
 من اللہ سبقکم لکم فمما اخذتم عنہ اربع عظیمہم ویکبروا الحجاب اعراف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان
 یخجلن فقال لہ زینب وانا انک علینا یا ابن الخطاب والوحی نزل فی یومنا فانزل اللہ تعالیٰ واذ اسما لعمرو
 شاعراً فانت کوہن من ذر ورجب ابی دعوۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم اللہم ابد الالسلام بعمر وراہ فی
 انی بکر کان اول الناس بالیوم الحب الطبری عن طلحہ بن مصنف قال قال عمر یا رسول اللہ ایس ہذا مقامکم انکم
 انینت قال بل قال عمر فلو استخذتہ مصی لہ فانزل اللہ تعالیٰ واذ استخذوا من مقامکم انبراہیم مصی لہ وسلم وحمد
 بن حبیل عن ابن عباس عن عمر قال لما کان یوم بدر قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما ترون فی ہولاء الا
 فقال ابو بکر یا رسول اللہ بنو العزم وبنو المشیرۃ والاخوان غیر انما تخذ منہم الفداء فیکون لنا قوت علی البشر کین عسی
 اللہ ان یدبرہم السلام ویکون لنا عطاء قال فما رآی ابن الخطاب قلت یا رسول اللہ ما رآی الذی راہی
 ابو بکر وکن ہولاء ایسہ الکفر وصالہ یدہم تقربہم فیضرب اعناقہم قال فہو علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
 ابو بکر ولم یہو ما قلت واذ منہم الفداء فلما اصحت غدوت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا ہو ابو بکر قاعد
 یکمان قلت یا نبی اللہ اخیر فی من اتی مشی تکلی انت وصاحبک فان وجدت بکا توکبت والاتبا کیت لیکما کما فستال
 قد عرض علی عذابکم اذ فی من البشیرۃ قریبۃ حینئذ فانزل اللہ تعالیٰ لما کان لیس فی ان یکون کہ
 اسرئی شے یخجلن فی الارض تریدون عرض الدنیا واللہ یرید الآخرة احمد بن حبیل عن انس بن مالک قال
 استشار النبی صلی اللہ علیہ وسلم الناس فی الاساری یوم بدر فقال ان اللہ قد اکتکم منہم فقام عمر بن الخطاب
 فقال یا رسول اللہ اضرب اعناقہم فاعرض عنہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم عاد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 فقال یا ایہا الناس ان اللہ قد اکتکم منہم وانا ہم اخوانکم بالایس فقام عمر فقال یا رسول اللہ اضرب اعناقہم
 فاعرض عنہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم عاد النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال للناس مثل ذلک فقام ابو بکر الصدیق فقال
 یا رسول اللہ فزی ان تعفو عنہم وان تقبل الفداء کوہن قال فذہب عن وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما کان
 من التعم ففعل عنہم وقبل منہم الفداء فانزل اللہ تعالیٰ لولا کتاب من اللہ سبقکم لکم فمما اخذتم عنہ اربع عظیمہم ویکبروا
 قال لما مات عبد اللہ بن ابی بن سکول جاء ابنہ عبد اللہ الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسأله ان یعطیہ فیصہ فکنتہ
 نبیہ وسأله ان یصلی علیہ فقام النبی صلی اللہ علیہ وسلم لیس علیہ فقام عمر فاخذ ثوب النبی صلی اللہ علیہ وسلم وقال
 اقصی علیہ وقد ہاک اللہ ان قصی علیہ فقال انما خیر فی فقال استغفرکم لولا ان استغفرکم انی استغفرکم لکم

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 اللہم ابد الالسلام بعمر وراہ

صلى الله عليه وسلم ثم قال يا ايها الناس فاستقبلوا عرس الخطاب مع ابي السبحة صلى الله عليه وسلم فقال عمر يا رسول الله
 اذا يتكلم الناس فقلت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال يا ايها الناس فاستقبلوا عرس الخطاب مع ابي السبحة صلى الله عليه وسلم فقال عمر يا رسول الله
 في عاتق ما عطفاني فقلت فقال اذ هو بين يدي من قسمة من وراد الحائط يشهد ان لا اله الا الله مستقيما بها عليه
 جبرته بالجنة فكان اذل من لقيت عمر بن الخطاب فقال يا ابا ثمان النعلان يا ابا هريرة فقلت يا ثمان فقال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم يعني بها من كلفني يشهد ان لا اله الا الله مستقيما بها عليه بقرعة بالجنة ففرض بين ثديي فخررت لاني
 فقال ارجع يا ابا هريرة فرجعت ابي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجتهدت بالبكاء وركبتي عمر اذا هو على امرئ
 فقلت لقيت عمر اخرته بالذي لي بيشته ففرض بين ثديي فخررت لاني فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وسلم يا عمر املك علي ما صنعت فقال يا رسول الله انبئت ابا هريرة بن عبدك من لقي يشهد ان لا اله الا الله مستقيما بها عليه
 بشرة بالجنة قال نعم قال فلا تفعل فانه اغاث ان يتكلم الناس عليها فحلبهم بعلون فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وسلم فحلبهم ابو داود عن ابي ربيعة قال صليت مع النبي صلى الله عليه وسلم وقد كان معه رجل قد شهد بالكبيرة الا انه
 من العلوة صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سلم فقام الرجل الذي ادرك معه الكبيرة الا انه لم يسمع فوثب عمر اليه ما
 مكسبه به ثم قال جلس فانه لم يتكلم الا ان الكتاب الا انه لم يكن من صلواتهم فصل فرجع النبي صلى الله عليه وسلم بعد
 وقال يا صاب الله كعب يا ابن الخطاب الفصل الرابع في مكاتبات امير المؤمنين عمر بن الخطاب وقراسية واما
 المسلمون فيه من الرأيا الصالحية وسعظمه الفصل في حبس اقبية والقوة العاقلة لنور اليقين كذا افرز ما يعلم فطره
 وما اختلفا به غيره الحب الطبري من عمرو بن الحارث قال بنا عمر عقيب يوم الجمعة اذ ترك المطبة وادى يا سارية الجبل فترى
 اذ كنت ثم اقبل على عطية فقال يا سارية من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ليجوز ترك خطبة وادى يا سارية
 فدخل عليه عبد الرحمن بن عوف وكان يمشي معه فقال يا امير المؤمنين سمعتك لك ما ليس عليك مقالا بئنا في خطبك اذ ناديت
 يا سارية الجبل اني شئيت اذ نزل والله ما كنت ذلك حين رايت سارية وصاحبا يقاتلون عند جبل ويؤتون منه من من اديهم
 ومن فلبهم فلم ايك ان قلت يا سارية الجبل ليس تخو الجبل مسلم تمنع الا يا تم حته يا رسول سارية بكنايه
 ان تقوم لعدا يوم الجمعة فاعلمنا هم من حين صلبنا الصبح الى ان حضرت الجمعة ودرنا جيت شمس فسمنا صوت سارية ينادي
 الجبل مرتين فلو اننا بالجبل فلم نزل فاهرين لانه لما سمع الله تعالى ويروى ان مصر لما فتح اتى اليها عمرو بن العاص
 قالوا ان اله النبيل يمتدح في كل سنة الى جارية بل من احسن الخواص فليقتها فيه والا فلا تجزي وتخرب البعاد فخطبت
 عمر وادى امير المؤمنين عمر بن الخطاب بالحر ففت اليه عمر الاسلام بحيث ما قبله ثم لبث اليه بطايقه فيها بسم الله الرحمن الرحيم
 في بل مصر من عبد الله عمر بن الخطاب لما لبثت ان كنت تحري جفرك فلا حاجة بما اليك وان كنت تحري يا الله فاجر
 سمته وحره ان يلقينا في السيل فخرى في تلك السنة ستة عشر ذراعا وادى كل سنة ستة اذم وادى رداية فلما لقي
 كناه في السيل فخرى ولم يبق لقيت وسمعت خواتم بن حير قال اصابت الناس فمده يده على عهد عمر فامرهم بالخروج الى الاستسقاء
 ففعلت بهم ركبت وعالف بين عرني وادى جعل العين على اليسار واليسار على العين ثم بسط يديه وقال اللهم المستغفر والمستجير

مصحح

فما خرجت مني فبينما هم كذلك إذ قديم الأعراب فأتوا عمر فقلوا يا أمير المؤمنين بينا نحن نسير في بلادنا في يوم كذا في
ساعة كذا إذ أفلتت غنائنا فمضينا فيها موتا وهو يقول أياك العوث أيا حصن أياك العوث أيا حصن وبتومى انه قس
ليلة من القيا لى فاستل طلة امركة وهى تقول لا ينبتا قومي واند في اللبن بالاراء فالت لا تفعل فان امير المؤمنين نهى عن
ذلك قالت ومن أين يدري قالت فان لم يعلم مو فان رب امير المؤمنين يرئى ذلك فلما أصبح عمر قال لابنه عاصم اذهب
بمكان كذا وكذا فان هناك بئسمة فان لم يكن مشغولة فتردج بها لعل الله يرزقك منها قسمة مباركة فتردج عاصم بملك
البسمة فولدت له أم عاصم بنت عاصم بن عرفة وجها عبد العزيز بن مروان فولدت له عمر بن عبد العزيز رحمه الله عليه
ولما دخل أبو سلم الخولاء في المدينة من اليمن وكان الاسود بن قيس الذي ادعى النبوة باليمن عرض عليه ان يشهد ان
رسول الله فالت فقال الشهد ان محمدا رسول الله قال نعم فامر بما جرت به عريضة فالت فيها أبو سلم فلم تقهره فامر بغير
من بلاد فقدم المدينة فلما دخل من باب السجدة قال عمر هذا صاحبكم الذي نزع الاسود والكذاب انه يخرج فاجاء الله منها
ولم يكن القوم ولا عمر سموا فيصيته ولا رآوه ثم قام اليه واعترف وقال انت عبد الله بن ثوب قال بلى فبكى عمر ثم قال الحمد
الله لم يمتحنني حتى ارأى في أمته محمد صلى الله عليه وسلم شيئا ابراهيم الخليل عليه السلام وروى عن عمر انه ابصر
أعرابيا نازلا من جبل فقال هذا رجل مصاب بولده وقد نظم فيه شعرا لو شئت لاسمعتكم ثم قال يا أعرابي من اين اقبلت
فقال من اعلى نهر الجبل قال دأصفت فيه قال اودعته ودلكته قال وما ودلكتك قال بئى لى ملك قد فنته فيه قال
فأسميتنا مرثياك فيه قال وما يدريك يا امير المؤمنين فوالله اني لافقت بيت بذاك وانا حذت به نفسي ثم انشدته نظمهم

يا غيايا لوك من سفره يا تقع العين رخت ما وقعت يشير بها دالانا ثم كلهم قد رموا على العباد فسا	عاجله موته على صخره في الحى منى الاله على اخره من كان في بدوه وفي حفره يقدر خلق خيرة في عمره	يا قره العين كنت لي انا شربت كاسا ابوك شاربه والحمد لله لا شريك له	في طول ليلى نعم وفي قصره لا بد منه له على كسبه في حكمه كان ذاك في قدره
---	---	--	--

قال فيك عمر حتى بن الجعفة ثم قال صدقت يا أعرابي وعن
ابن عباس قال تنفس عمر ذات يوم فتفأظنت ان نفسه خرجت فقلت والشهد ما اخرج هذا منك الا هم قال بهم والله حسنت
شديدا ان هذا الاثر لم اجد له موضعاً يعني الخلافة فذكرت له قليلا وطلحة والزبير وعثمان وسعد وعبد الرحمن بن عوف فذكرني
كل واحد منهم معارفنا وكان مما ذكرني عثمان انه كلف ما قارى به قال لو استعملته استعمل بنى امية اجمعين وحل بنى ابي
عليه رقاب الناس والله لو فعلت لفعل فالت لو فعل ذلك لسات البه العرب حتى تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل
لفعلوا وروى ان عمر رضي الله عنه كتب لسعد بن وقاص وهو بالمقادسية يقول له وجه فضلة بن معاوية الا انصارى ا
حلوان العراق ليقيموا على ضوا جها نبعت سعد فضلة في ثلث ليلة فارس فخرجوا حتى اتوا حلوان العراق فاذا على ضوا
راما بوا غنية وسبيا فاقبلوا ليسو ثونا حتى انهم قسوا كادت الشمس تغرب فالتوا فضلة السبي والغنية الى
صنع جبل ثم قام فاؤن فقال الله اكبر الله اكبر فاذا مجيب من الجبل بحميدة كبريا فضلة ثم قال اشهد ان لا اله الا الله
قال كلته الا خلاص يا فضلة ثم قال اشهد ان محمدا رسول الله قال هو الذي بشرنا به عيسى بن مريم على رأس امته لقوم

اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منہ ولسرہ وکنت اشدّ حتی منہ زیادۃ فقال یا اخی لوزادک رسول اللہ سلمی
اللہ علیہ وسلم لیک کبر ذنابک فوجبت قلت قد اطلعت اللہ علی ما رأیت البارحة فطر استی وقال یا علی المؤمنین نظر
بنور الدین قلت صدقت یا امیر المؤمنین کذا رأیتہ وکذا وجدتہ وذلک من یدیک کما وجدہ طعمہ وذلک من ید رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعن علی قال کنا نقول ان ملکاً یطوق علی لسان عمر و عن ابن عمر ان کان اذا ذکر عمر قال لیس
لما ذکره یقول یا اینه یجرک شقیه فطی الاکان وعنه قال ما سمعت غیر قول شیء قطانی الا انک کذا الاکان کما یطین منہا
عمر فاجلس اذ مر به رجل من قریب فقال لعلی لوانک علی وینک فی الجاہلیۃ اولفد کان کاہنہم علی بالرجل قد علی
فقال عمر لعلی لوانک علی وینک فی الجاہلیۃ اولفد کنت کاہنہم فقال راایت کاہنہم فقلت لعلی لوانک علی وینک فی الجاہلیۃ
اعظم ملک الا انما اخبرتہ قال کنت کاہنہم فی الجاہلیۃ قال فما اعجب ما جاک بہ فقلت قال بینا انما یومانی السوق اذ جاء
اخرت فیہا الفرم فقلت لا الہ الا انت الہم تر النجس والنجاسۃ وکما سہا من بعد انما سہا وکما سہا من بعد انما سہا
قال عمر صدق بینا انما یوم عند اکہنہم اذ اتے رجل یجمل فذبحہ فصرخ بہ صاریح لم اسمع صراخاً قط الا انہ صرنا سمعہ
یقول یا جلیج افرجج رجل فصیح یقول لا الہ الا اللہ فوثق القیوم قلت لا افرجج حتی اعلم ما وراہ انہ انما یوم یا جلیج افرجج
رجل فصیح یقول لا الہ الا اللہ فوثق فماتتہ ان فیہ فیہ انہی و عن عبد اللہ بن سلمۃ قال دخلنا علی عمر بن عبد اللہ فوجدہ یوم کنت
من اقربہم منہ مجلساً فجلس عنہ فطر استی الا شتر و یسیر فیہ نظروہ ثم قال لے انکم نہ انقلت نعم قال قائلہ اللہ وکفی
اللہ امہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم ثم و اللہ الے لاصح من المسلمین یوم عینہا قال فکان ذلک منہ بعد عشرين سنۃ
وفی رواية عند غیرہ ان عمر کان فی المسجد و منہ ما من اذ مر رجل ففصل لہ المعروف فذہ فقال قد یلعنی ان رجلاً آتاه اللہ عز وجل
یظہر الغیب بطہور النبوی صلی اللہ علیہ وسلم اسمہ سواد بن قارب و اللم ارکہ و الحان حیاً فہو ہذا اولہ فی قریہ شرف و فہو
قد عا الہ جل فقال لہ عمر ان سواد بن قارب الذی آتاک اللہ ظہر الغیب بطہور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اللم فی
قوک شرف و منزلة فقال نعم یا امیر المؤمنین فقال فانت علی ما کنت علیہ من کہا نیک فغضب الرجل غضباً شديداً و قال
یا امیر المؤمنین واللہ ما استقبلتہ بئذہ احد منذ اسلمت قال عمر سبحان اللہ ما کتا علیہ من الشکر اعظم ما کنت علیہ من
کہا نیک اخبرتہ عما کان باتیک بہ فیکت اللہ بطہور النبوی صلی اللہ علیہ وسلم فقال نعم یا امیر المؤمنین بینا انما ذات لیلۃ بین
الناسم والیقطان اذ اتانی رجل من یمن فصرخ بہ برجلہ و قال قم یا سواد بن قارب و افہم ان کنت تفہم و ان فقل ان کنت یلعقل
قد بعث رسول من قومی بن غالب نحو الی اللہ والی عبادہ ثم انما یقول عجب للجن و یسیر سہا و شتر العیس باطلا
و یسیر الے مکة تبی الہندی و ماخیر الجن کا نجا سہا و فارحل الے القصور من ہاشم و اسمع بعینک الی راسہا
ثم اتانے فی لیلۃ ثانیۃ و ثانیۃ یقول لے مثل قولہ الاول و یسیر فی ابیانہ فوقع فی نفسی حب الاسلام و ورعیت فیہ فسمی
اصبیت شدت علی راجلتی فکسبتہا و انطلقت متوجہاً الے مکة فاجرت ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد ہاجر الے اللہ
فقد مت الہینۃ فسالک عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقیل الی نے مسجد فایت السجد فعملت فاتی فقال لی اذن
فلم یزل ید فی حق حق بین یدہ فقال ما ت قصصت علیہ القصۃ فاسلمت ففرح النبی صلی اللہ علیہ وسلم بمقالتی و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اصحابه من رضى القرض في وجوبهم قال ثوبان بن عمرو الزرقاني قال لقد كنت احدث ان استسبح هذا الحديث منك فاجبتني من
 رضىك بل اتيك اليك قال اما سنة قرات القرآن فلم تأتني و نعم ابو ثوبان كثر الله ابو عمر قرض بالس بن سعد الطائي ربا
 على عمر بن ابي كاهن الشمس والقمر بنسبتان ومع كذا عديد منها كواكب فقال عمر بن مسعود ايها كنت قال مع القرض قال لا اتي في عملا
 ابد اذ كنت مع الآية النور فقتل وهو مع سادته يعقوب بن ابي عمر بن سعيد بن السبيعي بن زيد بن قار بن جندب بن زيد بن عثمان بن
 عثمان بن جندب بن زيد ثم انهم سئلوا بجملة في صدره ثم حكم فقال احمد بن محمد بن ابي الكلب الاول صدق صدق ابو بكر الصديق
 في نفيه القرضي في امير الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القرضي الا من في الكتاب الاول صدق صدق
 عثمان بن عفان على منهاجهم مقتضى اربع و بقيت سستان ات الغتنة واكل الشدة الفعيف و قاسم الساحة و ستيكهم
 جبرير بن ابي ريس و ابي ريس ثم ملك رجل من بني فطيم بن ثوبان فسموا بجملة في صدره ثم حكم فقال ان اخا بني الحارث بن
 الخزرج صدق صدق ابو عمر ذكر لمرارة فوفيت البسبب و جعل الناس يزدون عليها ولا يزدونها من غير عليها كلب فقتلها
 فقال عمر بن ابي ريس و ابي ريس ثم ملك رجل من بني فطيم بن ثوبان فسموا بجملة في صدره ثم حكم فقال ان اخا بني الحارث بن
 بيع القادسية وورده عيلة على عمر بن ابي ريس ثم ملك رجل من بني فطيم بن ثوبان فسموا بجملة في صدره ثم حكم فقال ان اخا بني الحارث بن
 صلي الله عليه وسلم فقال له علي بن ابي طالب انك الى اهل الكوفة فيسير ثمام بن ثوبان فقتلها فقال ان اخا بني الحارث بن
 قال فمن سئل عليه ثم قال فقال انك الى اهل الكوفة فيسير ثمام بن ثوبان فقتلها فقال ان اخا بني الحارث بن
 النعمان بن مقرن كعب بن كعب و اقره و كتب الى اهل الكوفة بذلك و قد روي انه قال ان قتل نعمان فخذلته وان قتل منه فية
 فخر بن نعمان الله عليه اصبهان فلما اتى بها و قد كان اول صديق و اخذ الراية فخذلته ففزع الله عليهم فلما جاء نفيه خرج عمر بن
 الى الناس على البر و دفع به و على راسه بيكي ابو عمر كان ربيعة بن امية بن خلف قد رآه روي فقتلها على عمر بن ابي ريس
 في وادعيت ثم خرجت منه الى وادعيت ثم انتهت و ابا في الوادي الحمد بن فقال عمر بن ثوبان ثم كلف ثم موت و انت كما ذكر
 فقال ما رايته شبا فقال عمر بن ثوبان ثم كلف ثم انت و ابا في الوادي الحمد بن فقال عمر بن ثوبان ثم كلف ثم موت و انت كما ذكر
 ثم انه شرب عمر بن ثوبان ثم كلف ثم انت و ابا في الوادي الحمد بن فقال عمر بن ثوبان ثم كلف ثم موت و انت كما ذكر
 كان الناس جميعا فاذا فيهم رجل فرحهم فهو فوهم ثلث اذوع قال قلت من هذا قالوا عمر بن ثوبان ثم كلف ثم موت و انت كما ذكر
 لانه لا ينجح في الله لونه لا ينجح و انه خليفة مستخلف و شبهه مستشهد قال فاني ابا بكر فقتلها عليه فاسئل الى عمر بن ثوبان
 قال فجار عمر بن ثوبان الى ابو بكر فقتلها عليه فاسئل الى عمر بن ثوبان
 ملا كان بعد و قتل عمر بن ثوبان الى ابو بكر فقتلها عليه فاسئل الى عمر بن ثوبان
 لونه لا ينجح في الله لونه لا ينجح و انه خليفة مستخلف و شبهه مستشهد قال فاني ابا بكر فقتلها عليه فاسئل الى عمر بن ثوبان
 فلما ان ذكرت مشبهه مستشهد قال في بالشهادة و انا بين الظهور كمن تفرقون ولا غزو ثم قال بلي يا بني الله بها ان مشاء
 يا بني الله بها ان مشاء ابو عمر بن عوفية الاشجعي قال صلى رسول الله عليه وسلم الفجر ثم جلس فقال قزق اصحابي الليلة قزق
 ابو بكر قزق ثم قزق عمر قزق ثم قزق عثمان قزق و هو رجل صالح مالك عن يحيى بن سعيد بن ابي ريس انه سئل ليقول لما سئل

دعای الخوف فاشروا دود غینا فابطنا فلما قالتم من عند ربنا ینزلنا بالامیر المؤمنین قدرنا ما فعلت بنا الیوم
علمت انما ینزلنا من قبل انفسنا قبل من شئ کتبت به فاما من انفسنا فقال لا آتیکم الا بالبر والبره وانشاء لهما
ایک فی الروم فخرنا به الشایم فاما ما فعلتم به من ذلک فسیل الابهة لکم کما بالمدینه فانیضت بنت عتبه
بن شهبیل فقدم بها علی عمر فرؤوها من عبد الرحمن بن العارض بن هشام وقال زوروا الشریک الشریة ففعلوا ففعلوا
شبهه حد فکثیرا فی السوا عن اخرج ابن عساکر عن طارق بن شهاب قال ان کان الرجل لیحدث عمر بالحدیث فیکذب به
الکذبة یقول انیس لیه ثم یحدث بالحدیث فیکذب به احسن منه فیکذب به کما حدتک حتی الا امرت ان احبته
واخرج الباقین الحسن قال انما یعرف الکذب اذا حدیث به انه کذب فیه عمر بن الخطاب اخرج البیہقی فی الدلیل
عن ابنه حبه الحمصی قال اخبر عمر ان اهل العراق قد حبسوا الامیر فخرج فغضب ففعل فی سبیلهم فلما سلم قال
اللهم انهم قد حبسوا علی فانیض علیهم فلیکونوا علیهم فلیکونوا علیهم فلیکونوا علیهم فلیکونوا علیهم فلیکونوا علیهم
عن مسیبهم قال بن کثیر واما ولدا الحجاج فیسیدوا فلیکونوا علیهم فلیکونوا علیهم فلیکونوا علیهم فلیکونوا علیهم
فی کتابنا انه یخرجنا من ارضنا قال له کعب الاحبار انما لک فی کتاب الله علی باب من ابواب جهنم فتح کنا ان یقعدوا
فیها فاذا مات لم یزالوا یعقون فیها الی یوم النبیة فی کتاب طبقات الشافعی للشیخ عبد الوهاب السبکی نقل عن امام الحرمین
فی کتابه الشامل ابن الارض فزلزلت فی زمن عمر رضی الله عنه فحدثه آتیه علیهم والارض ترشح ثم فزعها بالید و
قال اقرت الیوم علیک فاستقرت من وقها وقیه الضان ان اراکانت تخرج من کعبت فی جبل فخرن ما صابته
فخرجت فی زمن عمر فاربا موسی او نبیا الذاری ان یذکرها الکعبت ففعل یذکرها بردها حتی اذ دخلها فی الکعبت فلم تخرج
بعد وقیه الضان انه عرض حیثا یحدث الی الشایم فخرت طائفة فاعرض عنهم ثم فخرت فاعرض عنهم ثم عرضت ثانیة فاعرض
عنهم ففتقن بالآخره انه کان فیهم قاتل عثمان او قاتل علی ذکر کشف الحجب مذکور است که عجمی بدیده آمد و قصیده عکر گفتند
امیر المؤمنین در خواها خفت با شد رفت و اورا یافت بر خاک خفته و دره زیر سر نهاد و با خود گفت اینهمه فتنه اندر جهان
ازین است گشتن این جزو یک من سخت آسان است شمشیر یکشید و شیر بدید آمد و قصیده وی کرد و دی فریاد برآورد و عمر
بیدار شد قصه بادی گفت و اسلام آورد و در شواهد النبوة مذکور است که عمر بن الخطاب حبشی یکی از بلاد بنیده فرستاد
بود روزی در دینیه آواز برداشت که یا کبشیکاه یا کبشیکاه و یکس ندانست که آن چیست تا با فوقت که آن حبش بدیده
مراجعت نمود و صاحب حبش فتحا که خدا بتعالی توفیق آتش داده بود تعداد میکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینها
را بگذار حال آن مرد که دی را نه مرد آب فرستادی چه شد گفت و الله یا امیر المؤمنین که من بوی شتری خواستم پس
رسیدیم که غور آن را بنید انسیم تا از آنجا بگذریم وی را برهنه ساختیم و در آب فرستادیم و او را شک بود و در سربایت
کرد فریاد برداشت که واهمه واهمه و بعد از آن از شدت سرما بلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند و دانستند که
کبشیک دی در جواب نداده ای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب حبش را گفت که اگر نه آن بودی که بعد از من دستور
بماندی بر آئینه گردن ترا زد می برد و بر روی او را بلی وی برسان و چنان کن که دیگر ترا به منم پس گفت گشتن

عليه السلام يزودنا من بعد المنبر يوم تميمه فخطب الناس من تحت محرابها والحكمة عند العرب لو بان من
 منس وamide وكان ذلك من حسن نعيم فقال الاستمرو الا استمرو ثم وخط الناس فقام سلمان فقال يا الله
 لا تشتموني واني لا تشتمني قال وما ذلك قال يا ايها السلفيتنا نوباً ودرخت في عليته فعدت فليست بالدين
 فتشتمهم قال عجلت يا ابا عبد الله رحك الله اني كنت قد كنت نوبى الخيل فاستمرت برؤسها من عمر فليست مع
 مردى فقال سلمان الان نسمع منكشاف عيوبه من اخوانه ابو طالب وروا ان عمر خطب الناس فقال يا ايها السلفيتنا
 عبادي علم في بيتي الا اغيره في بيتي فقام ثاب فقال فبك عيان انان فقال يا ايها السلفيتنا قال فزيت من بزدي من جمع بين
 قال فاذيل بين بزدي من لا جمع بين اذ ايسر حتى تفي الله عز وجل قبول قول الناصح وان شدد وابتعد من
 عمر الال الله في بيتي ابي ابو موسى وكان الف الف درهم وفضلت منه فضيلة فاختلوا عليه حيث يفسد
 فقام خطيباً فحمد الله وأستغنى عليه فقال يا ايها الناس قد بقيت لكم فضيلة بعد حقوق الناس فاقولون فيها فقام
 منعه من هو مان وهو فقام شاك فقال يا امير المؤمنين ويا ايها الناس فيا لم يزل الله فيه قرأنا والما انزل
 الله به القرآن ووصفه تواتر في منتهى التي ووصفه الله فيها فقال قد بقيت آت متي وانا منك السرف
 قال عمر في مجلس فيه المهاجرون والانصار ارايتهم تترخصت في بعض الامور واكنتم فاعلمت فكنتم فاعلمت
 ذلك فترين اولئك تترخصت لكم في بعض الامور اذ اكنتم فاعلمت فاعلمت ذلك فترين اولئك تترخصت
 البقية فقال عمر ارايتهم تترخصت مع الاحوال الغزالي التي ابو حنيفة وعمر بن الخطاب قصاصهم وقيل
 في ذلك فترين اولئك تترخصت مع الاحوال الغزالي التي ابو حنيفة وعمر بن الخطاب قصاصهم وقيل
 اضري فيهم فقال سبقتك ذريت الكعبة ترك المجاورة عند خوف الفيلة الغزالي كتب عمر الى عماله فقرأوا
 ان يترادوا ولا يجادوا وحفظ الناس المشايخ ابو طالب والغزالي كتب عمر الى عماله فقرأوا
 تسبون من المؤمنين فانهم يتجلى لهم امور صادقة حسب النبي صلى الله عليه وسلم ايجاب لطيفه عن عبد الله بن مسعود
 قال لما عند الكعبة صلى الله عليه وسلم وهو اخذ بيد عمر بن الخطاب فقال له عمر يا رسول الله انا احب الي من كل
 حشي الا نفسي فقال يا ايها النبي صلى الله عليه وسلم ان نفسي بيده لا يكون موتاً حتى يكون حب اليك من لست فقال له عمر فانه
 الان والله لا انت احب الي من نفسي فقال يا ايها النبي صلى الله عليه وسلم الان يا عمر حفظ الله المؤمنين او اصدقت
 يمينه ابو بكر عن عامر بن عمر قال كان عمر يقول يحفظ الله المؤمنين كان عامر بن ثابت بن الاعرج عند ان لا يمش مشركاً
 ولا يشتر مشركاً منه الله لبعده فانه كما انت منهم في حوته الصدوق في الاحوال والكذب فيها ابو بكر عن عمر
 سبعة قال قال عمر بن الخطاب اني عاصي الله الان اليك يركضت راسهم مناه ان الحال الصارفة
 الال كل حين يترادوا والما انال الكاذب كل من يتناقص اذ بالفاوت مراتب الاعمال بحسب متفاوت
 الاحوال احمد بن حنبل عن فضالة بن عبيد يقول سمعت عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 السيف والشمس رجل مؤمن حسيه الايمان في السعد وقصيدة في الله عز وجل حتى قيل ذلك الذي يرقم اليه الناس

والتجسية الغنائم وتارة بتأثير محمد والعنه ويكون تارة خطاباً للماضين وتارة كمناباً للنايين وقد سئى السبي صلى الله عليه وسلم بهند سيد عمر بن الخطاب كثيراً فمن ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم حين راجع العباس بن عبد المطلب في أخذ الصدقات راجعة تدبها ما شئت يا ابن الخطاب ان عم الرجل مشوايه ومن ذلك ما روى الدارقطني عن جابر بن عمر بن الخطاب رضي الله عنه اني رسول الله صلى الله عليه وسلم بنسخة من التوراة فقال يا رسول الله هذه نسخة من التوراة فسكت فجعل يقرأ ووجه رسول الله صلى الله عليه وسلم يتغير فقال ابو بكر بن الخطاب التوراة ما تقرأ يا رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر عمر الى وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اخذوا بشئ من غضب الله وحفيظ رسول الله صلى الله عليه وسلم بالشرع والاسلام وينا وبجهد نبي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لو بدلكم موسى فانتقموا وتركتوني لتسلطنتم من سوار السبيل ولو كان موسى حياً واودك نبوتى لانتقم البعاري من ابي الدرداء وادوى الله منه قال كيت ما بسا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ اقبل ابو بكر رضي الله عنه اخذ ابلفه ثوبه عنى ابدى من كسبه فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما ما حكم فقد تأمر فسلم وقال انى كان بينى وبين ابن الخطاب شئ فاسرعت اليه ثم قلت فاستأنت ان يعفر لي قالى على فاقبلت اليك فقال لعنفر الله لك يا ابو بكر ثلثا ثم ان عمر بن الخطاب قالى بنزل الى بكر فقال نعم ابو بكر قالوا لا قالى النبي صلى الله عليه وسلم فسلم ففعل ووجه السبي صلى الله عليه وسلم يتغير حتى اشفق ابو بكر فمضى الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله والله انك انت اظلم مرتين فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله بعثني اليكم فقلتم كذبت وقال ابو بكر صدقت وواستأنتني بغيبه والله ففعل انتم تادونني بعد البعاري من ابن ابي ليكنه قال كاذب الخبير ان سليمان ابو بكر وعمر فعا صوابهما عند النبي صلى الله عليه وسلم حين قدم عليه ركب بنى شميم فاشارة احد هما بالاقراع بن عباس اخي بنى مباحث واشارة الآخر بجل آخر قال نافع لا اتخطأ منه فقال ابو بكر لعمر اركب الا خلا في قال تاروت خلا فاك فارتقت اصداها في ذلك فانزل الله يا ايها الذين آمنوا لا ترموا الا من هو الاثم وضامنكم الآية قال ابن الزبير فما كان عمر يسبح رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد آية الآية حتى كثر شيعته ولم يترك ذلك عن ابيه يعني ابا بكر السهردي يستأذنه عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم آتى بطعام وهو يبر الطهران فقال لا بكم وعمر لا قالوا ما بان فقال اذ علكوا العاصبيكم علكوا العاصبيكم اذ نوا فلكا يعني انما ضفتنا بالصوم عن الخدمة فاحتجنا اسل من سجدكم فلكا واخذنا انفسكم ومن ذلك نبر النبي صلى الله عليه وسلم بين الغلبتين وتعرفه اياه الفرق بينهما حتى حذق في التميز وصار محمد ناكلاً وقد تقدم بعض ذلك وتبينه رضي الله عنه ربيعة متواتر المعنى سلم عن ابي هريرة قال فيما عمر بن الخطاب يخطب الناس يوم جمعة اذ دخل عثمان بن عفان فتمرح به عمر فقال يا ابا لرجال بناخرون بعد الله افعال عثمان يا امير المؤمنين ما زوت حين سمعت النداء ان توحيات ثم اقبلت فقال عمر الوضوء ايضا لم تسمعوا رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا جاء احدكم الى محبة فليستس ابو بكر عن عمرو بن مسعود الا ودى ان عمر بن الخطاب لا يخبر قال ابو حو الي علياً وطلحة والربيع وعثمان وعبد الله بن عمرو وسعد قال فلم يكلم احداً منهم الا علياً وعثمان فقال يا علي لعل هؤلاء القوم يغيرون لك قرايتك وما اكل لثمتهم

من العلم والفسق فأتى الله ورائه وليت هذا الأمر فلا ترفع من بني فلان على رقاب الناس وقال عثمان يا عثمان ان رسول الله
 اليوم علمتكم بعرفون لك من رسول الله صلى الله عليه وسلم ورسلك وشركك فان انت وليت هذا الامر فأتى
 الله ولا ترفع من بني فلان على رقاب الناس فقال ادعوا الى صهيبي فقال صلب بالناس ثلثا وليجتمع هؤلاء الرماط
 فليقتلوا فان اجتمعوا على رجل فاضربوا راس من فافهم احمد بن حنبل عن الزهري عن بريجة بن دراج ان علي بن ابي
 طالب سبج ليلة العيص ركعتين في طريق مكة فراه عمر فتيقظ عليه ثم قال اما والله لقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 نهى عنها ابو بكر عن سلم باسناد صحيح على شرط الشيخين انه حين يوقع لاسبى بكر بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان علي
 والزهري خلافان على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فيثا وروثها وبرجوع في امرهم فلما بلغ ذلك عمر بن
 الخطاب خرج سته وقل علي فاطمة فقال يا بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم والله ما من الخلق احب اليها من
 ابيك وامن اجد احب اليها بعد ابيك منك واهم الله ما ذلك بما ينبغي ان اجتمع هؤلاء النفر عندك ان امرهم ان
 يحرق عليهم البيت قال فما خرج عمر جاءه فالتقوا فاعلموا ان عمر قد جازى وقد حلفت بالله لن اقدم اليهم من عليكم
 البيت واهم الله كيمضين لما حلفت عليه فالتقوا فارتدوا فارتدوا اليكم ولا ترجعوا الي فالتقوا فاعلموا فاعلموا فاعلموا
 بالبر الا انه بكرناك عن سلم مولد عمر ان عمر بن الخطاب رضى على طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو مخروم فقال عمر ما هذا
 الثوب المصبوغ طلحة قال طلحة يا امير المؤمنين انما هو من ثوب فقال عمر انكم ابها الرضا ثم لبست مني كم الناس من فلان رجلا جارا
 في الثوب فقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة في الاجرام فلا تلبسوا ايها الرماط شيئا من هذه
 المصبغة احمد بن حنبل عن جابر بن عبد الله قال سمعت عمر بن الخطاب يقول لطلحة بن عبيد الله مالي اراك
 قد شئت واخرت منذ فوقي رسول الله صلى الله عليه وسلم لحك سداك يا طلحة اماره ابن عمر قال معاذ الله اني
 لا جددكم ان لا افعل ذلك اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الى لا علم كلمة لا يقول لها رجل عند حفرة الموت
 الا وجردهم بهاروه حامين يخرج من جده وكانت له نور ادم القية فلم اسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عنها
 ولم يخبرني بها فذلك الذي قلته قال طلحة بن عبيد الله فافهم قال جابر بن عبد الله قال فافهم قال طلحة بن عبيد الله
 قال طلحة صدقت مالك عن عبد الله بن عباس في قصة سزع فادى عمر بن الخطاب الى مصحح على ظهره فافهم عليه فقال
 ابو عبيدة افرار من قدر الله فقال لو خيرك فافهم يا عبيدة نعم نعم من قدر الله الى قدر الله ارايت لو كانت لك
 ايل فمبطت وادى له عددان احدهما مخصبة والاخرى جذبة اكس ان رجعت انخصه رجعتا بقدر الله وان رجعت
 بالخصبة رجعتا بقدر الله مالك كتب ابو عبيدة بن الجراح اسئ عمر بذكر له نحو عا من الروم وابتوت من امرهم
 فكتب اليه عمر ابا بعد فانه مهاجر من عبيد من من منزل شدة يجعل الله بعده فجا وانه لن يفلح عمر بن الخطاب
 الله تعالى يقول في كتابه يا ايها الذين آمنوا اصدروا وصاياهم واورايطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون
 الحب الطبري عن عروة بن رويم اللخمي قال كتب عمر بن الخطاب الى اسئ عبيدة بن الجراح كذا بالبر

اولیٰ از شش تا اواخر فصل بهار

بسم الله الرحمن الرحيم

یا امیر المؤمنین لو كانت خیانتك لنا حلالاً ما خناك حيث انتمت لنا فاقم عشا غداً فان لنا أحباباً آذنا ربنا البها
 اغتشنا عن العمل لك واما من كان عندك لك من الباقين الاولين فبلا استعملتهم فوالله ما دفت لك بأبقت
 عمر البعد فاني لست من تطيرك ولتفتيك الكلام في شيء انكم حشر الامراء او اكتم الاموال واخلدتم الى الاغدا
 واما ما كلون النار وادبر ثون العار وقد وجهت اليك محمد بن مسلمة ليسا طرك على ما في يدك والسلام فلما قدم عليه
 محمد اخذ له طعاماً وقد به اليه فاني ان ياكل فقال ما لك لا تأكل فلما مضى قال انك عملت في طعاماً هو ثقتك
 اللبنة ولو كنت عملت في طعام الضيف لاكلته فاقبض عني طعامك واخضف لي ما لك فلما كان النصف اخضره ما له
 فجعل محمد يأخذ شطراً ويعطيه عمرو واطشطر فلما رآى عمرو ما حاز محمد من المال قال يا محمد اقول قل قل ما انت قال
 لعن الله لو اكلت فيه واليا لابن الخطاب واشد لعدايتي ورأيت آباءه وان على كل واحد منها عاراً فطرانية مؤثر
 بها ما تبلغ ما رخصت كسبيته وعلى عمن كل واحد منها حرمة من خطب وان العاص بن دائل لفي مفررات الدياج فقال محمد
 انيها يا عمرو نعم وادني خير منك واما ابوك وابوه ففي النار واشد لولا ما دخلت فيه من الاسلام لالقيت تحت طاشاة
 يكسر غزيراً وليس لك بكوا قال صدقت فاكتم علي قال فعل احمد بن حنبل عن ابن عباس ذكر لعن ابن الخطاب ان حمزة
 باع حمراً قال قاتل الله حمزة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعن الله اليهود وخرمت عليهم الشجر ثم جملوا فاجروا
 احمد بن حنبل عن عياض الاشجري قال شهدت البرمكة وعليها خمسة امراء ابو عبيدة بن الجراح ويزيد بن ابي سفيان
 وابن حسنة وقال ابن الوليد عياض ليس هذا الذي حدثت سهاكا قال وقال عمر اذا كان قال فليسلم ابو عبيدة قال
 فليسلم اليه انه قد جاء من الينا انه قد جاءكم تسعة وثمانون والي او كتم طعن من هذا
 نصراً واخضر جزاء الله عز وجل فاستبصره فان محمد صلى الله عليه وسلم قد نصير يوم بدر في اقل من يدركم فاذا انكم
 كنتم في هذا فالتوبهم ولا تراخو في قال فاعلمناهم فنهضناهم فلبناهم اربع فراسخ الغزالي بلغ عن ابن زبير ان
 سفيان ياكل ابوان الطعام فقال عمر لولاه اذا علمت انه حفر عشاءه فاعلمني فاعلمه فذقل ففتر عشاءه فحارة فبركة
 ليحتم فاكل معهم عمر ثم رتب الشواء ولبط يزيد يدوك عريضة وقال الله اني يزيد بن ابي سفيان الطعام بعد طعام
 اما والذي نفس عمر بيده ان خالفتم من سننهم لخالق الله بكم عن طريقهم ابو عمر قال اذا دخل الشام فترامي معاوية
 هذا كثرى العريذ وكان قد تلقاه معاوية في سوكي عظيم فلما ولى منه قال له انت صاحب اليوكب العظيم قال نعم
 يا امير المؤمنين قال مع ما يبلغني عنك من وقوف ذوى الحاجات بيا بيا ليك مني ما ليك مني فاك قال وركم ففعل
 هذا قال نحن بارض جاسيس العدو فيها كثر فنجب ان نلهم من عز السلطان ما نرهم به فان امرتني فعلت
 وان نهيتني انتهيت فقال عمر يا معاوية ما نسألك عن شيء الا تركته في مثل روا جيب الفيرس ان
 كان حتماً ما قلت انه لراى اريب بران كان باللا انها اخذت اريب فقال عمر في يا امير المؤمنين قال
 لا آمرك ولا اسألك فقال عمر ويا امير المؤمنين ما احسن ما احدثت القتي عما اوردته فيه قال لعن مصارفة وموار

مسند
 محمد بن عبد الله بن عباس
 بن عباس

عنه
 ابن عباس
 بن عباس

مسند
 محمد بن عبد الله بن عباس
 بن عباس

عنه
 ابن عباس
 بن عباس

مسند
 محمد بن عبد الله بن عباس
 بن عباس

مسند
 محمد بن عبد الله بن عباس
 بن عباس

حشواً يا مستناده الحبيب الطبري عن أبي حنيفة قال قال كعب بن عجرة بن عبد الله بن عمر بن الخطاب قال قاله من اتقى الله
 وفاء من توكل عليه كفاه ومن أقرضه جراه ومن شكره زادته ولكن التقوى عباد علكم وعلماؤكم فانه لا عمل لمن
 لا يشته له ولا مال لمن لا رفق له ولا هدية لمن لا ملق له وقد روي انه قال في خطبته يا معشر المهاجرين لاكثر ما الدخول
 على اهل الدنيا واربابها مرة والولاية فانه يستعمل للرب وياكم والى طئنت فانها بكسلة عن الصلوة ومنه الحمد
 مودة للسم ان الله يتقن الجبر السبع ولكن عليكم بالصدق في قوتكم فانه اؤدنه من الإصلاح وابعده من السرف و
 اقوى على عبادة الله ولي ميلك عبده من يوتر شهوته على دينه وقال تعلوا ان الطبع فقر وان الياس فحس وكن
 يئس من شئ استغن عنه والثروة في كل شئ خير الا ما كان من امر الآخرة وقال من اتقى الله لم يفتن بغيره ومن
 خاف الله لم يفعل با برية ولو لا يوم القيمة كان فبر ما ترون وروى ابن عمر خطب فقال يا بعد فاني اوصيكم بتقوى الله
 الذي ينفى البغى والدمى بطاعة يفتح اوليائه ويعصية يثقل اعداءه انه ليس لها لك بلك قد في محمد فلا تتر
 حبها بدسى ولا ترك من حبه ضلالة قد تمت الحجة ووضعت الطريقة والقطع القند ولا حجة على الله عز وجل الا ان
 احق بالعبادة الراعي رعيته ان يتعبد بهم بالدي به تعالى عليهم في ذلك كلف وبنهم الذي باهم به وانما جليبا ان تاركهم
 بالذي امركم الله به من طاعته وبنهاكم عما نهىكم الله عنه من معصيته وان تقسم امر الله في قريب اناس وبصيرهم ولا نالي
 على من مال الحق ليعلم الجاهل ويثبت المفقير ويستدعي المقتضى وقد علمت ان اقوى ما يمتون في انفسهم وقلوب
 نحن فصلت مع المسلمين وبنهاكم مع الجاهدين الا ان الايمان ليس بالنسب ولكن بالحقائق من قام على الفرائض دسه ونشيت
 واقفه الله فذلكم النابى ومن تراوا اجتهدوا وقيد عند الله فريدا وانما الجاهدون الذين جاهدوا هو ادهم والجهاد
 اصناف الجاهدين الا ان الاخرى وقد يغفلون انواهم لا يريدون الا الاجروا ان الله يرسل منكم بالسير وانما بكم على
 الكبر الوطائف الوطائف اؤدوا قوتكم لى الجنة الله الله الزموا بكم من البدة تعلوا ولا تخفوا فانه من عجز
 تكلف وان شرار الامم فمما ثابوا وان الاقصا في السنة خير من الاجتهاد في الضلالة فاقهوا ما توفقون به فان الجرب
 من جرب وبه وان السعيد من وعظ بغيره وتلكم بالسمع والطاعة فان الله قضى لها بالبرزة وياكم والفرق والعبادة
 فان الله قضى لها بالبرزة اقول قولي بقاء واستغفر الله العظيم ولكم الحبيب الطبري عن سالم بن عبد الله بن عمر قال قال
 عمر اذا نهى الناس من امر وقال له فقال اني نهيت الناس عن كذا وكذا وانما ينظر الناس اليكم نظر الطير الظم فساق
 وتقتهم وقع الناس وان يثتم باب الناس وانه والله لا يقع احدكم في شئ نهيت الناس عنه الا ان تصفقت له العقوبة لله
 من الحبيب الطبري عن المسود بن مخرمة قال كنا نلزم عمر شعل من العرش الفزاعى سأل عمر عن آخ كان آخاه فخرج
 الى الشام فسأل عنه بعض من قدم عليه فقال ما فعل آخ فقال ذلك آخ الشيطان قال به قال انه قارف الكبار حتى وقع
 في النحر فقال اذا ردت النحر ج فاذنى فكتب اليه عند خروجه بسم الله الرحمن الرحيم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم
 عازا له . قابل التوب الا انهم ما تبته تحت ذلك وغذله فماتوا الكتاب كى وقال صدق الله ونسبح عمر كتاب ورجع

وَاِنَّ السُّدُوفَ الْخَالِيَةَ مِنْ الْمَاءِ لَمِنْ اَشَدِّ حَرًّا مِنْ الْمَاءِ الْمَلْبُورِ وَكَانَ عَلَيْكَ قَوْلُكَ مَا لَمْ يَكُنْ مِنْ الْاَصْلَاحِ وَابَدَ لَكَ رَأْيُكَ عَلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَلَنْ يَكُنْ عَجَبًا
 حَتَّى يُؤْخَذَ مِنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى دِينِهِمْ وَقَالَ تَقُولُوا اِنَّ اِيَّاهُ سَخِطَ مِنْ شَيْءٍ اسْتَفْضَى عَنْهُ وَالْقَوِيُّ فِي كُلِّ شَيْءٍ خَيْرٌ اَلَا مَا كَانَ
 مِنْ اَمْرِ الْآخِرَةِ وَقَالَ مِنْ اَمْرِ اللَّهِ لَمْ يَسِفْ خِيْلُهُ وَمِنْ خَافَ اللَّهُ لَمْ يَفْعَلْ اِيْرِيهِ وَلَوْلَا يَوْمُ الْقِيَامَةِ لَكَانَ غَيْرَ مَا تَرَوْنَ وَقَالَ اِنِّي لَأَعْلَمُ
 اَجْرَ دَانِيَسَ وَاجْعَلْ اَنْتَ مِنْ اَجْرِهِمْ مَنْ اَعْطَى مِنْ حَرَمِهِ وَاجْعَلْ مِنْ عَمَلِهِمْ عَمَلًا وَكُتِبَ اِلَى سَاكِنِي الْاَمْصَارِ مَا بَعْدَ فَعْلٍ اَدَاكَ دَكَمَ الْعَوَمَ
 الْفَرُوسِيَّةَ وَرَوُّهُمْ مَسَارَ مِنْ اَمْرِ اللَّهِ وَقَالَ لَانْزَالِ الْعَرَبِ اَعْرَضَ مَا نَزَعْتَ فِي الْقَوِيْسِ وَنَزَعْتَ فِي خُجُورِ الْخَيْلِ وَقَالَ وَهِيَ بَيْنَ
 النِّسَاءِ اَكْثَرُ وَالْهِنِّ مِنْ قَوْلِ لَافَانَ لَمْ يَمْسُدْهُ لَيْسَ جَمْعٌ عَلَى هَسْلَةٍ وَقَالَ يَا اَبَا اَصْحَمَ شَيْءٌ الْوَسَادَةُ عِنْدَ امْرَأَةٍ مُعْتَبَرَةٌ اِنَّ الْمَرْءَ لَحَمٌ عَلَى
 وَضْعِهِ اَلَا مَا ذُبَ عَنْهُ وَقَالَ مَرَّةً قَدِ اعْيَانِي اِبِلُ الْكَلْبَةِ اَنْ اَسْتَحْلَمْتُ عَلَيْهِمْ لَيْسَ اَسْتَضْفُوهُ وَانْ اَسْتَحْلَمْتُ عَلَيْهِمْ سَيَدَا شَكُوهُ وَكَوْ دَوْتُ اِنِّي
 وَجَدْتُ رَجُلًا قَوِيًّا اَمِيْنًا اَسْتَحْلَمْتُ عَلَيْهِمْ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ اَنَا اَدَّكَ عَلَى الرَّجُلِ الْقَوِيِّ الْاَمِيْنِ قَالَ مَنْ هُوَ قَالَ عَبْدُ السَّمِيعِ عَمْرًا قَالَ قَاتَلَكَ اللَّهُ وَاللَّهِ
 مَا اَرَدْتُ اَللَّهُ بِجَالِ اَللَّهُ لَمْ يَسْتَحْلَمْ عَلَيْهِمَا وَلَا عَلَى غَيْرِهِمَا وَانْتَ قَوْمٌ فَاصْرَحْ فَمَدَّ اِلَيْكَ اَللَّهُ اَلْمُنَافِقُ فَنَامَ الرَّجُلُ فَخَرَجَ وَكُتِبَ اِلَى سَعْدِ بْنِ
 دَقِيقِ بْنِ اَنْ شَاوَرُ طَلَبَ خَيْرَ جَدٍ وَعَمْرٍ مِنْ مَعْدِي كَرَبَانَ كُلِّ صَالِحٍ اَعْلَمَ بِصَفِيَّتِهِ وَلَا تَوَلَّيْهَا مِنْ اَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا وَغَضِبَ عَمْرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَلَى الْبَعْضِ
 عَمَّا يَكَلِّمُ امْرَأَةً مِنْ نِسَاءِ عَمْرِى اِنْ تَسْرِفِيْهِ لَمْ تَكُنْ فِيْهِ نَفِيسٌ قَالِ دَعِيْمٌ اَنْتَ مِنْ نَهْدَا عِدَّةُ الشَّيْءِ مَا اَنْتَ لَعِبَةٍ لَعَبٌ يَكُ يَنْفَرُ مِنْ مَسْأَلَةٍ
 اَشْكُو اِلَى الشَّيْءِ حَالِي الْخَيْرَ وَحَجَرَ الْفِتْنَةِ قَالِ عَمْرٌ مِنْ مَسْمُومٍ رَأَيْتَ عَمْرًا يَخْطُبُ قَبْلَ اَنْ يَصَابَ بِاَيِّهِمْ وَاقْفَا عَلَى حَذِيْقَةِ بْنِ الْيَمَانِ وَعُثْمَانَ بْنِ حَنْظَلَةَ وَنَهَى
 يَقُولُ لَهَا اَسْخَا فَاِنْ اَنْ تَكُونَا حَلْمَا اَلَا رَضِ اَلَا طَيْفَةً قَالَا اَلَا نَحْمَلُنَا امْرَأَةً لَمْ يَطِيقْهَا فَاَعَادَ عَلَيْهِمَا الْقَوْلَ اَنْظُرَا اَنْ تَكُونَا حَلْمَا اَلَا رَضِ اَلَا طَيْفَةً
 اَقَالَا لَافَانَ اَقَالَ عَمْرًا عَشِيْتُ لَا دَعْنِ رَأْسُ الْعِرَاقِ لَافَانَ يَكُنْ رَأْسُ الْعِرَاقِ اِيْذَا اَلَى رَجُلٍ فَوَاتَتْ عَلَيْهِ رَابِعَةٌ حَتَّى اَصِيبَ كَانَ عَمْرًا اَسْتَحْلَمَ عَالَمًا كَتَبَ عَلَيْهَا
 وَشَجَّهَ عَلَيْهِ رَكْمًا مِنْ لِبْسَيْنِ اَنْ لَا يَرْكَبَ بَرَّزْدًا وَلَا يَأْكُلَ لَبَنًا وَلَا يَلْبِسَ رَقِيْقًا وَلَا يَغْلِقَ بَابَهُ دُونَ حَاجَتِ الْمُسْلِمِينَ ثُمَّ يَقُولُ اَللَّهُمَّ اَسْأَلُكَ
 عَمَّا عَمَّا عَمَلٍ مِنْ عَمَالِي نَظْمٍ اَحَدًا ثُمَّ يَلْفِظُ مَطْلَبَهُ فَيَقُولُ اَمَّا الَّذِي طَلَبْتُهُ وَقَالَ لَاحِفُ بْنُ مَيْسَرٍ وَقَدْ قَدَّمَ عَلَيْهِ فَاَجَبَهُ عَنْهُ يُوْلَا يَا حَفَا اِنِّي
 قَدْ خَبَرْتُكَ بِوَيْتِكَ فَوَيْتُكَ عَلَانِيَتِكَ حَسَنَةً وَاِنِّي اَرْجُو اَنْ تَكُونَ سِرِّي كَمَنْ مِثْلَ عَلَانِيَتِكَ دَانَ كَمَا تَكُونُ اِنَّ اَنْ اَمَّا يَكُنْ هَذِهِ اَلَا تَكُنْ كُلِّ مَنَاقٍ عَلِيمٍ
 كَانَ عَمْرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ جَانِسًا لِمَسْجِدِهِ فَمِنْ رَجُلٍ قَالِ قَوْلُكَ لَكَ يَا عَمْرُ مِنَ النَّارِ قَالِ قَوْلُهُ اِنِّي قَدْ نَامَنْهُ قَالِ لَمْ تَكُنْ مَا قَالَتْ قَالِ اَسْتَحْلَمُ عَمَّا لَكَ
 وَتَشْتَرِطُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ لَا تَنْظُرُ اِلَيْهِمْ وَكَوَالِكَ بِالْأَشْرَاطِ اَلَا قَالِ دَمَا ذَكَتَ قَالِ عَمَّا لَكَ عَلَى مَصْرَ شَرَطْتَ عَلَيْهِ قَوْلُكَ اَكْرَمْتَ بِهِ وَارْتَكَبَ بِانْتِهَاءِ
 عَنْهُ ثُمَّ شَرَحَ لَهُ كَيْثًا مِنْ اَمْرِهُ فَارْسَلُ عَمْرُ جُلَيْجُ مِنْ اَلَا نَصَارَ قَالِ اَدُوبًا اِلَيْهِ فَاَسَلَا فَاَخَانُ كَذَبَ عَلَيْهِ فَاَعْلَمَا اِنْ رَأَيْتَا مَا يَسُوْكُمْ اَفَلَا تَكْفِيَا
 مِنْ اَمْرِهُ شَيْئًا حَتَّى تَأْتِيَا بِهِ فَذَهَبَا فَسَأَلَا عَنْهُ فَوَجَدَا قَدْ صَدَقَ عَلَيْهِ فَمَجَّزَا اِلَى بَابِهِ فَاسْتَا ذَنَا عَلَيْهِ فَقَالَ حَاجِبُهُ اِنَّ لَيْسَ عَلَيْهِ لِيَوْمٍ اَذْنُ
 قَالَا لِيَخْرُجَا اِلَيْنَا اَوْ لِيَخْرُجَنَّ عَلَيْهِ بَابُهُ وَجَارَ اَحَدُهُمَا بِشَعْلَةٍ مِنْ بَارِفِ ذَلِ اَذْنُ فَاجْرَهُ فَمَخْرَجَ اِلَيْهَا قَالَا اِنَّا رَسُوْلَا اِلَيْكَ لَتَأْتِيَهُ قَالِ
 اِنْ لَنَا حَاجَةٌ تَهْتَلَا نَحْنُ لَا تَزِدُّ وَقَالَا اِنْ عَزَمَ عَلَيْنَا اَنْ لَأَتِيَنَّكَ فَاَحْمَلَا فَاَتَا بِهِ عَمْرُ فَمَا تَاهَا سَلَّمَ عَلَيْهِ لَمْ يَكْرِهْهُ وَقَالَ مَنْ اَنْتَ وَكَانَ جُلَيْجُ
 فَمَا اَصَابَ مِنْ رَقَبٍ مَصْرَ اَبْصَحَ وَتَحِيْنُ قَالِ عَمَّا لَكَ عَلَى مَصْرَ اَفَلَا تَقَالَ وَيَجَاكَ رَكِيْتُ اَبْهَيْتَ عَنْهُ وَتَرَكْتَ مَا اَكْرَمْتَ بِهِ وَاللَّهُ لَا يَجْعَلُكَ عَقُوْبَةً
 اَبْلَغَ اِلَيْكَ فِيهَا اَيُّوْنِي كَيْسَارُ مِنْ سُوْفٍ وَعَصَا وَتَلْبُؤُهُ شَاةٌ مِنْ غَنَمٍ الصَّدَقَةُ فَقَالَ الْبَيْسُ هَذِهِ الدَّرَاعَةُ فَقَدْ رَأَيْتُ اَبَاكَ هَذِهِ خَيْرٌ مِنْ دَرَاعَتِي وَخَذَ
 هَذِهِ الْعَصَا فَمِنْ خَيْرٍ مِنْ عَصَا اَبِيكَ وَازْهَبْ هَذِهِ الشَّاةُ فَارْجِعْهَا فِي مَكَانٍ كَذَا ذَكَرْتُ لِيَوْمٍ مَآئِفٍ وَلا تَمْنَحُ السَّائِلَةَ مِنْ اَلْبَانِ شَيْئًا اَلَا اَكُلُ
 قَالَا اِنَّا اَعْلَمُ اَحَدًا مِنْ اِلَى عَمْرٍ اَصَابَ مِنْ اَلْبَانِ غَنَمٍ الصَّدَقَةُ وَخَوَّجَهَا شَيْئًا فَلَمَّا ذَهَبَ رَدُّهُ قَالَا اَلْهَيْتَ مَا قَالَتْ فَضْرَبَ بِنَفْسِهِ اَلْأَرْضَ وَقَالَ اَللَّهُمَّ

لَيْسَ فِيْهِ شَيْءٌ دَفْعُهُ
 لَكِنْ اِنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
 اَللَّهُمَّ اَسْأَلُكَ بِرَأْسِ
 اَدَاكَ لَكِنْ اَدَاكَ
 دَعَمَ مَشْنُوعًا
 اِنْ اَشْرَفْتَ بِهَذَا
 اَللَّهُمَّ اَسْأَلُكَ بِرَأْسِ
 لَمْ يَكُنْ دَفْعُهُ

وفتح ولا جسد اہل ماضل متعجب بہ آخر دروسی البتہ بن سید اہل عرفی اس وقت کہ بعد از حدیث علی علیہ السلام
 الطریق فسال عن امرہ وچہدہ فلم یفتہ لہ سئل منہ منشی علیہ ذکاں بدو اذ یقول اللہم انکسر فی بقائیک حتی اذا کان راکباً
 او قریباً من ذکک و بعد لفل کمو بود شفقہ منہ منہ ذکاک لغتیل فانیہ ہر مردی فلکرت بدیم لغتیل ان شارا نشہ منہ لفل
 الی امرأۃ و قال لہا قومی بشایہ و معذی مٹا نقصہ و انظری من یأخذہ و منکب فاذا وجدت امرأۃ تغلبک و تغلبک علی سیدہ
 فاکتلیہی کما کتلتہا شایہ لہی جارت جارتہ فقالت للروا ان سیدی بشتی الیک لتبعنی الیہا ہذا لہی کما کتلتہا شایہ لہی
 قالت نعم اذ ہبی بہ الیہا و انا معک فذبت بالصیہ حتی دخلت علی امرأۃ مشایہ فجلت تغلبک و تغلبک و تغلبک الیہا ہذا
 ہی بنت شیخ من الانصار من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فجارت الروا فاکتلت عمر فاشتعل علی سیدہ و اقبل الی
 منزلی فوجدہ اباً و متکناً علی الباب فقال لہ ما الذی نکم من حال ابنتک قال اعرفت الناس من اللہ و حق الیہا مع حسن صلوئہا
 و سیامہا و اقام برہنہا فقال عمر لے احب ان ادخل الیہا فابیدہا ربعة فی الخیر فدخل شیخ ثم خرج فقال ادخل یا امیر المؤمنین
 فدخل و امر ان یخرج کل من فی الدار الا ایاہم ثم سألہا من الصیہ فکلمت قال فقتلتہ ثم انقضی السیف قالت علی شکک یا
 امیر المؤمنین فواللہ لا کفہ فک ان عجزت کانت تدخل علی فاکتلتہا اما و کانت تقوم فی امری ہا تقوم بہ والودہ و الہدیہ
 البتہ فکشت کذلک حیثا ثم قالت انہ قد عرف لے سفر ولی بنت اخوت عیہا بعدی النبیۃ و انا احب ان اکتبہا الیک حتی
 ارجع من سفری ثم عدت الی ابن لہا امر فتمایہ و ذریۃ کما ترین المرأة و انتشیہہ و لا شک انہ جارک کما ان یربی متی ماری
 المرأة فافتطنی یوما و انا ناسرۃ فاشعرت بہ حتی علانی و فالتنی فعدت بہی الی شفرۃ کانت عندی فقتلتہ ثم امرت بہ
 فالتیہ حیث رأیت فاشتلت منہ لہ ہذا الصیہ فلما وضعت القیہ فی موضع آرمیہ ہذا و اللہ خیر لے ما لک قال عمر بن
 لک عہدہ صدقت بارک اللہ فیکاب ثم ادکبہا و غطیہا و فرج و دروسی اسمیل بن خالد قال قیل لقولہ الا لکون مثل عمر قال
 لا استطیع ان اکون مثل النہان الحکم ذکرت عائشہ عمر فقالت کان احو و یارکب و کبرہ و کبرہ لا امور اقرابہا جاعلہ اللہ
 بن سلام بعد ان سئل الناس علی عمر فقال اکنتم سبتمونی بہلویہ فلاتبتمونی بہشایہ علیہ ثم قال نعم احوالہم
 کنت یا عمر جواداً یمن بجملاً بالباطل ترمنی من الرضا و تخط من السخط لم تکن دافعاً ولا یباً یا طیب الطرف عقیف الطرح
 و ذکر ابو جعفر الطبری فی تاریخہ بعض غلب عمر فیہا عطیہ فطلب بہا من ذی الخلائہ و ہی بعد صبر الشیر و الشناو علیہ و سئل
 رسولہ ایہا الناس انی تولیت علیکم دلو لا رجائی ان اکون خیرکم و اقوکم علیکم و شککم ہتیملاً عما یاتون من عہم امورکم ما
 تولیت و لک منکم و لک عمر فیہا تجری العطایہ و افقہ الحساب بانہ قد فکرم کیف اؤخذ ما و وضعہا ابن اضعہا ہا ہا فیکرم ہا
 ذریۃ ہستمان فان عمر لم یفزع شیئ من ثوہ و لایملہ ان لم یتدارک اللہ برستہ و عوہ ایہا الناس ان اللہ قد و لک امرکم
 و قد علمت انفس ما کم و اسأل اللہ ان یعین علیہ و ان یجری سنی عندہ و کما حسنت عندہ و ان یجری سنی عندہ و ان یجری سنی عندہ
 امرہ فانہ امر مؤسل و مبہضیف الاما ما ان اللہ و لن یغیر الذی ولیت من کل شیئ ان یشار و لک انما
 النظر لہ و لیس للبا و مہناسی فلا یقول احدکم ان عمر تغیر منذ ولی و انی لکمل الحق من نسہ و اتقدم و ابین فکرم
 امری فایما رجل کانت بہ حاجہ او مظلمۃ او متبہ لیسانی فکلیت فکون لے فانا انا رجل منکم فکلیکم بتقوی الشیر فی سیرکم

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

الاسلام وحياته المال عينا لعدو ان لا يؤخذ من جوشي اموالهم الا لفسادهم من دنائهم وادوية بالاعراب من جرائرهم اصل العرب
 وادوية الاسلام ان يؤخذ من جوشي اموالهم ويزد في قلوبهم وادوية بدنة الله وذرته رسول الله ان يؤخذ من جشيتهم
 وان يقاتل من ورائهم ولا يملكوا الا طاعتهم فلما قُتِلَ خمسة جنداء فانطلقا من شى قتلهم عبد الله بن عمرو قال ليتاذن
 عمر بن الخطاب قالت اذ حركوه فاذخل فوضع بها كالت مع صاحبها فلما فرغ من دفنها اجتمع هو لادار الربط فقال عبد الرحمن
 اجعلوا امركم الى ثلثة منكم قال الزبير قد جعلت امرى الى سفيان وقال طلحة قد جعلت امرى الى عثمان وقال سعد
 قد جعلت امرى الى عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ايكماتر من هذا الامر فاجله اليه والله عليه والاسلام لتفترق نفوسهم
 في نفسه فاحتكت عثمان فقال عبد الرحمن فاجله اليه والله على ان اتو عن انفسكم قالوا نعم فاخذ بيد حنيفة فقال لك قرابة
 من رسول الله صلى الله عليه وسلم والقدم في الاسلام باق عنت فانه عليك فمن اتوكم لتعدن ولكن اتوتم عثمان تسعون
 وتطيقن ثم خلا بالآخر فقال له مثل ذلك فلما اخذ الثنيان قال ارفع يدك يا عثمان فباينة وابقى له في وجهه لادار الربط
 اما اثر امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه پس از آنکه بست آنکه در میان قریش کسی مالی داشت
 چه از جهت آبادی و چه از جهت ایهات فی الاستیاب و غیره بود عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد
 مناف بن قصی و از آنکه از وی بنت کثیر بن ربیع بنت حبیب بن عبد شمس و ام ایمن بن عبد شمس و ام ایمن بنت عبد المطلب
 عمر رسول الله علیه و سلم و از آنکه قبل از اسلام در میان قریش ثروته بود و داشت دجاهی و متصرف بسواد
 حیا بوده است قبل فی وجه التسمیه بدی النورین کان که سخاوت این سخاوت قبل الاسلام و سخاوت بعد و کذا فی الریاض و از آنکه
 آنکه فطرت سلیمه او پیش از اسلام از بسیار بی از او رخا بهیت او را باز داشته بود و است داین دلیل است بر تشبه او
 بانبیاء علیهم الصلوٰۃ و راصل فطرت فی الاستیاب فی ترجمه الی بکر رضی الله عنه انه کان قد حرّم الخمر فی الجاهلیة بود
 و عثمان و فی الریاض عنه رضی الله عنه انه قال ما زلت فی جاهلیة و لا اسلام و لا سقرت و از آنکه است آنکه چون حضرت
 صلی الله علیه و سلم مبعوث شد می از سباق بود در اسلام پیش از ابو عبیده بن الجراح و عبد الرحمن بن عوف بیک در اسلام
 آورده بدلات صدیق اکبر رضی الله عنهما و می از آنجا هست که نهام حضرت فاروق مد و ایشان بچهل سید کذا فی
 الریاض و غیره و از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بگریه خود رقیه را بعد دخول او در اسلام با و عقد بست
 و بداد او می برگزید و از حسن سلوک او متعجب و مسرور میبود و از آنجا آنکه چون کفار قریش بعد از آنکه مسلمین بر جاستند هجرت
 نمود و بجانب حبشه و می اول کسی است که با اهل بیت خود و هجرت نمود بعد حضرت ابراهیم رحمت لوط علیهما السلام و آن
 ایام چون جبر صحت و سلامت ایشان دیر تر رسید خاطر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنیای قنطر میماند فی الریاض عن
 انس قال اقل من جسر الی ارض الحبشة عثمان و خرج معه بانیة رسول الله صلی الله علیه و سلم فابطأ علی رسول الله صلی
 الله علیه و سلم خبرها فجعل یقول انی قد فدت امرأة من شری من ارض الحبشة فساها فقالت رأیتها فقال علی علیه السلام
 رأیتها قالت رأیتها و فتلها علی حمایم من هذه الدواب و هو یسوقها فقال النبی صلی الله علیه و سلم صحبها الله الخان عثمان
 الاول من باع الی الله عز وجل بعد لوطی خسران الحاکم عن عبد الرحمن بن اسحق عن ابيه عن سعد فی هذه القصة قال رسول الله

عثمان بن عفان
 رضی الله عنه

صلی الله علیه وسلم یا ابوبکر انما لا اول من اخرج بعد لوط و ابراهیم و ازا انجمله انک چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه
 هجرت فرمود در همان نزدیکی حضرت عثمان رضی الله عنه مدینه را وی آورد بخلاف جعفر و اصحاب سفینه که قدم ایشان
 بعد واقعه خیبر بوده است زیرا که میخشد است که در واقعه بدر بیمار داری رقیه بنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شغل
 بود و از نبیجت تخلف نمود و اخرج البخاری فی حدیث عبد السمون بدی بن الحیار قال قال عثمان ابی ابا عبد الله انک بعد فان الله یکتب لک بمحمد
 و کنت ممن استجاب لله و لرسوله و آمنت بما یبئث به ثم باجسرت الیهجرین و صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم و رأیت بدیه
 فی ردا یه و نلت من رسول الله صلی الله علیه وسلم و باکیته فوالله ما عصیته و لا غشیته حتی توفاه الله تکلیف ثم انک
 ثم عمر مثله الحدیث و از انجمله انک چون چهارم شمع شد و مشاهد خیر بوجود آمد در جمیع غزوات همپای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 بوده است الاید و از انجمله انک چون غزوہ بدر پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ابراهیمت تیار رقیه در مدینه گذاشتند
 و اخرج و نفیست بدر و از انجمله در بدر بن محمد و دست عن ابن عمر اما نفیته عن بدر فانه کان تنبهت رسول الله صلی
 علیه وسلم و کانت مرلیته فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الک اخرج من تنبهت بدر و سهمه اخرج به البخاری و
 از انجمله انک چون غزوہ حند پیش آمد و شیطان بعض اصحاب را بر فرار از آن مشهوری حاصل شد و وی نیز از آن جا بود و رحمت
 الهی تدارک فرمود و آن ذنب را محمود چنانچه در قرآن عظیم تصریح بان رفته تا بهیم طاعنی را مجال طعن نماند عن ابن عمر
 اما فرأوه یوم حند فاشهد ان الله عفی عنهم و از انجمله البخاری و زاد غیره و تلاوت الذین توکوا انکم یوم القیمه
 انما استزلهم الشیطان بکف ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم و از انجمله انک چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 خواستند که مستضعفین کم را در حد بیست علیه کنند غیر عثمان بان امر حری نبو و پس اورا بان مأمور شدند و وی آنجا مشروط
 ادب و محبت بها آورد و در ترک عمره بموافقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی الیاف عن ایاس بن سلمه بن الاکوع عن
 ابیه قال قال شد البلاء علی من کان فی ایدی البشر کین من السالین قال قد عار رسول الله صلی الله علیه وسلم عمر فقال اعمر
 بل انت مبالغ عنی احوالیک من سائر المسلمین قال بلی انت و امی و الله نالی بک عتیرة و اهل غیری اکثر عتیرة منی قد عانتها
 فافرکة الیه فخرج عثمان علی راحله حتی جاء عسکر المشرکین فعبثوا به و اساءوا له القول ثم اجاره ایاس بن سعید بن العاص
 ابن عمر و حمله علی الترح و ردت خلفه فلما قدم قال یا ابن عم کف قال یا ابن عم ان لنا مایة جبال متدع امرأهم الذی
 یکون علیهم فنتبع اثره قال یا ابن عم الی اراک متحشفاً استحل قال و کان ازله الی انک انصاف ساقیه قال له عثمان کذا الیرة
 ما بیننا فایمض احدکم من امرکم لعل لا یبلغکم ما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و عن ایاس بن سلمه عن ابیه ان النبی صلی الله
 علیه وسلم باج عثمان احدی یدیه علی الاخری فقال الناس منی الا لای عبد الله الطواف بالبيت انما قال النبی صلی الله
 علیه وسلم لو کنت کذا یا طاف حتی الحوف و از انجمله انک چون مشهور حدیث پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از انجمله
 فرستادند بجهت رسانیدن پیام صلح و تسلیه مستضعفین آنجا آوازه قیل و شاع شد و انجمنی بهم بیعت فقال گفت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم کذب مبارک خود را عوض دست حضرت عثمان برداشته که بده یدعی و بده ید عثمان و این
 تشلیف عظیم بود حضرت عثمان را و از نبیجت او در اهل بیت رضوان داخل شد عن ابن عمر و اما نفیته عن جمیع الرضوان

عنه و النبی
 حنفی
 با از انجمله
 بخاری و غیره
 و فی حدیث
 و فی حدیث
 فی حدیث
 فی حدیث

اجتهاد تمام نمود و فی الرياض من ابی سعید الخدری قال رَمَتْ رَسولُ الله صلی الله علیه وسلم من اول الليل الى ان
 طلعت الفجر فحولت ان يرس فقال يقول اللهم عثمان رقيت عنه فاكرم عني ومن يوسف بن سهل بن يوسف الانصاري عن ابيه
 عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال في خطبته اللهم اكرم عثمان بن عفان وحن جابر بن عبد الله
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فخر الله لك يا عثمان ما قدمت وما اشتهرت وما اسررت وما اعلنت وما اخبيت
 وما ابدت وما هو كائن لي يوم القيمة اسمه جبر البغوي في سيرة خزيمة بن عرفة العبدي قال وما كان وما هو كائن وحدثني حمزة
 وجعل في النورين را انهما مال مغرب نصيب كامل وحظ وفسر عطا فرموده بود جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود و آن را
 در زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بغایت قوی بود حفظ او فی الرياض من حدیث ابی ثور القهیمی عن عثمان ولقد جمعت
 القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال ابو عمر عن محمد بن سیرین و عثمان بن عبد الرحمن التیمی وغيرهما انه كان
 اللیل کله یکرکبه یجمع فی القرآن و در باب طهارت اعتنا و تمام داشت و از جناب نبوت علیه الصلوات و التسلیات صفت زینت
 و فضائل آن شهباء و مال تلقی نمود چنانکه حدیث حران و جلاء عثمان در صحیحین خوانده و بشی و اخرج مسلم فی بعض
 طرق هذا الحدیث قال ابن شهاب و كان علماءنا يقولون هذا الوفاء و یسبح ما یؤتی نأیه الحمد للصلوة و فی بعض طرقها قال حران
 بن ایان كنت أسمع لعثمان یكلمه فقلت علیه یكلم الآ و یكلم فی نفسه یعنی فی نفس باری قلیل كل یوم و در سیام و قیام نیز
 طولی داشت عن حماد بن عثمان قالت كان عثمان یصوم الدهر و عن الزبیر بن عبد الله عن جده قال كان عثمان یصوم
 الدهر و یقوم اللیل الا یجعة من اوله ذكره فی الرياض و در صدقه مرتبه مالی و از عجایب ماجریات حال او است انچه ابن
 عباس نقل کرده عن ابن عباس قال تحوط الانس فی زمان ابی بكر فقال ابو بكر لا تسون حتی یفرج الله عنكم فلما كان
 من الغد جاز البشير الیه قال قد بیث عثمان الف رحله بڑا و لمعا ما قال فقد التفتا علی عثمان فخرخوا الیه الباب فخرج الیهم
 و علیهم السلام و قد فالف من طرفها علی ما یقیمه فقال لهم ما تريد دن قالوا قد بلغنا انه قدم لك الف راحله بڑا و طعاما و ثوبا
 حتی یخرج علی قرا المدینه فقال لهم عثمان ادخلوا فقلوا اذا الف و قد قد متب فی دار عثمان فقال لهم كم تم یخرجونی
 علی شرا فی من الشام قالوا العشرة اثنی عشر قال قد زاد و نسیم قالوا العشرة اربعة عشر قال قد زاد و فی قالوا العشرة
 خمسة عشر قال زاد و فی قالوا اربعون قالوا و من سباجا المدینه قالی زاد و فی یكلم درهم عشرة عندكم زیاده قالوا لا قال
 فاشهدكم معشر التجار انما صدقة علی قرا المدینه قال عبد الله فبیث یلی فی فاذا انما رسول الله صلی الله علیه وسلم فی
 مناسی و هو علی نود و ثمان اشهب سبیل و علیه عكة من نوبر و بید و قصب من نذر و علیه لؤلؤ من شرا الكهك من نذر فقلت له بابی انت امی
 یا رسول الله لقد طال شوقی الیک فقال صلی الله علیه وسلم فی مبادر ان عثمان تعشق بالف رحله و ان الله قد قبلها منه
 و قد جبرها و قد سلم فی الجنة و انما ذاك الی سرس عثمان و در اعناق پای بلند داشت فی الرياض عن عثمان قال ما ات
 جمعة الا ولنا عن رقیة مندا سلمت الا ان لا جمعة تلك الجمعة فاجمعنا فی الجمعة الثانية و در اداسی حج و عمره گوی مسافت
 برده مالک انه بلغه ان عثمان ربما كان یعمر فلا یحط رحله حتی یرجع و در وصل ارحام ازا قرآن و رگد رشته قالت عائشة
 ولقد فلكوه و انچه كمن اوصیهم للرحم و انما هم للرب اخسیر ابو عمر قال سلم بن ابطالب تخبرني فلك و قدما عز وجل اذ را باحوال

عنه و انچه كمن اوصیهم للرحم و انما هم للرب اخسیر ابو عمر قال سلم بن ابطالب تخبرني فلك و قدما عز وجل اذ را باحوال

لیکن شیمان کیسلا لابی کو عمر بن خطابؓ سے قتل خطبہ دیا جس سے اللہ صوفیوں سے مسلمانانہ اللہ سے رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم نے اتباع ہالہ انجاء خارج مسلم من دیت بائستہ فی نفسہ الا شیئہ کیجی تمہدہ اللہ اللہ یعنی عثمانؓ کی
 حدیث طویل بجمہ شارب جمیع من الصحابہ داسد فہم جیہ عثمانؓ وسمعی جیہ انجاء وطمہیت وقلب ہست نور ایمان باقول
 حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در حق او ایمان دیدہ شد زبیر کہ ہر بار کہ اسباب ایمان قوت مسبیہ شہید و بظہر
 آمد فیتہ میباشند حضرت عثمان رضی اللہ عنہ از اسنامی آن قاعد نمود وانیعنی ناشی ہست از انجاء نفس از خیر من و
 مقتضیات جرس و غیر ورس فرغ مغیرہ از ایمان معنی و انشاع صلوات اللہ علیہ علیہ بلقبہ جیہ تعبیر سرور و
 رومی عن عثمان من طرق متعددہ فی خطبہ یومہ الدار کہ کہم باشد بل لعلہ ان خراہ فیمن انقضی قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم ائتت جراک و لیکن حکیم الا نبی اویہ یو کہ شہیدہ رومی عنہ انجاء خطبہ تکاب ابو بیلہ و ابو
 عبد الرحمن السلی و نامہ بن حزن التشریح و غیر ہم و روی بہک بامہ من اسبابہ و کوثرہ رقیقا منسبی صلی اللہ علیہ وسلم
 ابو خسر جیہ الحاکم عن زید بن مسلم عن ابیہ قال شہدت عثمانؓ فی موضع الجنازہ فقال ائتتک اللہ علیہ و کثرہ
 تحت آادنت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی مکان کہ اولئہ الیس من صحابہ غیر منی و غیر کہ فقال علیہ
 الیس من غی الا اولہ رفیق من امتہ فی الجنۃ و ان عثمانؓ رقیقہ و سے فی الجنۃ فقال علیہ السلام اللہم العم قال الحاکم مسیح و
 از رفیق و بی مقام شخصہ ہست کہ متبہ باشد با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در اعمال مقصود و حلال مرفیہ با حرا مت
 اہتمام کلی ہست در نصر و اعانتہ او در مشاہدہ و دار رفیق موافقت ہست در اعمال و اخلاق مشہر جیہ الحاکم عن
 بن عبد اللہ بن عمرو بن عثمان عن الطالب بن عبد اللہ عن ابی ہریرہ قال دخلت علی رقیقہ بنی طرین و ہب بن
 عن ابی ہریرہ قال دخلت علی رقیقہ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فوجدتہا مشیطہ قالت خرج رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم من عندی اذنا قرطت رقبہ فقال لے کین تجید بن عثمان قالت فقلت بنجر قال اگر دیدہ فابہ مرشہ
 اسحاق بنی نقلت فی الحدیث اشکال ظاہر و ہوان ابی ہریرہ انما جاء بعد خیر وقد توفیت رقیقہ جن جاز اللہ بنہ
 بیدلکن للحدیث اسل رومی من طہر اقی متعددہ و قال الحاکم بلا شیک ان ابی ہریرہ و روی ہذا الحدیث عن متبہ
 من الصحابہ ابنہ و خسل سے رقیقہ لکنہ الخلیف جہدی فلم اجدہ فی الوقت قلت و فی حدیث آخر ان النبی صلی اللہ علیہ
 وسلم قام الیہ و ہتقہ و قال ہو کفہ می معنی الکفو ہنہا ہو معنی الرفق و کوثرہ یحب اللہ و رسولہ و یحب اللہ و رسولہ
 خسر جیہ الحاکم عن ابن عباس عن ام کلثوم بنت النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت یا رسول اللہ زرعہ خیر کونہ
 قاطمہ قال نکست النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال نہ و جب ممن یحب اللہ و رسولہ و یحب اللہ و رسولہ فقلت فقال البنا
 لکم ما اقلت قالت قلت لزوجی ممن یحب اللہ و رسولہ و یحب اللہ و رسولہ قال نعم و ازیدیک و خلت الجنۃ فرأیت
 منزلاً لم أر احداً من اصحابی یسکونہ فی منزله اقول ذلک من ذاب صبرہ علی البلی و الجملة حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 سلم نصر ہم نمود با ثبات مقامات او را دین نصر ہم نمود الا بعد از انکہ لیں اوصاف در نفس لیں اور اسج شدہ و سر ہا
 گرفتہ و ان متبہ گتہ چنانکہ الطوار و احوال مشاہدہ و فی ادعا ہر عدل ہست بیان و من لرا مہ فی الراس رومی ان

رجا دخل على عثمان وقد نظر امرأه اجسبية فنهى عنها فقال يا رسول الله اني قد
 اوتيتك بعد رسول الله عليه وسلم فقال له ذلكن قول حق وقرهسته صدق وتبين نافع ان يجاهه لفتاها
 تناول عصا خيلان وكسرا باي ربيعة فانهى عن ذلك فقال له ربيعة قال كنت في ربيعة بالشام سمعت
 رجل يقول يا زيدا انك انت الذي اذ اربط مشغوع اليدين والرجلين من الخنقين اعني العيسين فنيكيا لرحمة الله
 عن جابه فقال له كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما ولوت منه سرحت ذروجه فلفطتها فقال يا مالك قطع الشك
 وعليك على عيسيك واذنك النار فانك تبي رعدة عظيمة وخرت باربا واصابني ما ترمى ولم يبق مني وعاء ولا
 النار قال قلت له بعدك وبسحقا وعن مالك انه قال كان عثمان يترش كوكب فقال انه سجد بين يديها رجل صالح
 فكان اول من دفن فيه في الصواعق عن يزيد بن ابي حبيب بلغني ان عاتكة الربيعة الذين ساروا الى عثمان فاجروا
 ايام خلافتهم فمؤثره مفسر مودد حكمته از باب تهذيب اخلاق وغيره ان برعاضه من القاريين فصله
 من حكمه نقل از روضة الاحباب كسبهم من تلك الكلمات المباركات قوله تاجر دوا الله برحما وادبها قوله العبدية
 محمد ووالفان واليهود والرضا بالوجود والصبر من المفقود ومنها باور دوا اجلكم بنمى القدر دون عليه ومنها الاما
 الدنيا لا يتركها الا بالخير والى لا يتركها الا بالخير والى لا يتركها الا بالخير والى لا يتركها الا بالخير والى لا يتركها الا بالخير
 من العالم اذا غفل كالبديهة منه اذا غفل ومنها خير الناس من عظموا واحتسبهم كتاب الله ومنها من حملات العارف
 ان يكون قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والشكر وعينه مع الحياء والبكاء وازادتهم الترك والرضا
 ومنها من حملات السقى انه يرى الناس قد تجردوا ويرى نفسه قد كملت ومنها قوله من اضعج الاشياء وعظم طول لا يتبرؤ
 ضاحية لسفر الاخسرة ومنها من كانت الدنيا حجة فالتبر راحة وقوله لو ظهرت قلوبكم ما شيعت من كلام الله تعالى اما
 سجد از باب اخبار علوم دين نصيب في النورين شدر رضى الله عنه پس در باب نشر قرآن عظيم نفع لوجه لوجه كنه
 وادراك هر كس که سوانق تلفظ خود ومطابق ترتيب طبعى خویش نوشته بودند حاضر ساخت و محمود و مصحف
 سحره فاروق ساهاد رقيق آهى وستم تام فرموده بود از بيش ام المؤمنين حفصة رضى الله عنها طلب داشت
 در دوى شمع منده وويسانیده بافاق فرستاد ودفن مخرج نمود که قرآن را بلفظ قریش نویسد و باطراف ممالک نوشت
 تا موجب جان نسخ اخذ کنند از جهت تفرقه امت مرحومه زائل گشت و قراوت مشهوره از قراوت تازه امتياز بد کرد جمیع
 مسلمین بر یک مصحف متفق شدند اگر این اسم اهتمام نمی نمود در کتاب الله اختلاف پیدا میشد مثل اختلاف احم سابقه
 اخرج البخاری عن النس بن مالک ان حذيفة بن اليمان قدیم على عثمان وكان یغازى اهل الشام فخرج ارسیت
 واذ یجیان مع اهل العراق فاقترن حذيفة اخلا بهم في القراءة فقال حذيفة لعثمان يا امیر المؤمنین ادرک هذه الامة
 قبل ان یخلفوا فی کتاب اختلاف اليهود والنصارى فامرسل عثمان رضى الله عنه حذيفة الى حذيفة ان یرسله الى حذيفة
 بالصنف نسخهما في الصحف ثم ردوا اليك فارسلت بها حفصة الى عثمان فامر يزيد بن ثابت وعبد الله بن الزبير وسعيد بن
 العاص وعبد الرحمن بن الحارث بن هشام فنسخوا في الصحف وقال عثمان لربطه انتر شیعین الله اذا اختلفتم فمروا به

لفظ ما صلی
 و تشدید
 و تشدید
 و تشدید
 و تشدید

حاضرین گیر امشب اخرج البخاری عن ابي عبد الرحمن السلمي عن عثمان رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال
 خيركم من تعلم القرآن وعلمه قال واقرأ ابو عبد الرحمن في اربعة عثمان حتى كان الحجاج قال ذاك الذي اقمته في
 مقعد بني نزار ودر عمل باحد اديث فضائل جدی بلغ داشت و فطرت سلیمه او آن را مرطادعت تمام سیمود اخرج احمد بن
 عطاء بن مسرور عن مولى القريش ان عثمان اشترى من رجل ارضاً فأبطأ عليه فلقيه فقال يا مشاك من قبض مالك
 قال انك غشيتي فما آلتك من الناس احداً الا وهو يلو مني قال او ذاك منك قال نعم قال فافتر من ارنيك و مالك ثم
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقول الله بانه لا كان سهلاً مشرباً وبائناً وقاضياً ومقتضياً واخرج احمد بن
 محمود بن السبيد ان عثمان ارا در ان سبب سجد لله لله لله لله الناس ذلك واخبروا ان يدعوه على عيسى عليه السلام فقال عثمان سمعت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من بنى مسجد الله عز وجل بنى الله له في الجنة مثله ودر باب فتاوى واجكامكم
 در خلافت خود از وی استقامت نمودند و قضایا را پیش او رفع میکردند پس فتوی میداد و فیصل میفرمود و این باب از ان
 بیشتر است که درین رساله آنرا استفسار کنیم بطریق مثال مسأله چند بر نگاریم در باب و فروعاً مستتباتاً از احادیث مختلفه
 دار دیده و عمل صحابه سینه مختلف درین باب ظاهر گشته حضرت ذی النورین کشف آن شبهه نمود و بیان واضح فرمود که عمل
 و فروعاً مستتباتاً الهامست و ک است اخرج احمد بن شیخ من ثقیف عن عتبة ابن راعي عثمان بن عفان جلس على الباب الثاني
 من مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فعاينهم فمعهما قم فصلی ولم يوقفا ثم قال جلست مجلس النبي صلى الله عليه
 وسلم واكلت ما اكل النبي صلى الله عليه وسلم وصنعت ما صنع النبي صلى الله عليه وسلم واخرج احمد بن سبيد عن سبيد بن السبيد
 رايت عثمان قاعدا في المقاعد فعاينهم فمعهما قم فصلی ثم قال قدمت مقعد رسول الله
 صلى الله عليه وسلم واكلت طعام رسول الله صلى الله عليه وسلم وصليت صلوته رسول الله صلى الله عليه وسلم واخرج احمد
 بن رباح قال قال ربيعة بن ربيعة فوقع عليها فولدت لي غلاما اسودت عليه عبد الله ثم وقعت عليها فولدت
 لي غلاما اسودت عليه فسميته عبد الله ثم طعن بها غلام رومي قال حسبه قال لا يسمي رومي قال له يوحنا فراضها بلسانه
 يعني بالرومية فوقع عليها فولدت له غلاما احمر كانه و زرعه من الورد فان قلت لها ما هذا فقالت هذا من يوحنا فراضها الى عثمان
 بن عفان واقرأ جميعا فقال عثمان ان شئتم قضيت بكم القضية رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قضت ان الولد للفرأش حسبه قال و جلد بها و تحقيق نموده سلام ركن سماحي و ركن سماحي سنت نیست خسران احمد بن سبيد بن
 امية قال طفت مع عثمان فاستلما الركن قال ليكن فكنيت مما لي البيت فلما بلغنا الركن الغربى الذي يلي الاسود جرت بيده
 يستلم فقال يا مشاك فقلت لا استلم قال فقال لم تطف مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت بلى قال ارايت يستلم
 بزين الركنين الغربين قلت لا قال فليس لك فيه اسوة حسنة قلت بلى قال فافتر منك و بيان نمود که پوشیدن معصوم در ان
 درست نیست اخرج احمد بن سبيد عن ربيعة قال راى عثمان الى مكة فاجاد و دخلت على محمد بن جعفر بن ابي طالب امرأته فبات معها ثم
 و عليه روى الطيب في الحقة معصوم مقدمه فاذا ركن الناس كل قبل ان يردوا انظارا و عثمان انهره واقف وقال فليس
 المعصوم و قد نهى عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له على بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يحبه الا باك

قال
 انك غشيتي
 ما آلتك من الناس
 احدا الا وهو يلو مني
 قال نعم
 قال فافتر من ارنيك
 و مالك
 ثم قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اقول الله بانه لا كان سهلاً مشرباً
 وبائناً وقاضياً ومقتضياً
 واخرج احمد بن محمود بن السبيد
 ان عثمان ارا در ان سبب سجد لله لله لله لله
 الناس ذلك
 واخبروا ان يدعوه على عيسى عليه السلام
 فقال عثمان سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 من بنى مسجد الله عز وجل بنى الله له في الجنة مثله
 ودر باب فتاوى واجكامكم در خلافت خود از وی استقامت نمودند و قضایا را پیش او رفع میکردند پس فتوی میداد و فیصل میفرمود و این باب از ان بیشتر است که درین رساله آنرا استفسار کنیم بطریق مثال مسأله چند بر نگاریم در باب و فروعاً مستتباتاً از احادیث مختلفه دار دیده و عمل صحابه سینه مختلف درین باب ظاهر گشته حضرت ذی النورین کشف آن شبهه نمود و بیان واضح فرمود که عمل و فروعاً مستتباتاً الهامست و ک است اخرج احمد بن شیخ من ثقیف عن عتبة ابن راعي عثمان بن عفان جلس على الباب الثاني من مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فعاينهم فمعهما قم فصلی ولم يوقفا ثم قال جلست مجلس النبي صلى الله عليه وسلم واكلت ما اكل النبي صلى الله عليه وسلم وصنعت ما صنع النبي صلى الله عليه وسلم واخرج احمد بن سبيد عن سبيد بن السبيد رايت عثمان قاعدا في المقاعد فعاينهم فمعهما قم فصلی ثم قال قدمت مقعد رسول الله صلى الله عليه وسلم واكلت طعام رسول الله صلى الله عليه وسلم وصليت صلوته رسول الله صلى الله عليه وسلم واخرج احمد بن رباح قال قال ربيعة بن ربيعة فوقع عليها فولدت لي غلاما اسودت عليه عبد الله ثم وقعت عليها فولدت لي غلاما اسودت عليه فسميته عبد الله ثم طعن بها غلام رومي قال حسبه قال لا يسمي رومي قال له يوحنا فراضها بلسانه يعني بالرومية فوقع عليها فولدت له غلاما احمر كانه و زرعه من الورد فان قلت لها ما هذا فقالت هذا من يوحنا فراضها الى عثمان بن عفان واقرأ جميعا فقال عثمان ان شئتم قضيت بكم القضية رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضت ان الولد للفرأش حسبه قال و جلد بها و تحقيق نموده سلام ركن سماحي و ركن سماحي سنت نیست خسران احمد بن سبيد بن امية قال طفت مع عثمان فاستلما الركن قال ليكن فكنيت مما لي البيت فلما بلغنا الركن الغربى الذي يلي الاسود جرت بيده يستلم فقال يا مشاك فقلت لا استلم قال فقال لم تطف مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت بلى قال ارايت يستلم بزين الركنين الغربين قلت لا قال فليس لك فيه اسوة حسنة قلت بلى قال فافتر منك و بيان نمود که پوشیدن معصوم در ان درست نیست اخرج احمد بن سبيد عن ربيعة قال راى عثمان الى مكة فاجاد و دخلت على محمد بن جعفر بن ابي طالب امرأته فبات معها ثم و عليه روى الطيب في الحقة معصوم مقدمه فاذا ركن الناس كل قبل ان يردوا انظارا و عثمان انهره واقف وقال فليس المعصوم و قد نهى عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له على بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يحبه الا باك

است. و اما در آن
مجلس که در آن
و اما در آن
مجلس که در آن

و بانگ فرستی آن به مذاات که داشت مفتوح شد آتشی از آسمان از آنجا که فتح افریقیه بر دست عبدالعزیز بن سعد بن ابی
سبح امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عبدالعزیز بن سعد را به جهت همین فتح امارت مصر تفویض نمود و خمس المحسن فراموشی که
بسیاری ادا می شود و تحویل نمود و حاکم افریقیه در آن ایام از قبیل قیس روم شخصی جریر نام بود از طرابلس آمد و در غنیمت
در تحت حکومت او مشغول شده و مانع تفرغ آن بر او شده نزدیک بغداد و بیت هزار سوار جمع ساخت امیر المؤمنین عثمان
لشکری انبوه که مانع از هشراست صحابه مثل عبدالعزیز بن جاس و عبدالعزیز بن مسر در آن جمعیت بودند مرتب نمود و بنگ
عبدالعزیز بن سعد فرستاد و او نیز چند می عظیم از غزاة مسر جمع آید و به جهت اجتماعیه بجانب افریقیه روان شدند
در چهل روز باین طریق محاربه واقع شد از صبح تا نصف النهار بقا تله مشغول می بودند بعد از آن هر یکی بمسک
خود مراجعت می نمود امیر المؤمنین عثمان بن عفان بعد مسافت موضع قتال از بلاد سلیمان ملاحظه نموده عبدالعزیز بن مسر را
ما جمعی کثیر بود و فرستاد و بود ایشان تحویل تمام طرح منازل نموده بانکه فرستاده بکمال قتال رسیده اتفاقاً قادر وقت رسیدن
ایستادن چهل روز درین محاربه گذشته بود مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند و شادمانی بسیار نمودند عبدالعزیز بن
زبیر در میان لشکر سلام عبدالعزیز بن سعد را ندید نفوس حال او کرد و گفتند جریر در لشکر خود نموده داد و یکسر که سران
آبی سرخ بنزد وی آورد و صد هزار دینار و سرسرخ او را بداد و دختر خود را در جاله عقد داد و ازین سبب خوف رودی
مستولی شده و مخفی گشته عبدالعزیز بن مسر مشورت داد که تو نیز در لشکر خود نموده مسکه که کسکی سرخ بر پیش تو آورد
صد هزار دینار و سرسرخ از غنیمت آن لشکر باد و بهی و دختر جریر را بوسی تحویل نمایی به پنهان کردند تا در بنار بمسارت
جریر نزول قوی اتفاقاً بعد از آن هنگام مقاتله در عقب لشکر و در از معرکه می ایستاد و از مشهوره ابن الزبیر جماعتی را مسلح
و کمل ساخته در خیام نشانند و خود در قتال و ادبید بلوغ دادند و در نصف النهار هم ننگه گشتند که آید و خیام خود بر سر
گشتند تا هر دو فراق کاهیده و رنگ رو باخته و وقت شام باز گشتند آن جماعه مترصده از خیام برآمده ناکاه و در حالت
غفلت بران ملازمین ناخستند و شکست کلی بر ایشان افتاد و جریر بر دست ابن الزبیر مقتول شد آنگاه بر شهر بیست که قائم
افریقیه بود نزول کردند و آن را نیز بانکه بر بانی مفتوح ساختند و جمیع اهل افریقیه بمسالمت پیش آمدند و گویند سیم فارم
در انجا که هزار دینار و سیم ما بمل هزار دینار بود و دختر جریر و مال خلیل بموجب وعده بعد عبدالعزیز بن مسر دادند و این
معرکه را حربه القبا که میگویند که صاحب قلب عبدالعزیز بن سعد بن ابی سرح بود و بر میمنه عبدالعزیز بن مسر و بر سینه علیه
بن الزبیر و بر مقدمه عبدالعزیز بن جاس بعد فتح افریقیه ابن ابی سرح عبدالعزیز بن نافع بن حصین و عبدالعزیز بن نافع بن
عبد القیس را بجانب مغرب فرستاد و انجا بعد اصطلاحی نامر و حربه و شدت قتال هر یک بر کفار افتاد امیر المؤمنین عثمان
اندلس عبدالعزیز بن نافع بن حصین داد و از آن باز سلام در مغرب زمین داخل شد و از آن جمله فتح جزیره قبرستان ماحول
آن متادیه بن ابی سفیان بر رضی امیر المؤمنین عثمان رسانید که بر سواحل بحر روم قرشی و امصار متصله است که وصول
بآن بلاد از راه دریای تواند شد اگر اجازت به از راه بحر بر سر آن مردم لشکر کشیم و سابق چندین بار چنین کار را برین
حضرت ناردق رسانیده بود و ملاحظه خطر دریای و سیم اطلاع بر مسعودان سواحل و هنوز شوکت قیس را قی بود فاروق

بالباب

اعظم اجازت داده درینوادی النورین را این رای موافق افتاد و اجازت آن سفر داد و نوشته فرستاد که درین سفر
 مردم انتحاب نکنی و قریه ندانازی بلکه ایشان را میگردانی هر که بطوع همراه تو برود و معاویه بن ابی سفیان
 چون رخصت حاصل کرد لشکری گران ترتیب داده متوجه آن صوب گشت و ابوذر غفاری و عباد بن الصامت و زید
 ادم حرام و غیر ایشان از صحابه درین لشکر بودند نخست در اثنای بکر بازو رفتی چند مملو از هدایا و تحف که از جانب حاکم
 جزیره قبرس بطرف قسطنطین بن هرقل میسر ملاقی شد آن همه را در حوزه تصرف در آورد و القصد مسلمانان در آن
 غزوه در میان بکر و بر بجاهه سرکه محاربه کردند و کار پیش بردند و بسیار بدست اهل اسلام افتاد و آخر با بر سرخی
 خطیر که هر سال به بیت المال فرستند مصاحبه واقعه و بعد فتح جزیره قبرس جزیره ذوق و دین را فتح کردند و غنائم بسیار ازین
 جزیره با جزیره سابقه دم مساوات میزد بعد از آن سالم و غانم رجوع کردند و اخماس با میر المؤمنین روان ساختند
 و اجازت این سفر کی از مرضیات الهی بود که برای ذی النورین ذخیره نهاده بودند هر چند قضیه مدتی بایستاقون
 شیر شد مقرر است و آل بر آنکه این سفر از مرضیات الهی بوده است آخر حرج البخاری عن انس بن مالک قال حدثتني أم
 حرام ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ليوأني بيها فاستيقظ وهو يضحك قلت يا رسول الله ما يضحك قال عجبتي من قوم من
 امتي يكبون البحر كالمالوك علي الأسياف قلت يا رسول الله أرفع الله أن يجعلني منهم فقال أنت منهم ثم قام فاستيقظ وهو
 يضحك فقال مثل ذلك مرتين أو ثلثا قلت يا رسول الله ادع الله أن يجعلني منهم فيقول أنت من الأولين فترجع بها عبادة
 بن الصامت فخرج بها إلى الفز فلهما رحبت قربت دابة لتركبها فوقعت فأنزلت علقها وأخرج البخاري أيضا عن عمار بن
 الأسود النخعي عن أم حرام رضي الله عنها أنها سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول أول جيش من امتي يغزون البحر قدوة
 قالت أم حرام قلت يا رسول الله أنا فيهم قال أنت فيهم قالت ثم قال النبي صلى الله عليه وسلم أول جيش من امتي يغزون
 مدينة قيصر مغفور لهم قلت أنا فيهم يا رسول الله قال لا وأذن جله فتح فارس وخراسان بدست عبد الله بن عامر بن
 كرز چون اهل بصره از ابو موسی اشعری شکایت کردند امیر المؤمنین عثمان اودا مغرول ساخت و عبد الله بن عامر را
 بجای او نصب نمود اول امیر المؤمنین خبر رسید که اهل فارس نقض عهد نمودند و بنید الله بن عامر و آل آن
 بلاد را کشتند و جمعی کثیر مجتمع شده اصطخر را محاصره ساختند عبد الله بن عامر را فرمان نوشت که با لشکر بصره و عمان
 متوجه فارس شود القصد در حدود اصطخر تلافی قریقین واقع شده بر میمنه لشکر اسلام ابو بکر و سلمه و میره و عقیل بن اسلم
 و برخیل و عمران بن حصین و این بر سر کس شرف صحبت دریافته بودند بعد قال عظیم لشکر اسلام غلبه ایت و جمیش فرس منهم
 شد و قلعه اصطخر مفتوح گشت عبد الله بن عامر از اسباب در غایت شوکت و تمکین بدارا ببرد و خضعت نمود چه اهل آن دیار
 نیز نقض عهد نموده بودند با اهل مدینه و وجه فتح این ولایت میسر آمد و از آنجا بشهر جرجه که بقول بعض عبارت از فیروز آباد شیراز
 است و بقول بعض از اعمال کرمان است توجه نمود و بعد از محاربه فتح دستداد بعد از آن باز به اصطخر رجوع نمود چه درین
 بر نقض عهد اقدام نموده بودند آن را حصار کرده و نصب حجابین نموده بعد قال شدید عنوة فتح کردند و بسیار از
 رؤساء فرس مقتول شدند و اکثر مواضع فرس طوعا یا کرها تسخیر درآمد اخبار از فتوح مع اخماس الغنائم روانه دارالکرامت

بسم الله الرحمن الرحيم

اخرج البيهقي عن السائب بن زيد ان الاذان كان اول الجمعة بين مجلس الامام علي بن ابي طالب عليه السلام ورسول الله صلى الله عليه وسلم بالي بكره وسمي فلما كان خلافة عثمان كثر الناس فامر عثمان باذان ثانيا فاذن ثانيا فثبت الامر على ذلك واذن ثانيا
 آنكه امر رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجد الحرام وفاته چند نمی رسیده در وی زیادت نمودیمی فریادیدر و شهادت حضرت عثمان را
 مجوس ساخت فقیر گوید ظاهر در پیش بنده آن است که این جماعه در ادل عقد بیع کرده بودند و در آخر بسبب غبنی و از
 که جانبان بیاع دید برگشتند بوقع آنکه قیمت مضاعف گیرند امیر المؤمنین ازین جهت که عقد تمام شده بود سخن
 ایشان نشنود و امر مجلس فرمود و اصلاحان کرده نمی شود و که بجز از ایشان گرفته باشند و الا متاوله درین باب
 می شده و الله اعلم بالصواب باز فرمود که علامه حرم را بخند و کند و جدا را حاصل بجز مقرر نمایند و از آن جمله آنکه
 است را بر مصنف فاروق اعظم جمع نمود و در نیاب او را هسته عظیم داده بودند و وی عن حادین سلمه آنکه کان یقول
 کان عثمان افضلهم یوم ذکوة و کان یوم قتلوه افضل منه یوم ولوه و کان فی المصحف کالی بکر فی الرذوة و از آن جمله
 آنکه مسجد شریف آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم توسیع نمود و لهارت قوی مستثنی ساخت اخرج البیاضی عن عبد الله
 بن عمر رضی الله عنه ان السجدة کان علی عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجداً بالبلد و سقفه الحجری و منبره خشب النخل
 فلم یزدیه ابوبکر شیئاً و زاد فیہ عمر و بناء علی بنیانی فی عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم بالبلد و الحجری و اذاعه
 خشباً ثم غیره عثمان فزاد فیہ زیادة کثیرة و بنی جداره بججارة منقوشة و الفقه و جعل عمدة من حجارة منقوشة
 و سقفه بالشاج و جندرج البیاضی عن عبید الله الخولانی انه سمع عثمان رضی الله عنه یقول عند قول الناس فیہ من
 بنی مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم انکم اکثرتم و انی سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول من بنی مسجد قال
 بکبر حبیب الله قال یقف به و مع السبب ان السجدة مشککة فی الجملة اما بیان ابتلاهی حضرت ذی النورین رضی الله عنه و جواب
 اشکال آنکه اهل زمان ایشان بر ایشان وارد نمودند و بیان قبیح صنیع که گفتند قجره و در نفس نفیس ادد و در عرفان و عمل
 آوردند پس مسبق است بهر سید مقدمه و آن آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در احادیث مشهوره که
 بروایت رجال من رجال ثبات شده بیان فرموده اند که در خارج بقیضهای ملکیت الهی اختلاف بر ذی النورین واقع
 خواهد شد و او را خواهد گشت و وی در آن مادی بر حق خواهد بود و مخالفان او بر باطل و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 این مضمون را با وضوح و جوه ارشاد فرمودند تا آنکه محبت و تکلیف با تمنعنی قائم شد و بیع مخالفی را در حکم الله علیه و سلم
 نماند بعد این همه تصریح اگر چیزی واقع شد و این ذی النورین را اصلاحات ساخت و داوره سوره بر آید و او را
 گشت فمن حدیث ابی موسی فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی المرة الثالثة لثمان افتح له و یقف به
 علی بنی نسیبیه و من حدیث ابی هريرة و ابن عباس روی فیها طلة منقوشة ستمائة و سبباً و اصلاً من
 السمار الی الارض فاخذ به النبی صلی الله علیه و سلم و علّم رجل آخر ثم رجل آخر ثم انقطع بالثالث ثم حصل له قعره الصدوق بما
 يدل علی ابتلاء الثالث و من حدیث ابن عمر قال ذکر رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستنّ فقال لقیل هذا یقتل هذا یقتل و ما یقتل
 لثمان اخریه الترمذی و من حدیث عائشة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یا عثمان انی لعل الله یقیمک متیعاً فان

أَرَادَ ذَلِكَ عَلَى خَلْفِهِ فَلَا تَحْلِفُ لَهُمْ أَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ وَمِنْ حَدِيثِ مَرْثُومَةَ بْنِ كَعْبٍ جَعَلَ قَامَ خَطِيبًا لَوْلَا حِدَا سَمِعَتْهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَمَسَّتْ ذَكَرَ الْفَتَنَ فَتَرْتَابًا فَمَرَّ رَجُلٌ مَشَقَّقٌ فِي ثَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمُ سَيْدٍ عَلَى الْهَدْيِ فَحَمَّتْ إِلَيْهِ فَاذْهَبُوا عَثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ
 فَأَقْبَلَتْ عَلَيْهِ بُوْجِبِهِ فَقُلْتُ هَذَا فَقَالَ نَعَمْ أَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ وَقَالَ هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ صَحِيحٌ وَمِنْ حَدِيثِ جَابِرٍ قَالَ أَرْنِي السَّبِيحَ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِجَمَارَةٍ رَجُلٌ لَيْسَ لَهُ فَعَمِلَ عَلَيْهِ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَرَأَيْتَ أَنْ تَرُكْتَ الصَّلَاةَ عَلَى أَحَدٍ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ
 أَنْ كَانَ يُنْفِضُ عَثْمَانَ فَأَنْفَضَهُ اللَّهُ أَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ وَمِنْ حَدِيثِ عَثْمَانَ يَوْمَ الدَّارِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 قَدِمَ إِلَى جَهْدًا وَأَنَا سَابِرٌ عَلَيْهِ وَمِنْ حَدِيثِ كَعْبِ بْنِ عَجْرَةَ قَالَ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَتَنَةً فَقَبِلَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ
 مَشَقَّقٌ رَأَيْتُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَذَا يَوْمُ سَيْدٍ عَلَى الْهَدْيِ فَوُثِّقَتْ فَأَخَذَتْ يَضَعُ عَثْمَانَ ثُمَّ اسْتَقْبَلَتْ إِلَى رَسُولِ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ هَذَا أَخْرَجَهُ ابْنُ مَاجَةَ وَفِي الرِّيَاضِ عَنْ أَبِي حَسِبَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا هُرَيْرَةَ وَعَثْمَانَ مَحْصُورَ
 سِتَاءِ ذِي نِي الْكَلَامِ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ إِنَّهَا سَكُونُ فَتَنَةٍ وَاحْتِلَافٌ أَوْ اخْتِلَافٌ وَقَتْنَةٌ فَلَمَّا
 يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَأْمُرُنَا قَالَ عَلَيْكُمْ بِالْإِيمَانِ وَاصْبِرُوا وَأَشَارَ إِلَى عَثْمَانَ فِي الرِّيَاضِ عَنْ كَعْبٍ قَالَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ أَنَّ
 فِي كِتَابِ النَّزْلِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَوَكَرَ الصِّدِّيقَ عُمَرَ الْفَارُوقَ وَعَثْمَانَ الْإِيمَانِ فَاشْتَدَّ اللَّهُ بِمَا عَاوَيْتُ فِي أَمْرِهِ وَالْأَمَةُ تَحْمَدُ
 الثَّانِيَةَ أَنَّ فِي كِتَابِ السَّيْرِ الْمَنْزِلِ ثُمَّ آتَا دَاثِلَةً فِي الرِّيَاضِ عَنْ أَبِي تَلَابَةَ قَالَ كُنْتُ فِي رُفْقَةٍ بِالشَّامِ سَمِعْتُ صَوْرَةَ رَجُلٍ
 يَقُولُ يَا وَيْلَاهُ النَّارُ فَقُلْتُ إِلَيْهِ وَادَّارَ جِلَّ مَقْطُوعَ الْيَدَيْنِ وَالرِّجْلَيْنِ مِنَ الْمُتَحْقِقِينَ أَعْمَى الْعَيْنَيْنِ مُنْكِبًا بُوْجِبِهِ فَسَأَلْتُهُ عَنْ جَانِبِ الْفَقْلِ
 إِنِّي كُنْتُ مِمَّنْ دَخَلَ عَلَى عَثْمَانَ الدَّارَ فَلَمَّا دَخَلْتُ مِنْهُ صَرَحَتْ رُوحُهُ فَلَطَمْتُهَا فَقَالَ مَا لَكَ تَطْعُ اللَّهُ يَدَاكَ وَرَجْلَيْكَ وَأَعْمَى
 عَيْنَيْكَ وَادْخَلَ النَّارَ فَأَخَذَتْ بِي رُغْدَةً عَظِيمَةً وَخَرَجْتُ بَارِبًا وَأَصَابَنِي الْمَرِيضُ وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْ دَهَائِهِ إِلَّا النَّارُ قَالَ
 فَقُلْتُ لَهُ لَبَّكُ وَتَحَقَّقًا وَفِي الرِّيَاضِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ زَيْدٍ بْنِ جَدْرَانَ قَالَ قَالَ لِي سَعِيدُ بْنُ السَّيْبِ أَنْظُرْ لِي وَجْهَ هَذَا الرَّجُلِ
 فَانْظُرْتُ فَاذْهَبُوا مَسُودٌ وَوَجْهَهُ فَقُلْتُ حَسْبِيَ اللَّهُ قَالَ إِنَّ هَذَا كَانَ يُسَبِّحُ عَلِيًّا وَعَثْمَانَ فَكُنْتُ أَنَّهُاءُ فَلَا تُحِبُّهُ فَقُلْتُ اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا
 سَبَّ الرِّجْلَيْنِ يَدَيْ سَبِّكَ مَا تَعْلَمُ اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ سَبَّكَ مَا يَقُولُ فِيهَا فَارْتَفَعَتْ فِيهِ آيَةُ فَاسُودَ وَوَجْهَهُ كَمَا تَرَى وَعَنْ كَثِيرِ بْنِ الصَّلْتِ
 قَالَ أَعْقَبَى عَثْمَانَ فِي الْيَوْمِ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ فَمَا سَيَقُظُّ فَقَالَ لَوْلَا أَنْ يَقُولَ النَّاسُ تَمَتَّى عَثْمَانَ الْفِتْنَةُ كَتَمْتُكُمْ قَالَ فَلَمَّا صَلَّيْتُ
 اللَّهُ فَخَرَّ شَتَا فَلَكَ نَقُولُ مَا يَقُولُ النَّاسُ فَقَالَ إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مَنَامِي هَذَا فَقَالَ أَنْكَ شَاهِدٌ مَعْتَنَا
 الْجَمْعَةَ أَخْرَجَهُ الْحَاكِمُ وَمِنْ حَدِيثِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَوَالَةَ الْأَسَدِيِّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ سَجَا مِنْ ثَلَاثِ
 قَدَرٍ سَجَا قَالُوا مَاذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مَوْتِي وَقَتْلُ خَلِيفَةٍ مُصْطَفًى بِالْحَقِّ وَبَطْلُ مَنْ دَجَالَ أَخْرَجَهُ الْحَاكِمُ وَصَحِيحٌ وَعَنْ ابْنِ عُمَرَ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ عَثْمَانَ أَصْبَحَ فَخَدَّتْ قَالَ لِي أَيْتُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمَنَامِ الْكَلِيلَةَ قَالَ يَا عَثْمَانُ أَفَطِيرٌ عِنْدَنَا فَاجْهَرْ
 عَثْمَانُ مَا نَأْمُرُ فَقَبِلَ مِنْ يَوْمِهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَخْرَجَهُ الْحَاكِمُ وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كُنْتُ قَاعًا عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 إِذَا قَبِلَ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ قَالَ يَا عَثْمَانُ قُتِلْتَ وَأَنْتَ تَقْرَأُ سُورَةَ الْبَقَرَةِ فَتَقْعُ قَطْرَةً مِنْ دَمِكَ عَلَى
 قَسَبِكَ كَيْفَ كَرَّمَ اللَّهُ نَبِيَّكَ أَهْلَ الْمَشْرِقِ وَأَهْلَ الْمَغْرِبِ وَتَشْفَعُ فِي عِدَّةٍ مِنْ رُبْعِي وَمَضَى وَبَعَثَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
 عَلَى كُلِّ مَخْذُولٍ أَخْرَجَهُ الْحَاكِمُ وَعَنْ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِعَثْمَانَ أَنَّ ذَلِكَ اللَّهُ

[illegible]

فانطلق فخر ذلك عثمان فقال اما قوله اني لم افر يوم بعين كيف يكره في ذنب قد عفا الله عنه فقال ان الذي بينكم وبين الله
 منكم يوم التقي بالجنة انما استاذنكم الشيطان ببعض ما كذبوا ولقد عفا الله عنهم واما قوله اني لم اختلف يوم بدر فاني كنت
 امرض رقية بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى ماتت وقد ضربتني رسول الله صلى الله عليه وسلم بسهم ومن ضرب
 به رسول الله صلى الله عليه وسلم بسهم فقد شهيد واما قوله اني لم اترك سنة عمر فاني لا اطيعها ولا يؤتاها فخره بذلك
 وازان جملته انكته هي مفسر بود از تمتع حال آنكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم تمتع كرد داند وجواب اين اشكال خود حضرت
 ذبي النورين تفرير نمود و آخرج احمد عن سعيد بن المسيب قال خرج عثمان حائجا حتى اذا كان ببعض الطريق قيل لعلي رضي الله
 عليه ما انت في عن التمتع بالعمرة الى الحج فقال علي رضي الله عنه لا صحابي اذ ارحل فارتحلوا فاهل علي واصحابه بعمرة
 فلم يكلم عثمان رضي الله عنه في ذلك فقال له علي رضي الله عنه الم اخرجنا منك بهت عن التمتع قال فقال بلى قال فلم تسمع رسول
 الله صلى الله عليه وسلم تمتع قال بلى و آخرج احمد عن شعبة عن قتادة قال سمعت عبد الله بن شقيق يقول كان عثمان كفي من
 التمتع و علي لم يمتي بها فقال له عثمان لو ان قال له علي لقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فعل ذلك قال عثمان اجل ذلك كنا
 خائفين قال شعبة قلت لقتادة ما كان خوفهم قال لا اذكر في تحقيق مقام ان است كه انما بسبب شرا ك لفظ تمتع در معاني شتى است
 مقام هم به سبب گاهی لفظ تمتع المطلق کرده میشود بر پنج حج عمره اگر طواف به بیت کنند و همی با خود ندهند شمشه که ما بودند به ابن
 عباس و این مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب کجای قوم در باب عمره در ایام حج و برای ابطال رسم جاهلیت و همین است مقصود
 حضرت عثمان جا نیکه نمی میکردند از تمتع بطریق تأکید و لکن خائفین انجا خوف از عدم و مراد نیست بلکه خوف از استمرار عادت جاهلیت
 و سرخ آن طوفان مراهبت و گاهی اطلاق کرده میشود بر ادای طواف قد و پیش از طواف زیارت و تقدیم سعی بن الصفا و المروة
 بر طواف زیارت تا آنکه صورت عمره پیدا شود و این مجمع علیه قوم نهت و گاهی اطلاق کرده میشود بر ادای عمره در شهر حج حلال
 شدن از دبی و اداکر دن حج در همان سفر به احرامیکه از جوف مکه باشد و حضرت عمر و حضرت عثمان فصل در میان حج و عمره و
 ادای هر یکی بسفر علیده و در میان علیده بهتر میدانند و این تمتع را مفضل با وجود قول بمشروعیت آن و این بحث را فی الجملة
 در آثار حضرت فاروق رضی الله عنه مفصل تر مذکور کردیم باجمه بعد تا بلوغ و از الله سعوتی که از جهت شتر اک حاصل شده
 اشکال مثلاً میگرد و آخرج احمد عن عبد الله بن الزبير قال و الله انما لمع عثمان بالتحفة و منه ربط من اهل الشام فيهم حبیبنا
 سلمة الیهرمي اذ قال عثمان و ذكر له التمتع بالعمرة الى الحج ان اتم الحج و العمرة ان لا يكونا في شهر الحج فلو اخرتم هذه العمرة حتى
 تزوروا هذا البيت زورتين كان افضل فان الله قد وسع في الخير كل على ابن ابی طالب بطلن الوادي كيعلف بيمر اله بلفظه الذي
 قال عثمان فاقبل حتى وقف على عثمان فقال اعمرت الى سنة ستهار رسول الله صلى الله عليه وسلم و رخصه رخص الله بها للعباد
 في كل سنة فنتيق عليهم فيها و نهني عنها و قد كانت لذي الحاجية و لياحي الدار ثم اهل بحجة و عمره منا فاقبل عثمان على الناس فقال
 اني كنت عنها اني لم انه عنها انما كان رايا شهرت بفرشت اخذ به و من شارتر كه و از اجملة آنكه در نصف اخر خلافت خود نماز را در می
 انام میفرمود و حال آنكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم و شیخین رضی الله عنهما قصر می نمودند و آخرج البخاری و جماعة من الحفاظ عن عبد
 الرحمن بن يزيد قال سئل عثمان بنی اربعا قال عبد الله صليت مع النبي صلى الله عليه وسلم ركعتين ومع الي بكر ركعتين ومع عمر

آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از حکومت بلاد مغزول ساخت و محدثان بنی امیه را که در اسلام سابقه نداشتند حاکم گردانیدند
 مثل غزل ابو موسی عبید الله بن ابی عامر از بصره و غزل عمرو بن العاص از مصر و ابن ابی سرح و جواب این اشکال آن
 است که غزل و نصب را خدا می بخشد و غزل بر رانی خلیفه باز گذاشته است میباید که خلیفه تحریری کند در صلاح مسلمین و نصرت
 اسلام و بر حسب همان تحریری عمل آورد اگر اصابت کرد و فله جبره مرتبین و اگر در تحریری خطا واقع شد فله اجر و مره امینی از آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بحد تو اتر رسید و در بعض احیان مولی را مغزول ساختند و دیگری را بجای او نصب فرمودند برای
 مصلحتی چنانکه در غزوه فتح رایت انصار از سعد بن عباد و گرفتند بسبب کلمه که از زبان او جسته بود و به پسر و قیس بن سعد
 دادند و گاهی مغضول را منصوب می ساختند بنا بر مصلحتی چنانکه اساسه را امیر شکر فرموده و بجای مهاجرین را تابع وی گردانیدند
 در آخر حال و چنین چنین نیز در ایام خلافت خود بعمل آوردند و بعد حضرت عثمان حضرت مرتضی و دیگر خلفا همیشه همین دستور
 کرده آمدند پس بر حضرت ذی النورین ازین وجه باز خواست نیست اگر بگویم تحریری خود شخصی از حدثات را واهی کرده باشد
 و شخصی از قدامای اصحاب را مغزول ساخت خصوصاً درین قصص که نقل کرده اند چون تامل نموده می آید اصابت رأی ذی
 النورین ازین من شاسن رابعه النهار بطور میرسد زیرا که هر غزلی و هر نصیبی متضمن اخلافت است اختلاف مجتهد در عیت بود
 است با تفریح اقلیمی از اقالیم دارالکفر لیکن هوای نفسانی ابصار میبند عین را می ساخته و همچنین الزمان کل عیب کفایت
 و لکن عین خطا بدی المساویا و آنجا بر نکست سطح سازیم عادت بنی آدم چنان جاری شده که آقران خلیفه و همسران او که
 طبعی در خلافت دارند از نصرت خلیفه اطاعت او لابد دست باز میکنند بلکه در ایاد فک نظیر خلافت اوسعی کار می برند چنانکه در
 جمیع از من و اقطار یعنی جاریست آمده است لیکن این امر بر نادر عادت مستمره بنی آدم در میان جمعی که بیشتر بهشت بوده
 و حضرت فادوقی رضی الله عنه در حق ایشان فرموده است تو سق رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو عنهم راضی بجهت عصمت الهی
 و توفیق و تأیید او عزوجل و برکت محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وجه طبعی ظهور نکرد و اتمام صریح در ابطال امر خلافت
 نکردند و مصدر را رنجای محرمی در بناب نگشتند معذرت از انقباض خاطر خالی نبودند و سعی کلی در دیت مصائب تحلیفه و تثبیت
 بطور نه پوست از جهت حضرت ذی النورین مضطرب بود حدیث بنی امیه میدانی که امر را با یکدیگر عداوتها تا بجای می رسانند
 خدای عزوجل از مایج طهارات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از بنیامه بلا محفوظ داشت لیکن امر مستمر در بعض غیرتها و انقباض خاطر
 فرود آمد و مثل ذلک لما اریس الشیطان من کفر العرب سلعی فی التخریش بینهم ولما اریس من اضللال المؤمن الکفاه فی حدیث النضر
 فقال النبی صلی الله علیه و سلم ذلک من شیء الایمان و در بسیاری از احادیث خوابی گذشت بر آنچه دلالت میکند بر انقباض خاطر مردم
 اتمام نصرت جمعی که بشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سوابق اسلامیه ایشان را یاد دارند و حفظت شیئا و حاجت عنک شایسته
 شیهه ایشان است یکی را به میگردد و بر محافل قاسد حمل می نمایند و طائفه که خدای تعالی ایشان را معرفت بشارت آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و حفظ سوابق اسلام برگزیده است یکی را بیکه میگردد بلکه اگر را وی مبالغه کار برد یکی را بهی میگیرند و غرضی نیست
 ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و آخر ابوبکر بن ابی شیهه قال حدثنا غندر عن شعبه عن عمر
 مره قال سمعت ذکوان اباصالح یحدث عن صهیب بن العباس قال ارسلنی البکس الی عثمان اذ هو قال فاتیته فاذا هو یقید

الناس فدموعه قال قال النبي ابا الفضل قال ودعيتك يا امير المؤمنين قال اريدت ان اكون رسولك فاما اخوتي الناس
فقد جهم ثم اقبلت فقال العباس اذكرك الله في سبيلك فان ابن بك وديك وما جاك مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم وديك وانته قد بعني انك تريد ان تقوم بيلي واصحابي فاعفني من ذلك يا امير المؤمنين فقال عثمان انا اكون في سبيلك
ان قد شفقتك ان ملنا لو شاء ما كان احد ووجهه ولكني ابي الامرية وبعث الي علي فقال اذكرك الله في ابن بك وديك وانته قد بعني انك تريد ان تقوم بيلي واصحابي فاعفني من ذلك يا امير المؤمنين فقال عثمان انا اكون في سبيلك
اميك في ديك ما جاك مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وديك بيلي فقال واما لو اترني ان اخرج من داري لمحت فاما
ان اداهن ان لا اقام كتاب الله فليكن ان لا فعل قال محمد بن جعفر سمعت الاخي عرفت عليه غير مرقه وذا هسنا ويصح قومي كثر
دارا بجهه انك در حق جاده از كبار جهابدين والصادق بن ابو ذر غفاري وعبد الله بن مسعود جهك حرس نموده و جواب شافني ان
لكا كذا في رايه وينا وول ما با بامد لقطع اوراك كنزك حضرت ذي النورين ع في رايه وهديات لعل نيا در دال بامد
رعايت صلواتهم رامت واصلاح امر ملت ابو ذر راجعت انك رنخه در قواعد مقرر وشرح يفتد وعبد الله بن مسعود رايه انك
ما در اجتماع اسن مصنف شيخ علي واقع نشود از بابي خورشيد شماس نموده و عمار بن ياسر را خوشي كه با خليفه ميكره خبر رسيد
را آنچه عياليت در يباب زبيلار باند كي گفتا خود باز افواج ملاطقات كه تدارك آن چشمه ها كنند مر عيا داشت اينجا بر ذكي
اصلا از خواست نيست بجهه كه خود اين عزيزان بملكم كل ذي النورين تا اخرجيات قال بودند و از انجا بر مدي تماشاكي طرفه انرا
كه نه از خدا شرم دارند فانه منقولان خویش اما نقصان كه كابل تا رنيم بغير تحقيق ذكر ميكنند از ان شراف و ربيت المال و ديگر
بكره نيز چون بعضي محض مغريات است و بعضي از ان قبيل كه در سيرة قصه انقراي و اظلام شده و اوقات خود را بتسويد و اوراق
بان قصهها مشغول نيسازيم و از انجا كه در اقامت قد شرب بر وليه بن حبيب مدد نموده و انكه قيل فقال در يباب بيشتر
في الحقيقة اين اشكال اصلا صحيح نيست زيرا كه در اقامت حد بچند نامل نموده و حقيقت حال واقع شود بعد تحقيق حال اقامت حد
فرمود چنانچه حضرت علي عليه السلام بفرموده در رجم كافر تا انكه بتره نموده از شبهات لكك مستلكت
و حضرت عمر بن الخطاب در اقامت حد شرب بر قدامه بن مظعون تاخير كرد تا دقتي كه واضح شد اخراج البخاري عن عروة ان عليه
بن عدي بن الحارث اخبره ان السور بن حنيفة وعبد الرحمن بن الاسود بن عبد بنو ثالا يا منك ان تحكم عثمان رضي الله عنه
لاخيه ابو بكر فذكر الناس فيه قال نقصت لثمان من خرج الى الصلوة قلت ان لي اليك عابرة مهي لثمة كذا قال يا ايها
المرء منك قال نعم احوك يا سيدك فانك فرقت فرقت اليهم اذ جاء رسول عثمان فاتيته فقلت ان الله سبحانه بعث محمد صلى
عليه وسلم الي و انزل عليه الكتاب و كنت ممن استجاب بيده و رسول الله فها برت اليهم عتبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
ورايته كذا فقد اكثر الناس في بيان الوليد فقال اذكرك رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت لا ولكن فخلص لي من غيرة فخلص لي
بلقد رايه في سيرة قال يا بعد فان الله بعث محمد صلى الله عليه وسلم الي و كنت ممن استجاب بيده و رسول الله فها برت اليهم عتبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
اليهم عتبت رسول الله صلى الله عليه وسلم و كنت ممن استجاب بيده و رسول الله فها برت اليهم عتبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثم عمر بن الخطاب ثم اخلص من الحق مثل الذي لهم قلت علي قال فاذ و الا و بيت الله تعالى فليكن ما ذكرت من شأن الوليد
فستافيه بجهه ان شاء الله تعالى ثم و ما عليا رضي الله عنه فامر ان يكلد بجلد و ثمانين فخرج ابو داود عن عبد الله بن عباس عن جعفر

سدرق آخره البخاری عن نافع عن ابن عمر قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتما من قورق وكان في يده ثم كان بعد سنة و
 الى بكر ثم كان بعد في يد عمر ثم كان بعد في يد عثمان حتى وقع بعد في يد ابي ريس نقشه محمد رسول الله و آخره البخاری عن انس رضي الله
 عنه قال كان خاتم النبي صلى الله عليه وسلم في يده وفي ي ابي بكر بعد و في يد عمر بعد الي بكر قال فلما كان عثمان جالس على
 ي ابي ريس فاخرج الخاتم فجعل يكسبه فسقط قال فاستلفنا ثلثة ايام مع عثمان ففترجح اليه فلم يجده و اخرج ابو عمر قال قام
 عامر بن ربيعة يصلي من الليل حين تشب الناس في الطلوع على عثمان فصلى من الليل ثم نام فاقى في المنام فقيل له قم فاسأل
 ان يعيدك من القنعة التي آتاك منها صاحب عبادك فقال قم فصلى ودعا ثم اخرج بعد الا بجنارته و اخرج ابو عمر ان عثمان
 بن عبد الله امير عثمان على الصنعا فطلب يوم بلغه موت عثمان فاطال البكاء ثم قال هذا حين اترعت خلافة النبوة من امة محمد صلى
 عليه وسلم وصارت ملكا وجبرية من قلب علي شي اكلمه اما ماثر امير المؤمنين امام الاشجعين اسد الله الغالب
 علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنه پس از آنجمله آن است که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرابت قریب داشت و در
 شرافت نسب صاحب مرتبه اعلی بود هر علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و ائمه فاطمه بنت حسین بن شمس قال ابو عمر ای اولی ماشیه
 ولدت هاشمیا پس مرتضی و اخوة او اول آنها اند که از جانب پدر و مادر هر دو ماشیه شدند و بعد از وی حضرت حسین رضي الله عنهما
 و بعد از ایشان امام محمد باقر و عبد الله محض و اخوة او همین صفت بوده اند و جناب نبوی صلی الله علیه وسلم در باب فاطمه بنت
 اسدی فرمودند که انت ای بعد از منی و کذبتی ان ابی طالب کان یصنع الصنعة و یكون له الماء و یتیمه و کان یحییها علی طعابها فكانت
 هذه المرأة تفضل منه شيئا فاعوذ فيه اخرجها الحاكم و از مناتبی رضی الله عنه که در عین ولادت او ظاهر شد یکی آن است که در جوف کینه غنمه
 تولد یافت قال الحاكم فی ترجمه حکیم بن حزام و قول مصعب فی لم یولد قبله و لا بعده فی الکعبة الحمد ما انقصه و هم مصعب فی الحرف الاخير
 فقد تواترت الاخبار ان فاطمة بنت اسد ولدت امیر المؤمنین علیا بنی جوف الکعبة و از ان جمله آنکه عنایت الهی جل و علا و صغر
 سن شامل عالی و گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مظل و رضی الله عنه بر خود گرفتند و از نجابت اسلام او و نماز گزاردن
 او با جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پیش از اذان بلوغ بوده است و بسیاری از صحابه و تابعین بآن رفته اند که وی اول
 مسلمانان است بعد خدیجه رضی الله عنها و فصلی ازین باب در آثار صدیق اکبر رضی الله عنه گذشت قال محمد بن اسحق و حدیثی عبد الله
 بن ابی نجیم عن جابر بن جبر الی الحجاج قال کان من نعمته الله علی علی بن ابي طالب رضی الله عنه ما صنع الله له و اراد به من الخير
 ان قرنا اصابتهم اثره مشیده و کان ابو طالب اعمال کثیر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس عنه و کان من اسیر
 بنی هاشم ابی اس ان احاک ابی طالب کثیر النیال و قد اصاب الناس ما ترى من هذه الاثر من فاطمات بنی النبی الخفاف من عیال فاطمه
 من مینه رجلا و تاخذ انت ربلا فکفیهما عنه قال العباس نعم فانتلقا حتی اتیا الی سبب طالب فقال له انما نری ان یخفف عنک
 من عیالک حتی یکشف عن الناس ما هم فیهم فقال لها ابو طالب اذ ترکما لی عقیلا و قال ابن شرام عقیلا و طالبا فاصنعا شهما فاف
 رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا و ضممه الی صدره و اخذ العباس جعفر الفصیه فلم یزل علی رضی الله عنه مع رسول الله صلی
 علیه وسلم حتی لبثه الله بنیا فاصنعه علی فامره و لم یزل جعفر عند العباس حتی سلم و استخفی عنه قال ابن اسحق و ذکر جعفر
 اهل الحجاز ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا حضرت الصلوة خرج الی شواب کما خرج منه علی بن ابي طالب یخفیا من اسیر ابي طالب

از سیدنا
 علی بن سیدنا
 طالب کرم الله
 وجهه

و من تبع الامم و سائر قومهم فيصليان الصلوة فيها فاذا اسيار جاعل كركب ماشا و اذنه ان يكتسب ان اباطالب عليه السلام
 يؤذو به ابي سليمان فقال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ما هذا الدين الذي كركب كركبكم قال يا ستم ذرايس السيرة و من لا يكتسب
 و رسله و دينهم ابراهيم او كما قال صلى الله عليه وسلم بعثني الله برسولا الى العباد و انت يا عجم احق من بدلت اليه نسمة
 و دعوتك الى الهدى و احق من ايمانني اليه و اعاني عليه او كما قال فقال ابو طالب يا ابن اخي اني لا استطيع ان افارقك و دين
 ابائي و ما كانوا عليه و لكن الله لا يخلص اليك شيئا كرهته ما بقيت و ذكر و انه قال صلى الله عليه وسلم يا بني ما هذا الدين الذي انت عليه قال
 يا ابا انت رسول الله صلى الله عليه وسلم صدقته بما بارئ به و صليت معه ليلته و اتبعته فزعموا انه قال يا ابا انت لم يكفك الا الى تحير فالزمته و اخرجتني
 من حية العرفي قال رايت عليا يتحكك على المنبر لم اراه يتحكك نحوكما اكثر منه حتى بدت نواجذه و ثم قال ذكرت قول ابي طالب يا بني
 ابو طالب انت انا رسول الله صلى الله عليه وسلم و نحن فصلي سبل نخلة فقال يا و اقبضنا يا ابن اخي قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عليه وسلم الى الاسلام فقال يا ابا الذي يقضنا يا بن ابا الذي تقولان بهن و لكن و ابي لا يتكلم في شيء اية و منك تعجبا لقول ابيه
 ثم قال ايهم لا تعرف ان عديا لك من هذه الامة عبدك قبل غيرك ثلاث مرات لقد صليت قبل ان يصلي الناس بجا و ازان عليه
 انك چون ابو طالب فانت يا بنت اخبرت صلى الله عليه وسلم و تركت و تسليته حضرت مرتضى رضى الله عنه و دعاني خير برأي او
 كما ان درجه شفقت مرعيت شئت اخرج اصغر من علي قال لما توفى ابو طالب اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فقلت ان منك ايتهم قد
 مات قال اذهب فوارهم ثم لا تجد شيئا حتى تأتيني قال فواريتهم ثم ايتيتهم قال اذهب فاقبل ثم لا تجد شيئا حتى تأتيني قال
 فاقبلت ثم ايتيتهم قال قد علي بدعواتي ايسر لي ان لي بها نعم النعم و هو و يا و كان علي اذا غسل الميت اغسل عازا بجملة انك
 يمشي اذ يجرت اتخبرت صلى الله عليه وسلم ابو محامل فطر الخلاف كيكى از لوازم خلافت خامه هست بجا آورد و آخره النسيان
 في كتابا لفصل النسخ عن ربيعة بن ناجية ان رجلا قال لعلي بن ابي طالب رضى الله عنه يا امير المؤمنين قد ابرئتك و قد عفاك قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم او قال و ما رسول الله صلى الله عليه وسلم غي عبد المطلب فقتل بهم بدماء من طعام قال فاعلموا حتى شجوا
 و بقي الطعام كما هو كان لم يمس ثم و ما يعرفه فشر لواحتي و و اذ بقية الشدايد كان ثم لم يمس و لم يشرب فقال يا بني عبد المطلب
 اني كنت ايكلم خامه و الى الناس عامه و قد رايتهم من ذوالامة ما قد ايتهم و اني لم يمس علي ان يكون اخي و صاحب و دارني فلم يتم
 اليه احد فميت اليه و كنت اصغر القوم قال اجلس ثم قال قلت مرات كل ذلك اقول فيقول اجلس حتى كان في الثالثة ضرب يده
 على راسي ثم قال فبذلك و رثت ابن حمي و دن حمي و اخرج النساكي عن علي رضى الله عنه قال انطلقت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
 و سلم حتى اتينا الكعبة فصعد رسول الله صلى الله عليه وسلم على منكبى فنهض به علي فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ضعفه
 قال لي اجلس فجلست فزلني النبي صلى الله عليه وسلم و جلس لي و قال اصعد على منكبى فصعدت على منكبى فنهض بي فقال
 عليه السلام انه لي خيل الى اني لو شئت لكانت اقل بها و فصعد على الكعبة و عليها مثال من صفت و سنايس محملت اعا بجه لا زلتني
 و شمالا و قد انا و من من يديه و من خلفه حتى اذا استكنت فيه فقال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم ايتني ففقدت به فكسرت كفاي القلبي
 ثم نزلت فاطمته انا و رسول الله صلى الله عليه وسلم تسبق حتى توأنا البيوت خشية ان يلتقا انا و اجد و ازا بجملة انك چون
 انك انك فترشيت مجمع شمد بر ايداي اخبرت صلى الله عليه وسلم و هجرت از كره بدينه لتقسيم نيت بمحضت مرتضى فرمودند تا بر فراش

[illegible]

المعنى فرأى من در مسجد كالت جنات ۱۲

[illegible]

خرج بها عن الزانية المحبوسة وعن عامر بن سفيان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي بن أبي طالب لمن أحبك وصديقك
 ودليل لمن الغشك وكذب نيك وعن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أدرككم دارداً على الخوض
 وأدرككم اسلاماً علي بن ابي طالب رضي الله عنه وعن زيد بن ارقم رضي الله عنه قال ان أول من سلم مع رسول الله صلى الله عليه
 وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه وعن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل على فاطمة رضي الله
 عنها فقال اني اياك وهذا النائم يعني علياً وها يعني الحسن والحسين في مكان واحد ليوم القيمة وعن انس قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم شتات الجنة الى ثلثة علي وعمار وسلمان وعن ابن ابي عمير رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 سألت ربي ان لا أفرج احداً من امتي ولا أفرج اليه الا كان معي في الجنة فأعطاني وعن عبد الله بن سعد بن زرارة عن ابيه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى اتي في علي ثلث اية سيد المؤمنين وإمام المؤمنين وقائد الغر المحجلين وعن علي بن ابي
 طلحة قال سمعت علياً رضي الله عنه يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان هذا معاوية بن عبد الله بن جراح
 علي فقال علي بن ابي طالب فقال انت السبب علي فقال ما فعلت والسر قال ان لقيته وما أحببتك تلقاه يوم القيمة كنيته
 قائماً على حوض رسول الله صلى الله عليه وسلم في يوم القيمة رايات المؤمنين بيده عصاً من عود حشيشة العاصي والصادق
 صلى الله عليه وسلم وقد غاب من اقرني وعن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي لا أعليك
 كلمات اين فقلن غفر لك علي آية من غفر لك لا اله الا الله الحسنة العظيمة لا اله الا الله محمد بن عبد الله
 والحمد لله رب العالمين وعن ام سلمة رضي الله عنها قالت والذبي اخطيت به ان كان علي لا قرب الناس محمد بن رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قد نزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فداة وهو يقول جاء علي بن ابي طالب فقال فاطمة رضي الله عنها
 كما كنت عشتة في عاتبة قالت فجاوبت قالت ام سلمة فظننت ان هذا اليه حاجة فخرجنا من البيت فقعنا عند الباب وكنت من
 اذناهم الى الباب فاكب عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وجعل يشاوره ويناويته ثم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده
 ذلك فخان علي لا قرب الناس عهداً وعن علي رضي الله عنه قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم آخذ بيدي وعن في
 كوكبك المدينة اذ مرنا بعد لقيت فقلت يا رسول الله ما جئنا من حديقته قال لك في الجنة حسن منها وعن عبد الله بن مسعود رضي الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النظر الى وجه علي عبادة وعن زيد بن ارقم رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم
 وفاطمة وحسن وحسين انا حرب لمن عاتبهم وسلم لمن سالمهم وعن بريدة قال كان احب النساء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فاطمة ومن الرجال علي وعن جميع بن عمار قال دخلت مع ابي علي فاشته فسمعها من وراء الحجاب وهي تسألها عن علي فقال
 لتأني عن رجل والسدا ما أعلم رجلاً كان احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من علي ولا في الارض امرأه كانت احب
 الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من امرأته اخرج هذه الاحاديث كلها الحاكم في المستدرک واهرج النسائي عن عبد الرحمن
 بن ابي ليلى عن ابي سعيد قال علي وكان يسير معه ان الناس قد انكروا منك ان يخرج في البر وفي الدارين وتخرج في الحر في
 النخس والثوب الغليظ فقال ولم تكن معاً فغير قال علي قال فان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابا بكر وعقده لواءه فخرج
 وبعث عمر وعقده لواءه فخرج بالاناس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا أعطين لراية رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله

٤
 في حديثه

في غليل لقتل هذا من ثم قال الناس يا امير المؤمنين قد شفاك من اكل بابك وضيقك وتجاريتك فموتك فقال له فقال له
 فقلت قد اثاروا عليك فقال قل فقلت لم يجعل بينك وبيننا فقال فقلت فقلت آبل واسد لاخر من منة الله عز وجل
 بكم نبأ الله صلى الله عليه وسلم ما راي فاني لم ارا من هذا الطاب فقلت صدقته وكان بينكما شي فقلت في انظروا معي الى النبي
 صلى الله عليه وسلم فوجدناه فاني افرحنا ثم ندونا عليه فوجدناه طيب النفس فاخرجته بالذي ينبغي فقال لك اما علمت ان نعم الله
 عليه وذكرنا له الذي راينا من خوارق في اليوم الاول والذي راينا من طيب نفسه في اليوم الثاني فقال اكما اثبتا في
 اليوم الاول وقد بقي عندني من السبعة وبنار ان كان الذي راينا من خوارق في اليوم الثاني واثبتا اليوم وقد وثقتا فذكرنا
 راينا من طيب نفسه فقال عمر صدقت واسد لا شكر لك الا اوتى والاخرة واخرج ابو عمر عن سيب بن سيب قال كان
 يتعدوا بسد من شقة ليس بها ابراهيم قال ابو عمر وقال في الجملة التي امر به جميعا في التي وضعت لست اظهر غارا وعمرهم
 فقال له علي ان السد يقول وحمله وصالة فلتكون شدة الآفة وقال ان السد يقع القوم من المجنون الحديث فكان سر قول
 علي بكم عمر واخرج ابو عمر عن عبد الله بن مسعود كان يحدث ان اتيته اهل المدينة على بن ابي طالب واخرج ابو عمر عن سيب بن سيب
 قال ما كان احد من الناس يقول سكوتني غير علي بن ابي طالب وخمس ابو عمر عن ابي الطفيل قال شهدت عليا خطيب وهو يقول
 عن كتاب الله فاسد من آية الا وانا اعلم ابليل تزل ام نهار ام في سبيل ام في جبل واخرج ابو عمر عن عبد الله بن عباس
 قال واسد لقتل علي بن ابي طالب رضي الله عنه ثلثة عشر ايام ثم اسد لقتل ابي بكر ثم اسد لقتل عمر ثم اسد لقتل عثمان
 وسرعت انتقال باخذكم ثلثين در فصل فتنيا مشروشد وقد ثبت من النبي صلى الله عليه وسلم بوجوه قال انصاكم على ما اخرج
 ابو عمر عن ابن عباس عن عمار قال انصانا علي واقرنا بالثبته وان حضرت مرتضى رضي الله عنه عجايب لبار در بناب نقل ميكنه
 اخرج ابو عمر عن ماسم عن زبر بن جبير قال جلس بلال بن رباح مع ابي بكر ثم اخرجته مع الاخر ثلثة ارفقة فلما وضع
 ابي بكر رجليه على السلم فقال لا تجلس للعدا فجلسوا اكل ميا وسموا نوافي اكلهم الارفقة الثمانية فقام الرجل فطرح اليها ثمانية دراهم
 وقال خذها عودا ميا اكلت كما وفيه من طما كما فتنارقا وقال صاحب المجلس الارفقة خمسة دراهم وثلثه وقال
 الارفقة ثلثة لا ارفقة الا ان يكون الدراهم بيننا بنصفين وارفعوا الى امير المؤمنين علي بن ابي طالب فقاما عليه فجلسوا
 فقال لقتل ثلثة قد سرق عليك صاحبك عرض وخبره اكثر من خبرك فازد بالثلثة فقال لا واسد لرضيت منه الابرار
 فقال علي ليس لك في الرمح الا درهم واحد وله سبعة فقال الرجل سبحان الله يا امير المؤمنين هو سرق عرض ثلثة دراهم
 واشرت علي ياخذها فلم ارض وتقول لي الآن انه لا يجيب في الرمح الا درهم واحد فقال لي عرض عليك صاحبك ان تأخذ
 الثلثة سلمى فقلت لا ارضي الابرار في ولا يجب لك في الرمح الا واحد فقال له الرجل فترى بالوجه من الرمح حتى اقبل
 فقال علي ليس للثمانية الارفقة اربعة عشر وثلثا اكلتموها وانتم ثلثة فليس ولا يعلم الا اكثر منكم اكلوا ولا الاقل ففعلوا في اكلها
 على السواد قال علي قال واكملت انت ثمانية اكلات وانما لك ثلثة اكلات صاحبك ثمانية اكلات وثلثة عشر
 اكل منها ثمانية فيجب له سبعة واكل لك واحد من ثلثة فلك واحد واحدك له سبعة فقال الرجل رضيت الا ان
 الرياض عن محمد بن الزبير قال دخلت مسجد دمشق فاذا انا بشيخ قد التوت ثم روتاه من الكبر فقلت يا شيخ من اكرمت قال

الفرار بمصر سنة ١٢٢٠هـ على أبي محمد الحسن بن رشتين العسكري حدثنا أبو بشير محمد بن أحمد بن حماد الأنصاري الدمشقي قال حدثني سحن بن
يونس حدثنا سويد بن سعيد عن المطلب بن زياد عن إبراهيم بن جابر عن عبد الله بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين عن أسماء بنت
سليمان قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجر علي وكان يوقئني إليه فلما مررتي عنه قال لي يا علي صليت النضر
قال لا قال اللهم انك تعلم انه كان في حاجتك وحاجته رسولك فرد عليه شمس فردا عليه فضلة وغابت الشمس فترجى على شيخنا
أبي طاهر وانا مع عن أبيه الشيخ إبراهيم الكندي عن أحمد بن محمد بن محمد بن الحسين بن أحمد بن حمزة الرطبي اجازة
عن الشيخ زكريا بن زكريا عن ابن القرات عن عمر بن الحسن الكراخي عن الفخار بن البخاري عن أبي جعفر محمد بن علي بن فاطمة بنت عبد الله الجوزي
عن أبي بكر محمد بن عبد الله الاصبهاني عن الحافظ أبي القاسم سليمان بن أحمد الطبراني في الكبير حدثنا جعفر بن أحمد بن عثمان الواسطي حدثنا
علي بن المنذر حدثنا محمد بن فضيل حدثنا فضيل بن مزروق عن إبراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين بن علي عن أسماء بنت عيسى قالت
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا نزل عليه الوحي كان يغشي عليه فانزل عليه يوما دراهم في حجر علي غابت الشمس فرفع
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له صليت العصر يا علي قال لا يا رسول الله فدا عا الله حتى فرد عليه الشمس حتى صلت
العصر قالت فرأيت الشمس بعد ما غابت حين ردت صلي العصر قال الحافظ جلال الدين السيوطي في جزر كشف اللبس حارث
الشمس ان حديث الشمس موجزة لتبيننا محمد صلى الله عليه وسلم صحبة الأمام أبو جعفر الطحاوي وغيره وانظر في الحافظ أبو الفرج بن
الجوزي فادرس في كتاب الموضوعات وقال تلميذه المحدث أبو عبد الله محمد بن يوسف الديلمي في جزر كشف اللبس في
حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم ان هذا الحديث رواه الطحاوي في كتابه شرح مشكل الآثار عن أسماء بنت عيسى بن طريقين قال هذا الحديثان
أما بيان رواه اثباتا في نسخة فاض في الشطوط والحافظ ابن سيد الناس في بشرى السيب والحافظ علاء الدين مغلطاي في
كتاب الزهر الكاشم وصححه أبو الفتح الأزدی وحسنه أبو زرعة بن البرقي وشيخنا الحافظ جلال الدين السيوطي في الدر المنشرة في الأحاديث
الشهيرة وقال الحافظ أحمد بن صالح وناهيك به لا ينبغي لمن سبيله العلم التخلي عن حديث أسماء لأنه من أجل علماء النبوة وقد انكر
الحافظ علي بن الجوزي ايراد الحديث في كتاب الموضوعات قلت واخرجه الطحاوي في مشكل الآثار من طريقين أحدهما طريق فضيل
بن مزروق عن إبراهيم بن الحسن بن فاطمة بنت الحسين بن أحمد بن محمد بن علي بن عبد الرحمن بن محمد بن أبيه
حدثنا أحمد بن صالح حدثنا ابن أبي فديك حدثني محمد بن سنان عن عون بن محمد عن أم محمد عن أم جعفر عن أسماء ابنة عيسى بن أبي النبي صلى الله عليه
وسلم صلى الله عليه وسلم بالصبا ثم ارسل عليا حاجته فرجع وقد صلى النبي صلى الله عليه وسلم العصر فوضع النبي صلى الله عليه وسلم
في حجر علي فلم يحركه حتى غابت الشمس فقال النبي صلى الله عليه وسلم اللهم ان عبدك عليا اجبت نفسه على نبيك فرد عليه شرها
قالت هما فطلعت الشمس حتى وقعت على الجبال وعلى الارض ثم قام على فتوضأ وصلى العصر ثم غابت وذلك في الصبا وقال الطحاوي
محمد بن عبد الله النعماني في الفهرست هو محمود بن روايه وعون بن محمد بن عون بن محمد بن علي بن طالب وامه هي أم جعفر ابنة محمد
بن جعفر بن ابي طالب ثم عارض الحديث بما روي من طريق عن أبي هريرة رفعه لم يجزئ الشمس على أحد الا يوشع واجاب بأنه يكون
يكون مخصوص يوشع رواه بعد الغيبة وهذا جيس عن الغيبة ثم روى الجواب بحديث لفظه فحسبها الله عليه أي على وجهه لا على وجهه
كلام الطحاوي وحديثه وميرزا ان سبكه باحصاء وآيد ويجوز ان يكون ميسر شود جهار ان حاله انك تفتقر صلى الله عليه وسلم فرموده بنشد

ثم اذكر صاحب الرياض عن الاصمعي قال اتينا مع علي فمررنا بموضع قبر الحسين فقال علي ههنا مناخ ركا بهم وههنا موضع
 رجا بهم وههنا موضع واما هم فثبته من آل محمد صلى الله عليه وسلم يقتلون هذه العرصة تنكس عليهم السائر والارض وعن جعفر بن محمد
 عن ابيه قال عرض علي رضي الله عنه رجلا من خصومه فجلس اهل جدار فقال رجل يا امير المؤمنين الجدار يتبع فقال له علي رضي
 الله عنه يا سعد عارضا نفقته بين الرجلين فقام فسقط الجدار وعن الحارث قال كنت مع علي بن ابي طالب بصيفين فرأيت بئرا من اهل
 الشام جاء وعليه ركب من ثقله فالتفت اليه عليه جعل يخل لصفوف حتى انتهى الي علي فوضع شقيقه ما بين راس علي وكتفه وحمل
 يحركها بجرانه فقال علي واسد انها علامته يعني وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فوجد الناس في ذلك اليوم شاة فاكلهم
 وعن علي بن راذان ان عليا قد حدثنا فوجدنا عليا قد ادعوا عليك ان كنت صادقا قال نعم فدعا عليه فلم يصرف حتى ذهب
 بصره وعن ابي ذر رضي الله عنه قال بعثني رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوا عليا فأتيت بيته فدنا ديتة فلم يجني فحدثنا جابر
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لعديلية ادعوه فانه في البيت قال فحدثنا انا ديتة صوت رجلي تطحن فارتفت فاذا رجلي
 تطحن وليس معها احد فدنا ديتة فخرج اليه مشرعا فقلت له ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يدعوك فجاوهم لم آزل انظر الى رسول
 الله صلى الله عليه وسلم ونظرت في ثم قال يا باذر ما شاك فقلت يا رسول الله عجبت من العجب رأيت رجلي تطحن في بيت علي واسد
 معها احد يدبرها فقال يا باذر ان سيد ملائكة سياحين في الارض وقد وكلوا بموت آل محمد صلى الله عليه وسلم وعن فضالة بن
 ابي فضالة قال خرجت مع ابي الى صنعاء عائدنا ليلى وكان مريضا فقال لي بكى ما يسكنك بمنزل هذا المنزل لو بكيت لم يلك الا
 الاعراب اعراب جهنمة فاحمل الى المدينة فان صاحبك بها قدر عليك اهلكك واكلوا عليك وكان ابو فضالة من اهل بدر
 فقال علي لاني لست بميت من جملة هذا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم عهد لي ان لا اموت حتى اضرب ثم تخضب بذهبي يعني جبهة
 من يده يعني امته فقلت ابو فضالة مع بعضين واخرج ابو عمر عن عبيدة قال كان علي اراي ابن لمجم قال سار في حيازة
 ويريد قتي في حيازة من عليك من مراده وكان علي كثيرا يقول ما يمنع اشقا او ما ينظر اشقا ان تخضب بذهبي من دم هذا ذنوب
 كيتخب بذهبي من دم هذا ويشير الى تحيته ورأسه خضاب ديم لاختضاب عطر ولا غير ونصيب اذا حيا بعلوم دينية ان هت كجبروت
 بكفور ان حضرت صلى الله عليه وسلم وترتبادد بودان را لکن تقدير مناسخه جمع آن شد خستج ابو عمر عن محمد بن كعب القرظي قال كان من
 جمع القرظي على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو محمي عثمان بن عفان وعلي بن ابي طالب وعبد الله بن مسعود من المهاجرين وسامك
 ابي ذؤيب بن عتبة بن ربيعة مولى لهم ليس من المهاجرين ويا زحيمي ازنا مجيبن آن را از دمي روايت کرده اند در روايت آن باحال
 باتي هت قال بنو نبي في شرح لسته والقراء المعز وخون استندوا فراءتهم الى الصحابة فعبد الله بن كشيرونا فند الى ابي بن كعب
 عبد الله بن عامر بن عثمان بن عفان وهند عامر الى علي وعبد الله بن مسعود وزيد وسند حمزة الى عثمان وعلي وهؤلاء اقرودا على
 النبي صلى الله عليه وسلم فثبت ان القرآن كان مجبوعا مخفوا فاكلفه صد والرجال ايام حيوته النبي صلى الله عليه وسلم وهي حيازة حقا حديث
 وازم كثر من صحابه هت در بابا وي النظر قريب شمس حديث در كتب معتبره از احاد مرفوعة وهي رضي الله عنه مذکور هت وفي الحقيقة
 مرفوعة وازم كثر من مشير ميثان هت واین محبت را در مناقب فاروق عظم رضي الله عنه مذکور کردیم فراجع بعض ابواب حديث
 كبريش از دمي روايت نموده بودند و فاج اول آن با سيم از جمله بيان عليه منوره ان حضرت صلى الله عليه وسلم وگدران او فاش و بزر

كبريات سيم
 علي كرم الله وجهه
 بيزن در دوزخ
 فدايت محمد
 جنة لولائي
 در اوجي
 ليعي ادا و بكم
 زنگار او
 بگوهر كشتي
 من دو قله
 عيسى برك
 بالفسب يعني
 بيدركي را
 كرمه زونيان
 كند از دهن
 ذكرا ذقيل
 ادا هت

قال القاسم بن الفضل محمد بن مالك بن ابي امية فاذا لم يبق الف شهر لا تزيد ولا تنقص بعد اذان وجود وخرقة متفرقة ومفسر له
 در شان حضرت مرتضیٰ خبار فرمود و آخر حج الحاکم عن علی بن فضال المدینه قال و قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم فقال یا علی ان فیک من عیسیٰ علیه السلام مثلاً بفضیته الیهود حسنه وبتوابعه و احبته النصارى حسنه انزلوه
 بالسنه التي ليس لها قال وقال علی آلا وانه یهکک فی وجع مطری بالیس فی و منقض مفری یجسد ثانی علی ان
 یجسدنی الا و انی لست بنبی و لا یؤتی الی و لکن اهل کتاب البذر و سنه نبیه صلی الله علیه وسلم ما استطعت فما امرکم
 به من طاعة الله ففی علیکم طاعته بما احببتم او کبرهتم و اما امرکم بمحبته انا و غیری فلا طاعة لاحد فی مصیبه السید عز
 وجل انما الطاعة فی المعروف باز باید دانست که حکم هر حادثه ازین حوادث از لفظ همین احادیث مستنبط می شود
 و علماء اهل سنت بهمان حکم هستند می شده اند هر چند تأخیر ایشان غیر مأخذ استنباط از تفذیل این حدیث بوده باشد اما آنکه
 خلافت حضرت مرتضیٰ منقذ شد پس ازین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کردند از مفارقت حضرت مرتضیٰ رضی الله
 عنه و آخر حج الحاکم عن ابی ذر قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی من فارکته فقد فارق الله و من فارکک یا علی فقد
 فارقنی و آخر حج الحاکم عن ام سلمة رضی الله عنها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول علی مع القرآن و القرآن
 مع علی من یفرقاهما یفرق الله و آخر حج الحاکم عن علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله علیا اللهم ادر
 الحق معهما حیث دار و اما ان که حضرت عائش و طلحه و زبیر رضی الله عنهم مجتهد مطلق معذور بودند از ان قبیل که امر مجتهد
 فقد اخطا فله جبر و احدث پس از ان جهت که متعبد بودند بشبهه هر چند دلیل دیگر آتی از وی بود و موجب آن شبهه
 و وجهیست یکی آنکه خلافت برای حضرت مرتضیٰ منقذ شد زیرا که اهل حل و عقد عن اجتهاد و تفصیح للمسلمین بیت مکرر
 اند و آخر حج ابوبکر بن ابی شیبة عن معمر بن سلیمان عن ابی بکر قال حدثنا ابو نصره ان ربعة کلمت طلحة فی مسجد بنی سلمة فقالوا
 کما فی حجر العبد و حجتی جارتنا بیعتک هذا الرجل ثم انت الآن متقاتله او کما قالوا قال فقال لانی اذ جئت النبی و وضع علی
 عنقه الکب و قبل ابی و الا قتلناک و قال فبايعة و عرفت انها بیعة ضلالت قال النبی و قال الولید بن عبد الملك ان منافقا
 من منافقة اهل العراق جبلة بن حکیم قال للزبیر فایک قد بايعت فقال الزبیر لانی لیس فی موضع علی قفای فقیل لانی
 ابی و الا قتلناک قال فبايعت و آخر حج ابوبکر عن محمد بن بشیر قال سمعت حمید بن عبد الله بن الاصم یکر عن ام رباب
 جدته قالت کنت عند ام هانی فأتانا علی فحدثت به بطعام فقال مالی لا اری عندکم بركة منی الشاة قالت فقالت
 سبحان الله و الله ان عندنا بركة قال لمخنی الشاة قالت فترک فقلت رجلین فی الدرجة فسمعت احدیما یقول لصاحبه
 یا یعنه ایدینا و لم تبایعهم فلو بنا قالت فقلت من هذا الرجلان فقالوا طلحة و الزبیر قالت فلانی قد سمعت احدیما
 یقول لصاحبه یا یعنه ایدینا و لم تبایعهم فلو بنا فقال علی من نکت فأتانا بیعتک علی نفسه و من اؤک فی ما عاهد
 علیه الله کسب یؤتیة کجرا عظیماه و دم آنکه قصاص حق است و حضرت مرتضیٰ قادر است بر اخذ قصاص
 نوی النورین و اخذ آن می کند بلکه مانع آن است و حضرت مرتضیٰ نیز بخطای اجتهادی حکم فرمود و آخر حج ابوبکر عن
 ابی النخعی قال سئل علی عن اهل الجمل قال قیل امشیر کون هم قال من الشیر کفر و اقل امنا فقولن هم قال ان الشافعی

ایشان را نیز منع می نمودند و از قتال باز میداشتند گوئیم لایق بود حق حضرت مرتضی و جبه و دیگر فضیله
 شد موجب تسکین او و ز قبال و آن آن است که حضرت مرتضی خلافت را خلع نمکند و در احکام خود
 آن سبب بجای آورد تا در مشر و زمره خلفا مبعوث شود نظیر قصه ذی النورین رفته است بعد از
 اقارب او را می باید که بموضع ارحام قیام نمایند و خدمت خلیفه بر حق بجای آرند و عمار بن یاسر
 نیز در حکم اقارب بود و الهیت شد و نزد و صحبت پس در حق حضرت مرتضی و اقارب او ایستاد
 بصواب است و در حق جبه که ثابت نداشتند آن نزدیکتر بصواب بود و هر سخن وقت و هر نکته مکانی
 دارد و باز از حضرت مرتضی قبل از قتال حمله و متعین و بعد ازین هر دو قتال اقوال مختلفه مستبانت
 مردی شده ظاهر از جهت شدت تورع و ملاحظه قوت و دلیل جانبین خلاف بود و پس شرح الحاکم عن
 طارق بن شهاب قال را بنی عیسا علی رجل رثی بالمرثیه و هو یقول للحسن والحسين ما لکم تحتان حیثین الجاریتین
 و الله لقد ضربت بهذا الامر طعنه البطن فما وجدت بدا من قیال القوم او الکفر بما انزل الله علی محمد صلی الله
 علیه وسلم و روی عن ابن عباس علی بطریق متعدده و عن ابن مسعود و غیره قال علی یوم یوم یجمل و و دشتانی
 کنت مت قبل هذا عشرین سنه اخرج بعض السمره ابو بکر و الحاکم اخرج ابو بکر عن عمار قال لو ضربت لو ناست
 یکنون استغاثت بحسن لعلنا اننا علی الحق و انهم علی الضلاله و اخرج ابو بکر عن سلیمان بن مهران قال حسنه
 من یترک علیا یوم متعین و هو جانی علی شفیه لو علمت ان الامر یمکن فیکذا ما خرجت اذ حبیب یا مویسه فاحکم
 و لو یخرج عقیق و اخرج ابو بکر عن الشیب عن الحارث قال لما رج علی من صفین عظیم انه لا یمکن ابد انکم تهبوا
 کان لا یمکن بیا و حدت با و دث کان لا یجحد بها فقال فیما یقول ایها الناس لا تمکر هو الاماره معادیه
 فوالله لو نفد تموه لقد ایتیم الرر و س تشدد عن کوا یلهما کا لفظی و غیره

حاشیه الطبع

الحمد لله الذی توکلت فی ذلک و تقه فی صفاته و صلواته و السلام علی خیر خلقه محمد الماحی ظلم الشریک بانوار آیاته و علی آله الذین اتبعوا سبیلهم
 و اتقوا خطیئته و اصحابه لایسا الذین کانوا اذراؤه فی حیوته و خلفائه بعد نجاته و بعد بنده ضعیف محمد حسن صدیقی خدمت ارباب علم و فضل
 میدارد که کتاب ازالة الخفا عن خلافا تصنیف عالم ربانی جنید زانی محمد اسمعیل بخاری ثانی حضرت شاه ولی الله صاحب حدیث و بلوغی است
 و آنچه بعض کسان را از اعتبار کف و تمنا عشره که مولانا شاه عبدالعزیز حسنا در ان می نویسد که کتاب ازالة الخفا تالیف بزرگی است از سکنان شهر
 کهنه دلی که فیروزیم بار بار زیارت زن مشرف شده و استفا و نموده اند و شخصی شبهه بخاطر میرسد که کتاب مذکور تالیف شاه ولی الله صاحب
 مغفور نیست پس چرا ایشان که جناب مؤلف تحفه در اول دیباچه کتاب خویش تدریه نام خود فرموده نوشته اند که میگوید بنده درگاه قوی
 حافظ غلام علیم بن شیخ قطب الدیر بنج پسن بهمن وجهه تصحیح نام مصنف ازالة الخفا و اخبار بموت خویش کرده اند علاوه ازین بنج لایف
 ازالة الخفا در رساله مذکور که جزوی است از کتاب مذکور توضیح نام خود بقید ولایت افاده فرموده اند در نصیحت و تکریم
 بیجا و شک شک نازیباست و عبارات و توشیح اشارات خود گو یا است که این در بر خاسته